کتاب انموذج عباسی

تالیف زین العابدین ابو الفتح
الشهیر بمیرمیران الحسینی الاستراآبادی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بزبان کلک و زبان صدق جسم علی الدوام الیک و التلبیة اللبیب والمادحت من اصحابت
تحکی شرف الدهلی و الان بیع الحک و وردة الکافی الله علی رابات القدم
علی زبان لیقین و الکرم الله تعالی وعلی آله المصطفین الابرار و عترته الطیبین الاخیار
ستایش بی پایان و سپاس بی قیاس نثار بارگاه ذو الجلال حضرت کردگاری که در حریم
سرادقات علومش ساحت فسیح و منظر رفیع لطائف و نکات خفای گنج الطافش بیرون
از حیز عبارات و اشارات است حجت بر نکات فلکی الفاظ طلسم کلامش کلام بی طاهر و
رواهر با هره ظهورش از خار رخش شیخ و قت و نما نسال او شنیدی تا کی
منتشر و مستور است کی و دل ذلک تحریر اللغات و تنقیح مسالک التدبیر
و لطائف الصفات زبان تعبیر و خامه تحریر و منقادان کمند بیان در مجال
زبان دانش وری و صنعت گستری از تفسیر صفات و تشبیه عقاب الکن
و قاصر و اندیافت که هر فصحه سوختش عاجز و کاسرات کلمت الدین ع

[illegible]

بنام نامی شاه عباس ثانی نگاشته شد

تفسیر صفه در حضرت الشیوخ عز له سره **شعر** قد تحیرت فیک خذ
بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیک انتهی حضرت [illegible] درویش [illegible]
[illegible] غیرت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کل شیء هالک
الا وجهه [illegible] [illegible]
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] و هو یظهر فی الاشیاء کیف یشاء
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] الحجه
و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] و ما محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله

رفاه المستحق صلی الله علیه وآله و طاهرین شریعت شد مطلوب هدایت در دوام
مقام بدرالدجی امام زاهد و ملک داری شرع شد مکلف اولاد و اطهار و ائمه
اخیار و مخصوص ساخته و دیباچه کتاب ایجاد و تکلیم آیه را اسرار ریع و غیره
زرق لقوم اولیاء علی مرتضی علیه وآله التحیة والثناء بعد اینه و حجه عافیت مجهد
بر حاشیه رساله تخمیس علاقت و این لقلم در قسم شهر قدر تا شهر خاتم
آل محمد نوشته که بر اولی امیه انمی و قال سید الله لقب به والد اولیا علی
المرتضی صلوات الله و سلامه علیه وآله * رضینا قسمة الجبار فینا * لنا علم
و للاعداء مال * فان المال یفنی عن قریب * و ان العلم باقٍ لا یزال
و بعد داعی دوام دولت لایزال رب العالمین ابوالفتح الشهیر به سهلان
الحسینی الله ... لطف معروف صدق شیون هر کاف ه مرض ... بعد
سلطان قاهر و قاضی عادل و طبیب حاذق عالم و دبیر قایم و شهریار
مقصد صنع لقصد و اصل رساله لعبدار تقسیم الصانع و تصحیح اطوار
ملوک نامدار و امرای عالی مقدار و دانشمندان صاحب وقار و حرکت
اقطار و امصار در ربع مسکون خطه دلکش تر و جهان خوشتر و تمامی گشته از
ایران یافته و جامع این حسنات و حافظ این کمالات الاعجمی

کیمیا ی

کیمیای بری را یافت تا از ان ... صحبت ... علم ... رفته ...
الحق حضرت ... و ... لقب الله المشرف ...
... انوار الهدی * والمرتفع بمینه الله ... الحق * ...
الفضایل ... * والحادی ... الدنیه والدنیویه *
له ... الکرام * ... اقرب من الدهر * له ... لوان
... * علی الشرف التراب ... من البحر * فالحمد لله الذی ... علی الله
لفضیله * و ... ما کان من القضا ... و لفضیله * ... اگر
... گرد شکر ... را ... نقطه ... و ...
... * ... گره ... کاف ... لرزه ... از
... * ... آفتاب ... از ...
... روشن ... نخش ... * ... ماه ...
... علم ... کلید ... گره ... باب ... است
* ... کمان ... حکم ...
... نه ...
معروف شعر خاره ... رنگ ... اقبال * روشنی بخش ... اجلال * ...

صبح انیسه وار حریف [illegible] ❖ خنده [illegible] زرق درارش ❖ مرکبش [illegible] ظفر بود

در پی ❖ [illegible] آتشین [illegible] ❖ آسمان [illegible] چو حلقه ❖ فلک [illegible]

الف [illegible] ❖ صبح صادق طلیعه ظفرش ❖ سایه آفتاب خاک درش ❖ [illegible]

سر همت والاش ❖ کف خاک [illegible] اعداش ❖ کهکشان جاده است

در راهش ❖ اطلس چرخ فرش درگاهش ❖ شرف دودمان مصطفوی

❖ شاه عباس شاه صفوی ❖ [illegible] ❖ فرش بخشش نگارخانه وجود

❖ القدر قدرت فلک زینت ❖ آسمان [illegible] ماه طلعت ❖ [illegible] در دعا

[illegible] ❖ چشم عالم به دیدنت روشن ❖ آسمان جلال و ماه [illegible] ❖ روشنی بخش

مهر و ماه [illegible] ❖ تا بود ابلق فلک [illegible] ❖ تا بود کعبه [illegible] ❖ [illegible]

زیر پای تو باد ❖ ابلق [illegible] ❖ خلد الله تعالی ظلال جلاله الی علی

مفارق العباد والبلاد و افاض علی العالمین [illegible]

رب العباد [illegible] ❖ [illegible] درسلک [illegible]

[illegible] در نظم [illegible] این [illegible] ولادت [illegible]

[illegible] که [illegible] سر [illegible] کهف [illegible]

سرمایه سعادت [illegible] رغبت [illegible]

وقایع

کتاب انموذج عباسی

انموذج عباسی

وقایع مطالعه شریف [illegible] حضرت رسالت پناهی [illegible] که [illegible]

[illegible] عالم [illegible] در [illegible]

انموذجی که [illegible] بعضی [illegible] از فروع شرعیه [illegible]

[illegible] معانی [illegible]

بانموذج عباسی [illegible] نفعه الله [illegible] و جمیع المؤمنین بمحمد و آله

صلی الله علیه و آله الطاهرین [illegible] انوار [illegible]

[illegible] مقدمه [illegible] مقاله [illegible]

که [illegible] مقاله اول در [illegible]

[illegible] مقاله دوم در [illegible]

عبادات [illegible] مقاله سوم [illegible]

[illegible] مقاله [illegible]

[illegible] فصل اول در [illegible]

[illegible] وجود و عدم [illegible] واجب الوجود [illegible]

الوجود [illegible] اگر [illegible] وجود [illegible]

از برای او لذاته واجب [illegible] عدم ممتنع [illegible] واجب الوجود گویند و اگر

[illegible]

نسبت وجود بآن کنی وجود از برای او لذاته ممتنع باشد و عدم واجب او را
ممتنع الوجود گویند و اگر نسبت وجود باو کنی نه وجود از برای او واجب باشد
و نه عدم او را ممکن الوجود گویند پس بنابراین ممکن الوجود در معنی مستعمل است
یکی ممکن بامکان عام و آن سلب ضرورت از احد طرفین است یکی
سلب ضرورت نظر بوجود باشد یعنی وجودش ضروری نباشد این شامل ممکن
و ممتنع هر دو خواهد بود و دیگری سلب ضرورت نظر بعدم باشد یعنی عدمش
ضروری نباشد این شامل واجب و ممکن هر دو خواهد بود و دیگر ممکن بامکان خاص و آن
سلب ضرورت از طرفین بنابراین ممکن آنست که وجود و عدم هیچیک
نظر بذات او ضروری نباشد و این بنابر هیچیک از واجب و ممتنع نیست
پس واجب الوجود آنست که هرگاه او را اعتبار کنی من حیث هو واجب باشد
وجودش و قابل عدم نباشد ممتنع الوجود آنست که هرگاه او را اعتبار کنی من حیث
هو واجب باشد عدمش و قابل وجود نباشد ممکن الوجود آنست که هرگاه او را
اعتبار کنی من حیث هو هیچیک از وجود و عدم او واجب نباشد و او
قابل هر دو باشد پس ممکن الوجود و ممتنع الوجود هر دو نظر بذات مسلوب
الوجود اند اما الفرق آنست که ممکن الوجود مسلوب الوجود نظر بذات است بسلب

بسیط

بسیط که اما وجوداتش از وجود عارضی زائد و ممتنع الوجود مسلوب الوجود
نظر بذات شیء مرکب است که اثبات ماهیتش از وجود عارضی زائد و ماهیت هر
موجودی ممکن منحصر در جوهر و عرض و در تحت مقولات است مقولات عشر
اجناس عالیه را گویند و مقولات ده است یکی جوهر و نه عرض جوهر ماهیت
ماهیتی است که هرگاه یافت شود وجود شود در خارج نه در موضوع باشد
خارج ظرف هستی شیء است در خارج ذهن و اذهان و فرض فارض
و خارج بنابر مذهب اهل تحقیق مرادف نفس امر است و بنابر مذهب
اکثر فحول از نفس الامر نفس الامر ظرف وجود شیء است نظر بذات خود و آن
بنابر مذهب اکثر خود وجود در لوح [illegible] خارج و دیگری ذهن موضوع محلی که قائم
باشد بذات خود یعنی در وجود و بقیه محتاج بحال خود نباشد مانند جسم مر
[illegible] را که جسم محل رنگ و صفت و در هستی محتاج برنگ و صفت نظر
نظر بذات خود وجود دارد عرض ماهیتی در موضوع هستی یعنی موجود در محلی که
آن محل قائم بذات خود باشد مثل رنگ و طعم که در جسم است و عرض
نه مقوله است اول کم دوم کیف سوم این چهارم متی
پنجم اضافه ششم ملک هفتم وضع هشتم فعل نهم انفعال کم قسمت

که قبول مساوات و لامساوات لذاته کند و آن منقسم است بر دو قسم متصل
منفصل و متصل کم منفصل آنست که میان اجزاء مفروضه او حد مشترک نباشد
مثل عدد و کم متصل آنست که میان اجزاء مفروضه او حد مشترک باشد و حد مشترک
آنست که میان اجزاء مفروضه او بعینه مشترک باشد مانند نقطه که
میان اجزاء مفروضه او حد مشترک نقطه است و کم متصل قار الذات
میباشد و غیر قار الذات میباشد قار الذات آنست که اجزایش در وجود باهم
جمع شود مانند خط و سطح و جسم تعلیمی که مجتمع الاجزاء در وجود اند غیر قار الذات آنست
که اجزایش مجتمع در وجود نشوند مانند زمان که همیشه یک جزو غیر قار الذات از او
موجود است کیف هیئتی است که تصور آن موقوف بر تصور غیر نباشد و قسمت و نسبت لذاته
نباشد و آن بر چهار قسمت اول کیفیات محسوسه بحواس ظاهره دوم کیفیات
نفسانیه سوم کیفیات استعدادیه چهارم کیفیات مختصه بکمیات کیفیات محسوسه
محسوسه بحواس ظاهره است و آن را اگر راسخ باشد مثل سرخی عقیق و زردی
طلا و غیر راسخ را انفعالات میباشد مانند حمرهٔ خجل و صفرهٔ وجل کیفیات نفسانیه کیفیتی است
که مختص بحیوانات ذی النفس است و در جماد و نبات نمیباشد و آنرا حالات
میگویند در ابتدای خلقت مثل کتابت در طفلی و ملکات میگویند که

راسخ

راسخ باشد ملکه باشد کیفیات استعدادیه کیفیتی است که اقتضای استعداد قوت کند یا استعداد ضعف
استعداد شدید بر قبول نباشد مانند صلابت و ضعف مثل لینت که استعداد شدید بقبول انفعال
باشد مانند لین کیفیات مختصه بکمیات کیفیتی است که مختص بکمیات است و آن مختصه بکمیات متصله
میباشد مثل استقامت و انحنا و تثلیث و تربیع و غیر اینها و مختصه بکمیات منفصله میباشد
مثل زوجیت و فردیت مر عدد را این حالتی است که حاصل میشود از برای شیء بسبب حصول
او در مکان متی حالتی است که حاصل میشود از برای شیء بسبب حصول او در زمان
اضافه حالتی است نسبتیه مکرره که واقع میان دو شیء و نسبت هر یک معقول میشود
و حاصل میشود مانند ابوت و بنوت و اخوت ملک و آنرا جده گویند حالتی است
که حاصل میشود از برای شیء باحاطه کردن او بعضه و منتقل میشود بانتقال محیط بمحاط مثل بودن نسب
او با عمامه و پیرهن و عمامه پوشیدن و غیره وضع هیئتی است که حاصل میشود از برای
شیء بسبب نسبت اجزاء شیء با یکدیگر و بسبب نسبت اجزاء شیء با امور خارجه
مثل قیام و قعود و غیره فعل حالتی است که حاصل میشود از برای شیء بسبب تاثیرش در
غیر مثل حالت قطع مادام که قاطع است انفعال حالتی است که حاصل میشود از برای شیء بسبب
متاثر شدن از غیر مثل حالت قطع مادام که قاطع انفعال حالتی است که حاصل میشود از برای
شیء بسبب متاثر شدن او از غیر مثل حالت منقطع مادام که کم منقطع بدانکه ف جوهر

خارج است اول عقل دوم نفس سوم صورت چهارم هیولی پنجم جسم طبیعی عقل جوهری است
که در وجود و فعل نفس در تدبیر و تصرف بچیزی محتاج نباشد و آنکه نسبت با او
در مرتبه نفس جوهری است که در وجود و فعل محتاج با آلت نیست ولا در تدبیر و تصرف
محتاج با آلت است صورت جوهری است که حال باشد در جوهری دیگر و در تشخص و تعین
محتاج بمحل خود باشد جسم طبیعی جوهری است که قابل فرض ابعاد ثلثه باشد یعنی ممکن
باشد فرض ابعاد ثلثه در آن هر چند بالفعل فرض نشود در آن
مثال آنکه جسم تعلیمی گفته اند ساریه در جسم طبیعی است یعنی طول و عرض و عمق که منتهی
و جهت سطح گفته اند که قابل قسمت در طول و عرض شده باشد خط مقداری است
که قابل قسمت در طول و در عرض نشده باشد خط مقداری است که قابل قسمت در جهت
نکند و پس نقطه است که قابل قسمت مطلقا نکند نقطه [illegible] باشد
باشد عدد است بجز جزء لایتجزی او را جوهر فرد گویند جوهری است که قابل قسمت
خارجی و وهمی و فرضی و وهمی نکند و حکما این را ابطال نموده اند و متکلمین آن را
مربوط ساخته اند و جسم را مرکب از آن دانسته اند خلا مکان خالی از شاغل
و [illegible] که الان [illegible] مکان بر مذهب اشراقیین بعد
متکلم مجرد از ماده است و ما بر مذهب مشائین سطح باطن جسم حاوی که مماس
باشد

باشد بسطح ظاهر جسم محوی حیز نفس مکان را گویند و بعضی اجسام از وضع و مکان را
گویند حرکت خروج از قوه است بفعل بسبیل تدریج و این تعریف مشهور حکما در حرکت
معقوله عرض واقع میشود اول اعم در کم مثل نمو و ذبول دوم در کیف مثل تسخن آب
و تبرد آن و حرکت استحاله میگویند سیم در این و آن انتقال جسم است از مکانی
بمکان دیگر بسبیل تدریج و آن را نقله گویند چهارم در وضع و آن آنست که اجزای جسم
حرکت مانند مستدیره باشد که اجزاء او [illegible]
منتقل از مکان خود [illegible] و مجموع جسم از مکان خود منتقل [illegible]
حرکت در مقوله جوهر نیز واقع میشود سکون عدم حرکت است از آنچه در شانش حرکت
باشد [illegible] است ساکن و متحرک [illegible] زمان امری است که
واقع میشود در آن حرکت [illegible]
و [illegible] است [illegible]
[illegible]
جهت فلک اعظم است و ما بر آنیم که محدد فلک قمر است مشهور است
که جهات شش است فوق و تحت و قدام و خلف و یمین و یسار
[illegible] امر است امر عامی و امر خاصی اما امر عامی آنست که

و شکل دیگر نیست و سر و قدم مر داله بس بعدی که او در اغلب آدمی است طول گویند
و نقطه ای سر است و آنکه محاذی شکم است قدام گویند و مقابل آن را خلف و آنکه محاذی
سر است فوق گویند و مقابل آن را تحت و گفته اند عوام در تشخیص تعبیر اقسام دیگر
و شکل دو بعد امری دیگر خطوط رسمت ادوام ایشان بران اعتبار محض و بعد از
آنکه در آدمی این اعتبار شد گفته اند در سایر حیوانات نیز اعتبار کرده اند که آنچه
سمت سر است فوق اعتبار کرده اند و شکل را تحت و بعد از آنکه در حیوانات
اعتبار کرده اند تعمیم داده اند و در سایر اجسام اعتبار کرده اند اما امر واقعی است که
در جسم ممکن است که فرض کنی ابعاد ثلثه متقاطعه نزد زوایای قائمه و هر بعدی
دو طرف دارد پس جسم را شش جهت خواهد بود و باعتبار بعضی از بعض
سر و قدم را باعتبار تمیز است در وقت قیام فوق و تحت می گویند و آن
طرف است که از عرض سر تا اعتبار عرض قامت یمین و شمال می گویند و آن طرف
است که عرض سر تا اعتبار شخص قائمه قدام و خلف می گویند پس
اعتبارات رفع نیست اعتبار رعایت است تا آنکه اعتبار تقاطع ابعاد است
نزد زوایای قائمه و شکی نیست که عقلا ازین غافلند هر چند طبیعی نزد
تا ... باب ممکن است آنست که نفس نباتی داشته باشد نفس نباتی کمال اول جسم طبیعی
آلی است

و نمی است از جهت تولید مثل و تغذی کمال اول آنست که نوع بآن قوام دارد
بالفعل مانند شمشیر ... کمال ثانی آنست که نوع بآن محتاج نیست
بر او تمام است لاکن ... بالفعل مانند ... در ... جسم ابیض که
جسم در جسمیت ... تمام است لا در این صحیفه ... تمام
و نفس نباتیه سه قوت است اول غاذیه دوم نامیه سوم مولده قوت غاذیه
... قوتی است که احاله می کند غذا را تا که جسمی که این قوت در آن
جسمی است که بدل ما یتحلل شود قوت نامیه ... کمال شخص است و آن قوتی که
زیاد می کند در اقطار ثلثه جسمی که قوت در اوست تا بکمال نشو و نما رسد
و این زیاده کردن ... طبیعی باشد تا آنکه ... دوام ... قوت مولده
از کمالات نوع است و آن قوتی است که جزئی از جسمی که این قوت در اوست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سیکند

جسمیه را لازم است و قوه جاذبه غذا و قوه ماسکه غذا و قوه هاضمه غذا و قوه
دافعه ثقل و قوه نامیه که جسم کمال نشو متحقق شد از جهت خود بیرون اندازد و قوه غاذیه
بدل خود را بدل میکنند تا آنکه از بدل عاجز میشود و موت عارض میشود [illegible] از نفس
مخصوص باد نباتیه نفس حیوانیه کمال اول جسم طبیعی آلیست از جهت ادراک جزئیات
جسمانیه و حرکات ارادیه و نفس حیوانیه را دو قوت است اول قوه
مدرکه دوم قوه محرکه قوه مدرکه بر دو قسم است اول مدرکه ظاهره یعنی مدرکه که ادراک
ظاهری ادراک امور مادیه میکنند دوم مدرکه باطنه یعنی مدرکه که بغیر حواس ظاهری
ادراک میکنند قوه مدرکه ظاهره عبارت از پنج حس که حواس گویند و آن پنج است ۱
سمع ۲ بصر ۳ شم ۴ ذوق ۵ لمس سمع قوتیست در عصبه مفروشه در مقعر صماخ
که مانند طبل است و آن آلت دریافت صوت است که از قرع یا قلع حاصل میشود
یا قلع کنند یعنی قالع با مقلوع و قارع با مقروع مقاومت نماید و بلا
دیگر که مجاور قالع و مقلوع است متموج گردد و کیفیت [illegible]
هوا که مجاور آن هوا است تا بهوا که مجاور صماخ است متموج و متکیف
گردد و آن هوا به تکیف متکیف متموج بعصبه مفروشه رسد و آن را قرع کند
قوه سامعه دران عصبه ادراک آن کیفیت نماید بصر قوتیست در تقاطع عصبه

مجوفه

مجوفه که رسته است از مقدم دماغ و یکی [illegible] یکدیگر ملاقات و تقاطع
صلیبی یکدیگر میکنند و بعد ازان مختلف میشوند [illegible] از یکدیگر دور میشوند تا
بعینین برسند پس آن قوه باصره موضوعست در تجویف که در ملتقی است و آن ملتقی را
مجمع النورین گویند و فایده التقا آنست که ادراک قوه در آن [illegible]
عینین [illegible] فایده بدانکه در ادراک ابصار حکما را سه مذهب است
اول مذهب ریاضیین دوم مذهب طبیعیین سوم مذهب
جمعی از محققین حکما اما مذهب ریاضیین آنست که علت ابصار خروج شعاع است
از عین بر هیئات مخروطی که راس آن مخروط نزد مرکز بصر و قاعده آن
بر سطح مبصر است و اما طبیعیین در خروج شعاع اختلاف کرده اند بعضی از آنها
قایلند که شعاع مخروطی که خارج میشود از بصر یک شعاع [illegible] مخروط
مصمت [illegible] و بعضی دیگر قایلند که آن شعاع مخروط [illegible]
مرکبست از خطوط شعاعیه مستقیمه که اطراف آن خطوط در جانب بصر
مجتمعند و جانب دیگر [illegible] متفرق میشوند و بمبصر میرسند پس اطراف آن خطوط
بر آنچه از مبصر منطبق میشود بصر آن را ادراک میکند و آنچه میان خطوط
[illegible] واقع [illegible] دیده نمیشود [illegible] از مبصر [illegible]

و جمعی دیگر قائلند بآنکه خارج از چشم یک خط مستقیم است که تا مبصر رسیده بر سطح مبصر
در جهت طول و عرض حرکت می‌کنند و لکن آن حرکت را در غایت سرعت می‌دانند
هیئت مخروط دیده می‌شود و این مذهب طبیعیین است که ابصار را بخروج شعاع دانند
محاذات نفس است و آن عبارتست که بیننده با مبصر مقابل شود و شرائط رویت
متحقق گردد بصر مستعد شود که صورت مبصر بر جلیدیه فائض گردد و بنا بر این
لابد نیست که انطباع در جلیدیه واقع شود تا منطبع در نفس نشود بلکه در جلیدیه منطبع
می‌شود مستعد فیضان آن می‌شود و لکن در نفس منطبع شود و حس مشترک مستعد فیضان
صورت می‌گردد و بعد از انطباع در حس مشترک مرئی می‌شود و این مذهب محققین حکما است
که ابصار با انطباع و خروج شعاع نیست بلکه عبارتست که بواسطه شفاف که میان
بصر و مبصرات متکیف بکیفیت شعاع بصر می‌شود و این تکیف سبب ابصار می‌شود و حاصل
این قول آنست که بمجرد مقابله با شرائط رویت متحقق می‌شود ادراک حاصل
می‌شود شم قوتیست مودعه در دو زایده که رسته است از مقدم دماغ شبیه بسر
پستان و در این سه مذهب است بعضی برآنند که هوائی که مجاور ذی الرائحه است
متکیف بکیفیت آن رائحه می‌شود و بعضی برآنند که آن هوا تا هوائی که مجاور
شامه است متکیف بکیفیت شده ادراک می‌کنند و بعضی برآنند که اجزای ذی الرائحه

اجزا

اجزای صغار جدا می‌شود و مخلوط با اجزای هوا می‌شود تا بشامه می‌رسد و بعضی برآنند که ذی
الرائحه بدون آنکه تحلیل شود در شامه تاثیر می‌کند و آن سبب ادراک می‌شود
ذوق قوتیست در عصبی که مفروش است بر جرم لسان و ادراک این کیفیت بتوسط
رطوبت لعابیه است که اجزای لطیفه از ذی الطعم مخلوط برطوبت می‌شود یا
رطوبت اجزا در جرم لسان غوص می‌نماید و ادراک می‌شود یا آنکه رطوبت
باعث غوص اجزای ذی الطعم می‌شود بجرم لسان و دیگر آنکه رطوبت بسبب مجاورت اجزای
ذی الطعم متکیف می‌شود و غوص می‌کند در جرم لسان لمس قوتیست در عصبی که مخالط اکثر بشرت
و جلد است و این یک قوتست یا چند قوت جمهور حکما و شیخ ابوعلی در شفا
برآنست که چهار قوت است و بعضی برآنند که چهار قوتست اول حاکمه میان
حرارت و برودت دوم در رطوبت و یبوست سیم در خشونت و ملاست چهارم در صلابت و لین و دیگر
و چند قوت دیگر بعضی گفته‌اند که ادراک خفت و ثقل نیز قائل شده‌اند قوه مدرکه باطنه
که ادراک قوای باطنی و حواس باطنه پنج است اول حس مشترک
دوم خیال سیم وهم چهارم حافظه پنجم متصرفه حس مشترک و آن را بیونانی بنطاسیا
گویند یعنی لوح نفس و آن قوتیست مرتبه در مقدم تجویف اول از تجاویف
ثلثه دماغ که قبول می‌کند جمیع صور منطبعه در حواس ظاهره را و باین جهت ادراک حس

مشترک میگویند پس این حواس ظاهری در حس مشترک مانند جاسوسند و ادراک قطره نازله
خط مستقیم و نقطه جواله دایره دیده میشود دلالت میکند بر آنکه حس مشترک غیر بصر است چه
آنکه بصر غیر مقابل است دیگر قطره در حس مشترک منطبع است تا حرکت از نقطه بنمود آن
محسوس باقی مانده. در حس مشترک دیگری منطبع میشود پس احساس میشود بسبب خط مستقیم و خط
مستدیر می‌نماید. **خیال** قوتی است مرتبه در مؤخر تجویف مقدم دماغ که حفظ صور
محسوسات میکند بعد از غیبت ماده آنها ادراک میکنند و آن خزانه حس مشترک است
و آن هیچ جهت است که همه صور محسوسه را در وقت غیبت ماده [illegible] کرده
حکم میکند بانکار [illegible] همینست که کمال دارد **وهم** قوتی مرتبه
در کل دماغ و مخصوص باین قوت تجویف اوسط دماغ است و آن ادراک معانی
جزئیه که محسوسات است میکند مانند قوتی که در گوسفند است که ادراک
میکند که گرگ مهروب عنه است و طفلی که مادرش مطلوب است **حافظه** قوتی
مرتبه در اول تجویف آخر دماغ که حفظ معانی جزئیه را که وهم ادراک کرده است
از محسوسات و آن قوه خزانه قوه وهمیه است **متصرفه** قوتی مرتبه در تجویف
اوسط دماغ که در شأنش است که ترکیب میکند بعضی از آنها که در خیال و حافظه است
با بعضی دیگر و تفصیل میدهد و آن قوت مرموز میشود. تفصیل در مدرکات نفس

نموده استعمال

نموده استعمال کند و بعضی را با بعضی ضم کند و تفصیل دهد متصرفه میگویند و اگر وهم در ادراکات
نموده استعمال کند متخیله گویند **قوه محرکه** و آن دو قسم است ۱ باعثه ۲ فاعله
قوه باعثه و آن را شوقیه نیز گویند و آن قوتی است که هرگاه در خیال صورت مطلوبه
یا مهروب عنه مرتسم شود این قوت فاعله اعضا را حرکت دهد به جهت جلب مطلوب بدل
و هرب از مهروب عنه پس اگر حرکت طلب باشد آن را شهوانیه لذت الذ
گویند و اگر حرکت دفع باشد که طلب غلبه کند آن را غضبیه میگویند **قوه فاعله**
قوتیست که عضلات و اعصاب را حرکت میدهد بقبض و بسط و تشنج و ارخا میکند
انسان حیوانیست که مخصوص بنفس ناطقه است **نفس ناطقه** کمال اول جسم طبیعی
ذی آلتست از آن جهت که ادراک امور کلیه و حقایق مجرده میکند و افعال
فکریه و حدسیه ازو صادر میشود و نفس ناطقه دو قوت است ۱ عاقله ۲
عامله ۱ **قوه عاقله** قوتیست که نفس ناطقه بسبب او ادراک امور و تصورات
و تصدیقات میکند و آن قوت را عقل نظری و قوه نظریه میگویند **قوه
عامله** قوتیست که بدن انسان را حرکت میدهد بافعال جزئیه فکریه
و رویه و حدسیه بحسب مقتضیات عقل و اعتقادات که مخصوص باین الغالب
شده باشد. [illegible] لعمری [illegible] باشد با آنکه اعتقاد کند که این قوت

تعلق گیرد مر عضو بعضی و تعقیب پس بحث این مختصر از دو صدور بیشتر و آن سبع قوه
عقلی علمی و قوت عامله می‌گویند و نفس ناطقه را بسبب قوت عاقله چهار مرتبه است
مرتبه اولی آنست که نفس خالی باشد از جمیع معقولات و آن مرتبه را عقل هیولانی
گویند تشبیها له بالهیولی که نفس در این مرتبه از جمیع صور خالیست مانند هیولی است که از
جمیع صور خالیست مرتبه ثانیه آنست که برای نفس حاصل شود معقولات بدیهیه و استعداد
قریب او را حاصل شود که منتقل شود از بدیهیات بنظریات بفکر و حدس
و این مرتبه را عقل بالملکه گویند و این عقل بالملکه گاه در غایت شدت باشد
بر انطباق بسبب قدس حاصل کند و محتاج بفکر نباشد این عقل را مستعد گویند تشبیها له
مرتبه استفاده می‌کنند از عقل فعال و مرتبه ثالثه آنست که حاصل شود از برای نفس
معقولات نظریه در مرتبه ثانیه از آن معقولات بالفعل نگشته بلکه مخزون باشند نزد او
و بحیثیتی باشد که هرگاه بخواهد آن معقولات را حاضر سازد و محتاج بکسب جدید نباشد
و این در مقام جمع باشد که نظریات را مره بعد اخری ملاحظه کرده باشد و
ملکه استحضار او را حاصل شده باشد و این مرتبه را عقل بالفعل می‌نامند و مرتبه رابعه
آنست که معقولات نظریه مکتسبه را همیشه مطالعه کند و نزد او حاضر باشند
و این مرتبه را عقل مطلق می‌گویند و ... این مرتبه را عقل مستفاد می‌نامند
و معقولات را

که اطلاق

که اطلاق عقل هیولانی و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مطلق بر نفس می‌کنند
در مراتب اربعه و این مرتبه رابعه را بنظر بمعقول و مرتبه عقل مستفاد گویند
و لیکن نظر بجمیع معقولات مستفاد گویند و حاضر از غیر و در آن ... دانا
محققان ... مختلف فیه است و شکی نیست در آنکه ...
بلکه بعقل حاصل شود و این نفس ناطقه بسبب جمیع حکما مجرد است از ماده و ما
بسبب ارتباط او با نفس و اتباع او ... حادث است بحدوث بدن
و بسبب ... که این مختصر گنجایش آن
ندارد وحدت آنست که قسمت نپذیرد از جهتی که واحد است و آن بر چند
قسمست وحدت بالجنس آنست که در تحت یک جنس مندرج باشند مثل انسان و فرس
وحدت بالنوع آنست که در تحت یک نوع مندرج باشند مثل زید و عمر
که ... وحدت بالمحمول آنست که محمول او واحد
واحد باشند مثل ... وحدت بالموضوع آنست
که موضوع واحد باشد مثل کاتب و ضاحک که محمول باشند بر انسان وحدت
بالعدد و بالشخص و آن دو قسم است اول وحدت حقیقی دوم وحدت غیر حقیقی
وحدت حقیقی آنست که ... وحدت غیر حقیقی آنست که ...

قسمت شده باشد پس جهت وحدتش یا تکثر است یا اتصال است وان نسبت که متعلق
بالقوه باشد وجهت به تعداد است و سوای غیر انها و با ترکیب وان نسبت
که او سوای الفاظ کثیره باشد مثل مصنف که با الفاظ مرکبست از اجزای که معانی لفظ
متقابلان آن دو امر است که ممکن نباشد اجتماع آن دو در یک موضوع با جهت
واحده از جهت واحده و اقسام آن چهار است اول متضادان دوم متضایفان
سیم عدم و ملکه چهارم سلب و ایجاب متضادان دو وجودیند غیر متضایفان
که میان ایشان خلاف باشد مثل سواد و بیاض و اگر متصور ان بدون دیگری
نگردد و اگر عقل غایت خلاف کند اگر متصور ان بدون دیگری متضایفان
دو وجودیند که هر یک نسبت بدیگری معقول شود مثل ابوه و بنوه عدم و ملکه
دو امرند که یکی وجودی باشد و دیگری عدمی و آن عدمی مخصوص بر چیزی که در آن
امر وجودی ممکن باشد مثل بصر و عمی و علم و جهل سلب و ایجاب دو امرند که یکی وجودی
و دیگری عدمی باشد و آن عدمی مخصوص نباشد بر چیزی که در آن ممکن باشد مانند فرس و لافرس و این
در ذهن موجود می شود نه در خارج متقدم ماله التقدم است متأخر ماله التأخر
تقدم بر پنج قسم است بالاتفاق اول تقدم بالزمان دوم تقدم بالطبع سیم تقدم
بالشرف چهارم تقدم بالرتبه پنجم تقدم بالعلیه تقدم بالزمان آنست که متقدم در زمان

قبل از آن

قبل از زمان متأخر باشد مثل تقدم نوح بر ابراهیم تقدم بالطبع آنست که ممکن
نباشد که متأخر بی متقدم موجود شود اما ممکن باشد که متقدم بی متأخر باشد نه علت تامه باشد
واحد بر اثنین که اثنین بی واحد ممکن نیست باشد مثل تقدم واحد بر اثنین علت نیست
بلکه واحد قبل از او باشد تقدم بالشرف آنست که متقدم در صفت کمال
زیاده از متأخر باشد مانند تقدم حضرت امیر بر سایر صحابه تقدم بالرتبه
آنست که متقدم نسبت به مبدأ معین اقرب باشد از متأخر
مثل تقدم صفوف نسبت بمحراب تقدم بالعلیه آنست که متقدم
با تأثیر نسبت بمعلول وا اگرچه معیت بحسب زمان باشد تقدم علت نسبت بمعلول
در زمان مع باشد مانند تقدم حرکت ید بر حرکت مفتاح که بحسب
زمان معند لکن عقل حکم میکند که تحرک الید فتحرک المفتاح قدیم ذاتی
آنست که وجودش از غیر نباشد و آن منحصر است در واجب الوجود
است نه قدیم زمانی آنست که ابتدای زمان وجودش اول نباشد یعنی قبل
از زمان وجود او زمان نباشد مانند فلک که قبل از وجود فلک زمان نیست
و این بنا بر مذهب حکماست که زمان عبارت از مقدار حرکت فلک است
و نزد متکلمین که زمان امر موهوم است

متکلمین منسوب اند و این مذهب است که مذهب بعضی از محققین حکما که قائل بحدوث
دهر هستند و لفظ قدیم بیان مذهب متکلمین و محققین حکما مشترک است و قدمای آن حدوث
لفظ است حادث ذاتی آنست که وجودش از غیر باشد مانند ممکنات حادث زمانی آنست
که وجودش از غیر باشد مانند ممکنات حادث زمانی آنست که از زمانی که ابتدای
باشد یعنی زمانی قبل از وجود آن بود که آن در آن زمان معدوم محض باشد و آن زمان منقضی
شده باشد و زمانی دیگر موجود شده که این حادث در آن زمان موجود شده باشد
و نزد حکما هر حادث زمانی مسبوق بماده و مدت است علت آنست که او را وجود
باشد و از وجود او وجود غیر حاصل شده باشد یا آنست که وجود معلول از او باشد
و علت بر چهار قسم است اول علت مادیه دوم علت صوریه سیم علت فاعلیه چهارم علت غائیه علت مادی
آنست که جزء معلول شود لا معلول باو بالفعل شده باشد مانند چوب مر سریر را
علت صوریه آنست که جزء معلول شود و معلول باو بالفعل شود مانند هیئت سریری مر سریر
مر سریر را علت فاعلیه آنست که وجود معلول از او باشد مانند نجار مر سریر را
و آن مستقله می باشد و غیر مستقله می باشد علت فاعلیه مستقله فاعلیست که مستجمع شرایط باشد
علت فاعلیه غیر مستقله فاعلیست که مستجمع شرایط نباشد علت غائیه آنست که معلول
بجهت آن کرده شده باشد مانند نشستن سلطان مر سریر را و این علت غائیه است

الفکر

الفکر هو آخر العمل یعنی وجود ذهنی مقدم است بر جمیع علل و در وجود
خارجی مؤخر است از کل چنانچه که اول در ذهن نجار نشستن سلطان است بر سریر
ملاحظه می کنند و بعد از آن سریر موجود شود و بعد از آن که سریر ساخته شد
نشستن سلطان متحقق می شود علت تامه مجموع علل اربعه و ما یتوقف علیه المعلول است
و معدات و انفی علت ناقصه است ازلی آنست که یافت شود در ازل
ابدی آنست که یافت شود در ابد ازل زمان غیر متناهی است از جانب ماضی
ابد زمان غیر متناهی است از جانب مستقبل و نسبت متغیر است بمتغیر در ظرف — زمان
وجود متغیرات و استمرار وجود مکونات و متغیرات محیط است بر
استمرار وجود مکونات است و متغیرات ذاتی نسبت متغیرات است بثابت — دهر
در ظرف وجود ثابتات و استمرار وجود محض عاری است و محیط بر زمان
سرمد نسبت ثابت است بثابت و از لقا و استمرار وجود محض العظیم
می باشد و محیط است بر دهر و هویت محیط کلی ماهیت ما به الشیء هو هو
یعنی چیزی که آن چیز بآن چیز است جزئیه ماهیت مطلقه است یعنی ماهیتی که
که عاری از وجود باشد حقیقت ماهیت موجود است وجود امری بدیهی است تصور
والتحقق است که از اشیاء می گویند و وجود بر حقیقت مخالف اطلاق — مخالف

وجود واجبی و وجود ممکنی و ذلک منحصر بهما مطلقا بنا بر این وجود مشترک معنوی است و وجود
ممکنات بر دو قسم است اول وجود لنفسه دوم وجود لغیره وجود لنفسه شیئی است ما نظر
الی ذاته قطع نظر از غیره یعنی که وجود قطع نظر از علته متحقق باشد و شیئی دیگر در موجودیت
محتاج بغیر نباشد بلکه یعنی که در وجود خویش با نظر الی الغیر باشد مانند جسم که
در وجود خویش ... در جا نیست که از لا وجود رابطی سکونه و آن وجود لغیره بنظر
بغیر است مانند وجود رنگ در جسم و بود جسم در مکان و شکل ... که
بود جسم لنفسه و قطع نظر از مکان یک وجود نیست و بود نفس در مکان و وجود
دیگر است و لا وجود رنگ در جسم ... بیان وجود رنگ است و دو وجودی
غیر وجود رابطی ... متحقق شود که ... وجود است و وجود لنفسه
دو وجود رابطی و غیر ... وجود که آن وجود رابطی و نیست
با وجود لنفسه است وجودی دیگر نیست مرتبه ما قام به الوجود و ما نعت
له الوجود است و آنست که بر دلیش اثری مرتب شود و قیام شیئی بشیئی
و ترتب شیئی از لا بشیئی فرع غیر ما نسبت دانسته که لفظ موجود
لفظ واجب الوجود و ممکن الوجود اشتراک است لفظی ... معنی ...
حتی سر وجود نیست که لا از ذی ... بر او متفرع شود عالم ثابت

له [illegible]

له البتة علم مطلق حقیقت شیئی مجرد عن المادة است با مصداق حضور شیئی
با مصداق حضور شیئی مجرد عن المادة است در نحو عینی باشد است که مبادی
عالم و عقول ... متحقق شده بر ... یا اثر حضور باشد و دیگر ممکن که علم
واجب الوجود و علم ممکن مخالف ما لحقیقه اند یعنی ذات واجب الوجود
با ذات ممکنات مخالف با لحقیقت اند و شکی نیست که ...
ذات واجب الوجود ممکن نیست لوازم کیفیت علم او نیز ممکن نیست و ما نظر
بعلم ممکن و آنچه بیان ... در علم حضورات تقسیم ... علم
بتصور و تصدیق ... علم حصولی حضور ... حضور شیئی است مجرد
عن المادة ... عینی و آن ... ما ظره اگر حضور نیست
حضوریست ... و اگر حضور نیست حصولی
باشد ... که علم ... تعریف که
نفس ... علم ... فعلی و علم انفعالی علم فعلی است که ...
ما ... آن ...
آن حضور ... علم انفعالی است که علم ...
... علم ...

ابیب

پس آنکه آن امر بعد است تا علم بآن رسانیده ایم و در اصطلاحات علم الهی بر معلومات
و جمله دران اینکه گفته‌اند که علم واجب فعلیست و انفعالی نیست و بعضی متاخرین قائل بعلم
انفعالی شده‌اند و فرق میان تجدد [illegible] و انفعال در علم واجب کرده‌اند و قائل شده‌اند که علم
علم واجب بحوادث زمانیه انفعالیست و این نیز [illegible] است و این علم را کمال
واجب نمیدانند و بعضی علم [illegible] گفته‌اند که عین ذات واجبست و ثبوت این نوع
علم را در واجب نقص میدانند و این سخن اگر معنی [illegible] داشته باشد [illegible] از کمال
انکشافست مراد آن است که اراده وجود و تحقق و تخصیص امریست اراده نوعیست از
علم و آن ترجیح وجود [illegible] معلومست نظر بمصلحت و اراده واجب علم است بنظام
عالم بر وجه اتم و اکمل [illegible] نیز تعبیر کرده‌اند قادر آن است که [illegible] صورت
نقش داشته باشد قدرت امریست که نسبت با وجود [illegible] باشد صدور فعل از او بحسب اراده
و آن نیز نوعیست از علم قادر مختار آنست که اگر خواهد بکند و اگر نخواهد نکند [illegible]
آن است که صحیح باشد ازو فعل و ترک اختیار نیز نوعیست از علم و جمله که میان حکما
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باشد

[illegible] اند در [illegible] مرجح [illegible]
که [illegible] بعضی که اگر خواهد بکند و اگر نخواهد نکند [illegible]
مراد [illegible] لازم [illegible] و [illegible] نیست [illegible]
[illegible] جواد است که [illegible] افاده [illegible] عوض
[illegible] افاده [illegible] بالذات [illegible] متکلم [illegible] الکلام
کلام القاء معانی است [illegible] حرف و صوت [illegible] القاء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] اقسام سمیع [illegible] نیز استماع [illegible]
[illegible] قدیم [illegible]
که [illegible] قدیم [illegible]
[illegible] صانع [illegible] مبدع
[illegible] مکون [illegible] خالق [illegible]
[illegible] صنع افاده [illegible] ابداع [illegible]

٥١٢ ده و وجود شیئی است ... ماهیت ... مثل مرادف ... بسیط معقولات

بسیط عالم معقولات عقول ... مجردات است و ممکنات و مخلوقات معلولات

واجب است و ممکنات و مخلوقات و متغیرات و کائنات که متعلق ... مجعولات

منحصر است و حقیقت ... از ... و ممکنات ... پس اول تعقل

... است تمیز است که ادراک جزئیات محسوسه ... بصیر است

که ادراک جزئیات ... سمع ... و بصیر ... که در واجب الوجود حق

... دور توقف شیئی است بر ما یتوقف علیه ... موقوف

... موقوف باشد بر او و آن ... [illegible]

... متقدم ... بر نفس ... تسلسل ترتب امور

... است ... تعاقب ... الی غیر النهایه ... باشد

غیر متناهیه ... ترتب ... تعاقب و علیه ... [illegible]

... ترتب و تعاقب باشد ... اجتماع ... مطلقا ...

... غیر متناهیه ... که ... ترتب و تعاقب ... ممکنا

ممکنات ... نفس ناطقه و حرکات افلاک غیر است

... غیر متناهیه ... که ... ترتب و تعاقب ... احدی

مردم ...

یعنی ادراک کند
سمیع ...
ادراک جزئیات
حق
۴

مر ... را باشد بالجمله ترجیح بلا مرجح آن است که ... احد ... بدون ...

... را ... و ... این ... ترجیح بلا مرجح

ترجیح مرجوح آن است که ... احد ... بدون ...

که ... ترجیح ... متکلمین ... است

... است ترجیح بلا مرجح آن است که ...

... وجود ... بدون ... آن ...

... علت ...

... نبی ... که ... است

... مبعوث ...

... شریعت ...

... شریعت ... مبعوث ... صادق ...

... رسول ... که ... دعوت ... مبعوث ...

... شریعت ... مبعوث ...

... خاتم الانبیا ... مبعوث ... صادق ...

... الله ... امام ... است ... که ... مبعوث ...

و اقامت نماز و حج و روزه و زکوة و تقدیم نمودن فلذا حق حفظ دار ایشان الله مسلمان حضرت
که مظهر کلمتین شهادتین که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
باشد اسلام اظهار کلمتین شهادتین است بدان که اسلام از اعتقاد و [illegible] باشد مانند [illegible]
مانند منافقان را هم از اسلام است [illegible] ایشان را [illegible] با وجود ایشان اکثر [illegible]
و [illegible] منافقین ابوبکر و عثمان و عمر و [illegible] علیهم الصلوة و السلام اکثر [illegible]
[illegible] و اسلام [illegible] است که [illegible] از [illegible] و [illegible] است اما این
[illegible] تقدیم [illegible] و استقلال [illegible] که [illegible] الله [illegible]
محقق شده و [illegible] مومن [illegible]
ایمان دانسته باشند ایمان عبارت است از [illegible] و اعتقاد [illegible]
که از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد است [illegible] کلمتین [illegible]
باشد خدا یکیست و [illegible] و [illegible] اوست [illegible]
عین ذات اوست و صفات جلالیه [illegible] که [illegible] از [illegible] از [illegible]
از [illegible] و [illegible] ذات و [illegible] و [illegible] افعال [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] مصلحت و [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] محض لطف و عین خیر است و [illegible]

غالب

غالبیتی که [illegible] کار [illegible] که قدرت و [illegible] در افعال [illegible]
[illegible] و [illegible] شریعت [illegible] [illegible] و [illegible] خلاف [illegible]
و [illegible] دیگر که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] پیغمبر انبیاء و رسل است و [illegible]
همه کاینات و معجزات و [illegible] شریعت [illegible] شریعت اوست [illegible]
و [illegible] اوست و شریعت او ناسخ [illegible] و [illegible] است و [illegible]
[illegible] و قرآن کلام خدا است [illegible] کتاب اوست
و قرآن [illegible] معجزه اوست که [illegible] [illegible] و [illegible] است
و [illegible] او [illegible] است و [illegible] علیه و آله [illegible] بلا فصل [illegible]
حضرت مرتضی علی علیه السلام و اولاد او از [illegible] علیهم السلام [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] است و [illegible] است [illegible]
خدا [illegible] خدا است و [illegible] خدا [illegible] خدا است و [illegible]
و [illegible] خلیفه پیغمبر است و او [illegible] خدا [illegible] است و [illegible]
او [illegible] است حضرت [illegible] و او [illegible]
[illegible] و باب مدینه علم [illegible] خدا است و [illegible] خدا [illegible]
و [illegible] او [illegible] خدا [illegible] خدا است و [illegible] در ولایت او [illegible]

خدا است و منصوص است از قبل خدا و رسول او و ولی الله و خدای و ولی ازل و ابد به اجازه
داده است و شفیع خلق است که شفاعت ذات او است از ... که هر دو ظاهر است لا جنبید
دار مرتبه کمال ولایت او ظاهر شد خدا انشاء الله که تا بر آفتاب عالمتاب را
نور ... ثقه و ... هستی ... خصیص ذات ... مرتبه ... او به
... ... از اتباع ... اند و ... از ایشان ... اعتقاد
همه ایشان واجب است و هر کس که اعتقاد ... ... از ... حق ... ... ایشان
... ... در نظر ... اعتقاد ... ایشان ... ایشان از ...
... ... شده اند و ما ... که ... ایشان ... اول است
... شده اند و همچنین است ... این اعتقاد از مرتبه کمال آنحضرت ... شده اند
و کمال ... ... شده اند و اعتقاد کنی که آنحضرت ...
... ... اعمال ... ... و حرام ...
... ... و اگر ... ایشان ... ... باشد ... ...
... ... از ... احوال محمد ... ... ایشان مانند ...
... ... علیه السلام ... ... که ... ایشان است از ...
... توفیق ... عظیم ... ... اند و اعتقاد کنی که بعد از ... ع

امام و خلیفه

امام و خلیفه و واجب الاطاعه بعد از حضرت حسن ابن مجتبی علی ابن ابیطالب است
و بعد از و حضرت حسین ابن علی الشهید بکربلا است ع و بعد از و حضرت علی
ابن الحسین زین العابدین است ع و بعد از و حضرت محمد ابن علی الباقر است
و بعد از حضرت جعفر ابن محمد الصادق است ع و بعد از و موسی ابن جعفر الکاظم است
ع و بعد از و علی ابن موسی الرضا است ع و بعد از و محمد ابن علی التقی است
و بعد از و علی ابن محمد النقی است ع و بعد از و حسن ابن علی العسکری است ع و بعد از و
محمد ابن الحسن المهدی است ع و اعتقاد کنی که حضرت مهدی ع حی قائم است و خلیفه
غایب ... و صاحب الزمان است و منتظر فرج است و ... غایب و غیبت
دیگر وقت و هیچ کس نمی داند ... آنحضرت ... عالم را
از ظلم ظالمان ... ... و ... چنانچه ... (صلی الله علیه و آله) ... چنانچه
پر شده ... زمین ... است و اگر ... قائم ... باشد ...
استوار ... و اعتقاد کنی که بعد از غیبت کبری اگر کسی بسعادت لقای
آن حضرت مشرف شده باشد ... است که او ... باشد و اعتقاد کنی که
عذاب قبر حق است و بهشت و دوزخ حق است و حشر و نشر حق است و ... قیامت
کبری قائم شود ... هر کس ... هر کس ... او سعادت ... ...

دار اعتقاد ذات و افعال که هرگاه ثواب خواهد شد و لطف و تکلیف و در صنع
سزاوار سنجیدن اعمال و کلام و وقوف عرضا و جوارح بر اهل و افعال حضرت
و صراط حقیقت و اول راست تر از تیر و تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی است و عبور
مؤمنان بر آن حقیقت و سقوط کافران و منافقان از آن بهاویه و اعتقاد
بدان که بهشت و اعتقاد کنی که کافران و منافقان و اهل بدع و ضلالت
و شیعه و جماعت اهل صورت … و حشر ایشان محشور خواهند شد و مؤمنان و اعتقاد
اهل رتبت … چون ماه … بر نور از خاک برخیزند و اعتقاد کنی که کافران
و منافقان و دشمنان مخلد و مؤبد در نار باشند و هرگز از آتش دوزخ و عذاب نجات
نمی یابند و مؤمنان اهل سنت بهشت ببرند و اگر گنهکار باشند و بی توبه از دنیا
رفته باشند ثواب بر آن … و اعتقاد کنی که رحمت و غفران و آمرزش خدا
و شفاعت شفعاء نصیب مؤمنان … مخلد در آتش نخواهند بود … یکی …
بسیار گناه باشد و اعتقاد کنی که مراتب ثواب و درجات نسبت … هر یک مختلف
و درکات جحیم و طبقات جهنم و انواع عقوبات مختلفه بسیار است و اعتقاد کنی
که مراتب رحمت در روح … و درجات … و مراتب عالیه که موعود شده
دار … پیغمبر صلی الله علیه و آله … متفاوت … اعمال و افعال و مراتب

و مراتب اعتقادات

و مراتب اعتقادات فرقه ناجیه محقه شیعه امامیه اثنا عشریه متفاوت است
و اعتقاد کنی که فرقه ناجیه که در حدیث مصطفی صلعم واقع شده که ستفترق امتی
علی ثلث و سبعین فرقة والناجیة منها واحدة فرقه ناجیه محقه امامیه اثنا عشریه است
رضوان الله علیهم اجمعین و اعتقاد کنی که هر که این اعتقاد نداشته باشد هر چند از اهل قبله باشد
اما حکم کفار و مشرکین و منافقین هیچ نفع از افعال و هیچ عمل از اعمال او هیچ
سوم فرقه محقه ناجیه شیعه اثنا عشریه است که باین اصول مذکوره اعتقاد
راسخ داشته باشند **فصل** و بدانکه معرفت ائمه واجب است بعد آنکه معلوم شد که حسن و
قبح اشیا عقلیست یا شرعی عقلا قائلند و بعضی از متکلمین برآنند که حسن و قبح اشیا
عقلیست و عقل حاکم است بلکه برآنند که این امر حسن است یا قبیح و عقل در این حکم
مستقل است و محتاج به شارع نیست و بعضی از متکلمین برآنند که حسن و قبح اشیا
شرعیست و عقل مستقل در حکم به حسن و قبح نیست بلکه حاکم شارع است و امر و نهی شارع
عقل می باید که امر به حسن و نهی از قبیح کند پس چون حسن و قبح اشیا عقلیست
و عقل حاکم است میگوئیم که شکر منعم واجب است زیرا که عقل حاکم است بلکه هر که از … نعمتی
باو رسیده باشد می باید که منعم را دوست دارد و تعظیم او واجب داند
او کند و شکر او گذارد و هرگاه منعم را باید بشناسد … که

ما شناختیم ترا آنچنانکه او در خور صفات است از شکر گزاری وی و خواهان معرفت است
پس شناختن خدای تعالی بقدر طاقت بشر در وادی حیرت است بر همه محققین تحقیق آنکه خلافی
در این نیست که معرفت الله تعالی ممکن نیست و این قسم شناختن او از اینکه مسئول
میسر نیست و بغیر از خدا تعالی و تقدس دیگری را این معرفت حاصل نبود و لهذا
پیغمبر آخر الزمان که اشرف موجودات و اعلم و اعرف بحق تعالی است و علم او
محیط بر معلومات و دانش او فوق دانشهاست با آن معرفت نایل شد
کمال وحی و الهام است که وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ
یوحی بنوای عجز لوای سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ برافراخته
گشته و مستحق عالم قدس و تقدیس علما و عقلا سرگشته و متحیر شده و بکنه معرفت
او چه که تحقیق با صفات و سلوب راجع میشود هر کس را قدرت حاصل نیست که
و نعم ما قاله الحکیم الربانی خاقانی ره لا احصی ثنا آنچه فکر تو در او نیست ❁ غایة فهم
تست الله نیست ❁ و مختلف در این است که آیا علم بحقایق ممکنات حاصل
میشود یا نه مذهب جمهور آنست که حاصل میتواند شد و مذهب بعضی که امام فخر
رازی از آنجمله است آنست که علم بحقایق هیچ شی از اشیا ممکن نیست و انبیا
نیز بر همه دانسته میشود و قال الشیخ فخر الدین العراقی نور الله مرقده شعر سوی

ال جهانا

آن جهان فیه خیر و قال ❁ نهایة اقدام العقول عقال ❁ و اکثر سعی العالمین ضلال ❁
و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا فصل در اثبات واجب الوجود جل جلاله و حکمة ان مطلب
سه دلیل مذکور میشود دلیل اول آنکه شک نیست در وجود موجودی اگر آن واجب است
مطلب ثابت و اگر ممکن است بر آنکه واجب محتاج بعلتی است پس نقل
اگر واجب است مطلب ثابت و اگر ممکن است باز محتاج بعلتی دیگر است بنقل
نقل کلام در آن علت میکنیم یا واجب ثابت میشود یا منتهی میشود بعلت آن
سخن اول است دور لازم می‌آید و این باطل است و اگر ممکن دیگر است
و همچنان سیر کند الی غیر النهایة تسلسل لازم می‌آید و آن نیز باطل است پس لازم
می‌آید که منتهی شود به واجب الوجود پس مطلب ثابت شد دلیل دوم که موقوف
بر ابطال دور و تسلسل نیست میگوییم شک نیست در وجود ممکنات و مجموع ممکنات
بحیثیت لا یشذ عنها ممکن ممکن است بحکم ممکن واحد واحد در محتاج بودن بعلت که اگر
مجموع را ثابت سه چیز است مرکب که از آحاد مرکب که هر واحد از آن آحاد
ممکنات و مجموع من حیث المجموع محکوم بحکم کل واحد واحد بود زیرا که بعضی دیگر
کل واحد واحد بر سبیل البدل ممکن باشد و محتاج بعلت باشد پس مجموع من حیث المجموع
ایضاً نیز محتاج مرکب از آحاد است و غیر از این آحاد چیز دیگر نیست محتاج بعلت

خواهد بود و آن علت می باید امری باشد خارج از این مجموع بحیثیتی که خارج باشد
از جمیع ممکنات و واجب است پس لازم می آید که علت جمیع ممکنات واجب تعالی باشد پس
واجب الوجود ثابت شد دلیل دیگر که آن نیز محتاج بابطال دور و تسلسل نیست اینکه
میگوئیم که مجموع موجودات بحیثیتی که لا یشذ عنه شیء حکم ممکن واحد دارد و [illegible]
بعینه آنکه مجموع من حیث المجموع محتاج بکل واحد از افراد خود هست و هر یک
از افراد اگر ممکن باشد مجموع محتاج بممکنست و احتیاج ثابت و اگر واجب [illegible] در میان
هست پس این مجموع محتاج بممکن و واجب بود و هست و نیز احتیاج ثابت
پس مجموع من حیث المجموع بر تقدیر عدم دخول واجب در افراد محتاج
بممکن و بر تقدیر دخول واجب در افراد محتاج بممکن و واجب و محتاج مطلقا
نیز لا محتاج بواجب و خواه محتاج بممکن ممکنست پس مجموع ممکنات
واجب ممکن و محتاج علت و آن علت بر تقدیر [illegible] امری خواهد بود
واجب و داخل در افراد و علی التقدیرین مطلب ثابت شد و نیز [illegible] همچنین
که بر اثبات واجب [illegible] که اکثر [illegible] و تقریرات
غیر متناهیه متصور است و ما بر این سه وجه اختصار نمودیم نکته هر چند این
مطلب محتاج ببرهان نیست بلکه جمیع فرق و کافه ملل قایل بوجود واجب

[illegible]

لا یزال

لا یزال که همه اکابر شده و خود محتاج بهمه اند دیگر نباشد هستند فاما این مطلب را
[illegible] تقریر کرده اند که بالاتر از آن متصور نیست و ما [illegible] ذکر کنیم بعضی
تشبیه و بعضی مستلزم تشبیه است و بعضی حلول و اتحاد و بعضی مستلزم [illegible] و بعضی [illegible]
با همه این و با ما در صفات و کیفیت صفات و با ما در کیفیت صدور معلولات
از وی اختلاف کرده اند پس سزاوار آنست که اقامت حجت بر وحدت واجب
الوجود و عینیت صفات جلالیه و نفی صفات تشبیه و کیفیت صدور معلولات
از وی [illegible] شود و مشهور است که [illegible] پرسیدند که
ما الدلیل علی اثبات الصانع او در جواب گفت که اغنی الصباح عن المصباح و نعم
ما قاله الشیخ الشبستری ✤ زهی نادان که او خورشید تابان ✤ بنور شمع جوید در
بیابان و تحقیق آنست که چنانچه ادراک ذات واجب ادراک حقایق
صفات او ممتنع است [illegible] است حکم [illegible] لا یزال که مبدأ
المبادی و علة العلل و غایت کل غایات است و جمیع ممکنات [illegible]
[illegible] است و محتاج [illegible] ذات الطرق
مختلفه بسبب اضافات و سلوب اتصاف آن ذات با اوصاف جلالیه
[illegible] از اوصاف جلالیه مشخص و محقق و [illegible] و نعم ما قلت

و بعضی [illegible] تشبیه

غوبه المعنی المرزدل ورش خبر زبان جانها میدهد ⁂ و معانیش بر لب آب زندگانی
میدهد ⁂ هر چند که مرا این رشته در دست است ⁂ او نیز خبر زبانش با میدهد ⁂ مقاله اول
در جمله از اصول دین مبین (مبینی) و آن منحصر باب است صدر بدانکه اصول دین
یعنی غیر ضروری دین دیگر آنکه اعتقاد بانها در دین ضرور است که احدی
از آنها را معتقد نباشد [illegible] در دین لازم ابد [illegible] ۱ توحید ۲ عدل
۳ نبوت ۴ امامت ۵ معاد پس یک از ارکان خمسه از ضروریات دین
مبین است و اعتقاد بانها ضرور [illegible] باشد و دین [illegible] احدی از آنها
درست و محکم باشد مشخص میشود که اهل سنت و جماعت که مشهور اما [illegible]
از اصول دین مبین نمیدانند و نصب امام را از جانب خدا و رسول
خدا نمیدانند و انرا منوط و مربوط بآراء فاسده و اختیارات کاسده
نموده اند تا آنکه هر جاهلی بی سر و پای فاسقی را که جمعی از اجامره و اوباش
بدور او جمعیت نمایند و او را خطاب با میر المؤمنین کنند و خلیفه و جانشین
پیغمبر و واجب الاطاعه میدانند و این را اجماع نام کنند و هر مرتد
زندیق فاسقی که موافق خواهش [illegible] دارد و [illegible] تجدید [illegible]
و احکام الهیه کند و حضرت حسین ابن علی ع را در کربلا ع شهید کنند

دیگر آنکه

و محرّمات و معطلات خانواده عصمت و طهارت [illegible] بیرون
گویند که ایمان بر خلیفه [illegible] علی [illegible] و از آن مرتد شد خلیفه و امام [illegible]
و اشباع ایشان [illegible] نمایند و او را خطاب با میر المؤمنین کنند و بعد از آنکه [illegible]
و [illegible] و افعال [illegible] در مقام معذرت [illegible]
که [illegible] عذر [illegible] گویند که [illegible] و [illegible]
این جماعت اگر [illegible] باشد [illegible] است و [illegible] این [illegible]
او [illegible] کنند و [illegible] که [illegible] اعتقاد و [illegible]
در معذرت گویند که [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] است [illegible] تو به [illegible] شود [illegible]
او را امیر المؤمنین گویند و دیگر اعتقادات باطله ایشان [illegible]
[illegible] بسیار است [illegible] مسلمان نام [illegible]
[illegible] در [illegible] باشد اگر [illegible] باشد در [illegible] است که
[illegible] است و هر که [illegible] است [illegible] کافر است پس هر که اعتقاد
[illegible] باشد [illegible] کافر است و هیچ [illegible] در آنکه شخص [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باقی [illegible] شخص [illegible] باشد [illegible]

پس هر که یکی از این مسئله بقول یا نبوت یا امامت یا معاد اسلام منکر باشد کافر است و
نامعقول که این سخن میگویند که ما قبول داریم که اصول دین پنج است هر که منکر است
کافر است اما این سخن قبول نداریم که مسئله امامت از اصول این ... است
بطلان این سخن واضح است و محتاج بکتابت نیست فاما در این مختصر در مسئله نبوت
بنا بر اختصار کلام کردیم که ... جمیع شبهات و ... معقولات این ... و دلیل نقلی
و بعضی از این مختصر ... نوشتیم بر اسلوب ... رضوان الله علیهم اجمعین
در هر باب از ابواب خمسه ... از ائمه اطهار رضی الله عنهم در کتب ... معتبر
... در ربط ... و در خاتمه هر باب و فصل ... از آنچه ... است
بنفع طالب و تقریب ... باشد ... مشغول ... والاعانة من الله الکریم
باب اول در توحید ... توحید آنست که اعتقاد کند که خدا یکیست
و او را شریک نیست و صفات جلالیه که ... صفات ثبوتیه گویند ...
هست و عین ذات اوست و صفات جلالیه ... صفات سلبیه گویند
... و خاتمه فصل اول در صفات ثبوتیه ... و آن
هشت است اول آنکه خدا قدیم است ... و باقیست ... همیشه بود
و ... بدلیل آنکه واجب الوجود است و واجب الوجود ... که ...
لم یزل

که ... پس همیشه بود و هست و خواهد بود دوم آنکه خدا عالم است بجمیع معلومات ...
همه کلیات و جزئیات بدلیل آنکه هر چه هست معلول اوست و او علت ...
... معلول ... پس می باید که خدا ... علم ... داشته باشد سیم
آنکه خدا قادر بر همه کارها است یعنی هر چه بخواهد ... و هر چه نخواهد ...
... بدلیل آنکه اگر قادر بر همه کارها نباشد ...
... که عاجز باشد و عجز منافات با وجوب دارد چهارم آنکه خدا حی است بدلیل
آنکه آثار ... علم و قدرت در آن ثابت است پس صفت ...
ثابت است پنجم آنکه مرید و کاره است یعنی ... خیر ... شر ...
بدلیل آنکه ... ششم آنکه خدا ...
... ظاهره ...
... در قرآن مجید
... وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ و اجماع محققین ...
... علم بکلیات ... علم بجزئیات ...
ظاهری و باطنی ... هفتم آنکه خدا ...
متکلم ... حروف ...

پس لکه در قران مجید فرموده که وَکَلَّمَ اللّهُ مُوسیٰ تَکْلیماً و هر واجب الوجود
متکلم است لکه منزه از آلات و ادوات نحو کلام است و نحو کلام او بغیر از معنی
کلام نفسی خواهد بود و در محل مانند شجره موسی علیه السلام هشتم آنکه خدا تعالی صادق است یعنی
آنچه گفته و هرچه فرموده است راست است و دروغ نیست پس لکه دروغ قبیح است
عقلا و واجب الوجود منزه است از قبیح و دیگر لکه اگر دروغ گوید اعتماد از وعده و وعید برخیزد پس
و احکام و اعمال انبیا بر هیچ خواهد بود باب دوم در صفات سلبیه که او را واجب است
و اقوال
اول آنکه خدا تعالی یکیست و او را شریک و نظیر نیست و همتا ندارد دلیل نقلی بر یکتایی پس دلیل
آنکه خدا تعالی در قران مجید فرموده که لَوْ کانَ فیهِما آلِهَةٌ إلّا اللّهُ لَفَسَدَتا
یعنی اگر بوده باشد در آسمان و زمین خدایان غیر خدای تعالی هر آینه فاسد خواهد بود
آسمان و زمین و دلیل عقلی آنست که اگر خدا تعالی شریک داشته باشد هر آینه ممکن خواهد بود
که اراده امری نماید که یکی اراده وجود و دیگری اراده عدم آن امر کند پس اگر
هر دو واجب الوجود اراده کنند و اراده هر دو علت تامه است لازم می آید که اجتماع
نقیضین شود و هر تقدیر باطل است و اگر اراده هر دو نشود و اگر نشود عجز
لازم می آید و عجز منافات با وجوب دارد نهم آنکه خدا تعالی محتاج بغیر
نیست نه در ذات و نه در صفات به دلیل آنکه وجوب وجود منافات با احتیاج

و احتیاج

و استحاله او لازم آید سیم آنکه خدا تعالی مرکب نیست یعنی از اجزا ترکیب نیافته و جزو ندارد
به دلیل آنکه اگر مرکب باشد در ترکیب محتاج به جزو خواهد بود چه آنکه هر مرکبی محتاج به جزو خود است
و احتیاج منافات با وجوب وجود دارد چهارم آنکه خدا تعالی جسم و جوهر و عرض نیست
به دلیل آنکه اگر جسم باشد مرکب خواهد بود و ترکیب چنانکه گذشت باطل است و اگر جوهر و عرض باشد در وجود
محتاج بغیر خواهد بود و ممکن الوجود خواهد بود و واجب الوجود نخواهد بود و آن باطل است
پنجم آنکه خدا تعالی در محلی و جهتی از جهات نیست و لذت و الم بر خدا روا نیست
به دلیل آنکه اگر در محلی و جهتی از جهات باشد لازم می آید که یا جسم یا جوهر یا عرض
باشد و همه اینها باطل شد و لذت و الم منافرت از مزاج گویند و مزاج جسم است
و او را مزاج نیست و ملائم و منافری نخواهد بود ششم آنکه خدا تعالی
مرئی و دیدنی به چشم نیست نه در دنیا و نه در آخرت به دلیل آنکه خدا تعالی مرئی بود
البته می باید که در جهتی از جهات و در محلی و مکانی باشد و ثابت شد که خدا تعالی
در جهتی و محلی نیست پس مشخص شد که مرئی نباشد و خود حق تعالی در قران مجید خطاب
به موسی کرده فرموده که لَنْ تَرانی و لن نفی تأبید است یعنی هرگز مرا نمی بینی و دیگر
فرموده لا تُدْرِکُهُ الأَبْصارُ و الابصار جمع محلی به الف و لام افاده
عموم میکند پس معنی آنست که همه بصرها او را ادراک نمیکنند یعنی هیچ بصری او را

ادراک نمایند و بعضی از متکلمین شیعه و مشبهه قایلند بانکه خدا تعالی را
پیغمبران دیگر در دنیا و آخرت هر دو و بعضی قایلند بانکه پیغمبران دیگر در آخرت نه
در دنیا و انکه دلیل عدم رؤیت است پس آن دلیل بر اثبات رؤیت نیز هست بجهت انکه
میگویند که خدا تعالی در خطاب موسی فرموده که لَن تَرانی وَلٰکِنِ انظُر اِلَی
الجَبَلِ فَاِنِ استَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوفَ تَرانی یعنی مرا نمی‌بینی ولیکن نظر بکوه کن
پس اگر کوه در مکان مستقر باشد پس مرا خواهی دید پس خدا تعالی دیدن خود را معلق
ساخته است بر استقرار جبل و شکی نیست که استقرار جبل فی نفسه امریست ممکن پس
دیدن خدا تعالی ممکن خواهد بود و جواب این دو حرف شیعی گفته‌اند از انجمله آنست
که خدا تعالی رؤیت خود را معلق بر استقرار جبل فی نفسه نساخته بلکه معلق بر استقرار
جبل بشرط تجلی ساخته و استقرار جبل بشرط تجلی ممکن نیست پس رؤیت خدا تعالی نیز
ممکن نیست **هشتم** انکه خدا تعالی با چیزی متحد نیست و حلول در او جایز نیست یعنی با چیزی
که آن چیز غیر او باشد یکی نمیتواند شد بدلیل انکه اگر با چیزی دیگر متحد شود آن
امر دیگر یا واجب الوجود باشد لازم می‌اید تعدد در واجب الوجود و اگر آن
امر دیگر ممکن الوجود باشد بعد از اتحاد اگر مجموع واجب الوجود شده باشد و اگر مجموع
ممکن الوجود شده باشد لازم می‌اید که واجب الوجود ممکن الوجود شده باشد و تعدد واجب

دلیل

دلیل حقایق مذکور شده است پس اتحاد واجب با غیر باطل باشد **فایده** در ذکر مجملی که در نهج المسالک
و تقریب با رسالت مذکور است تمام والله ولی التوفیق **تحقیق** انکه تفاوت مراتب
موجودات در نظر عقل بر سه وجه منحصر است یکی موجود بالغیر است که موجود باشد بوجودی
که غیر ذات اوست و مرتبه دیگر ان نیز غیر ذات اوست و اثبات باشد و این ادنی
مراتب موجودات است مانند ممکن که ذات او غیر وجود او و غیر علت اوست و دوم
موجود بالذات که وجود او غیر ذات او باشد و اما علت وجود او غیر ذات او نباشد
بلکه ذات او مقتضی وجود او باشد و این اوسط مراتب موجودات است پس
این موجود ذاتی دو جهت دارد که متغایر ذات اوست و یکی ذات او مقتضی
وجود است لفظ بذات انفکاک وجود او ممتنع است اما تصور انفکاک وجود
از ذات او میسر است و اینحال واجب الصفات است بنا بر مذهب متکلمین سیوم
موجود بالذات که وجودش عین ذاتش باشد پس این موجود دو جهت متغایر ندارد
خود نه او را دو حال نیست که ذات او علت وجود او شده باشد بلکه دو جهت در او
متغایر نیست و مرتبه‌ایست و از اینجاست که انفکاک وجود از آن ذات نه
ممکن نه متصور است و این اعلی مراتب موجودات است و اینحال واجب الوجود است
بنا بر مذهب حکما و در این قسم است بنا بر صفات نسبت بواجب الوجود

مانند علم و قدرت و اشباه آن و حاصل آن است که ذات او و صفات او متغایر نیستند یعنی
منشاء علم در واجب صفتی نیست که واجب بآن صفت متصف است بلکه ذات او بدل از آن
صفت است که آن را صفت گویند و باین اعتبار ذات او علم نامیده شده و دلیل آن اشرف تعریف
او است مطلقاً بر نفی مشهور راست که صفات زاید است حقیقت آن و نفی الصفات
عنه محمول بالمعنی است و از برای مراتب هر کدام تمثیل ذکر کرده‌اند که مراتب ثلاث
مرضی سه مرتبه است یکی مرضی بالغیر که استفاضه ضوء از غیر کند که مرضی بالذات
غیر باشد و افاضات غیر کسی مرضی بالذات افاده ضوء در این مرضی نموده است مانند
جرم که مرضی است از ضوء جرم شمس بنابر آن مرضی است بالغیر که جرم او ضیت
و ضوء نیست غیر آن و مرضی بالذات که آن علت و آن جرم شمس است دوم
مرضی بالذات لغیره که آن ضوء غیر ذات او است و اما اقتضای ضوء ذات
او بود مانند جرم شمس که ضوء شمس و جرم شمس غیر هستند و اما بدل آن جرم شمس است
که مقتضی ضوء ذات و امری دیگر افاضه ضوء نکند سیم مرضی بالذات لغیره
که ضوء عین او است مانند ضوء شمس که مرضی بذات خود است بنا لضوئه
که زاید باشد بر ذات او و این اعلی مراتب ضوء و مرضی است **فصل اول** در آنکه
وجود واجب الوجود عین حقیقت او است بدلیل آنکه اگر وجود واجب غیر ذات

او باشد

او باشد یا فرع حقیقت او است یا امر عارض حقیقت او و هر دو باطل است اما آنکه
فرع ذات او باشد باطل است بجهت آنکه مستلزم ترکیب است و ترکیب مستلزم کثرت
و ترکیب مستلزم احتیاج و آن منافی وجوب وجود است و اما آنکه عارض باشد
باطل است بجهت آنکه اگر عارض باشد امر ممکن خواهد بود و ممکن محتاج بعلت است
پس علت او اگر ذات است چون علت می‌باید که قبل از معروض وجود داشته متقدم
شیء بر نفس لازم می‌آید و اگر علت او امری غیر ذات و خارج از ذات
لازم می‌آید احتیاج واجب الوجود در وجود بغیر و این نیز باطل است پس
مشخص شد که وجود واجب عین ذات او است **بدایة** مذهب محققان صوفیه
آن است که وجود با آنکه عین ذات واجب الوجود است منبسط بر همه
موجودات است و ظهور او در همه کل موجودات است پس هیچ شیء از اشیاء از او
خالی نیست بلکه آن وجود حقیقت اشیاء و عین آنها است و هیچ که این اشیاء
و تعدد که میان این اشیاء هست بتقیدات و تعینات اعتبار است
این شد در معنی وجود باید یافت **فصل دوم** در آنکه وجوب وجود و تعین واجب الوجود
عین حقیقت او است اما وجوب وجود بجهت آنکه اگر زاید بر ذات باشد
معلول ذات خواهد بود بحکم آنچه گذشت و علت تا واجب نشود وجود نبخشد

پس وجود معلول از وجود محال خواهد بود وان وجوب وجود ذات است پس لازم
می آید که وجوب وجود ذاتی پیش از ذات باشد وان محالست ولا جرم
تعین واجب عین واجب است بجهت انکه اگر زاید ذات باشد معلول ذات
خواهد بود و علت متقدم باشد بر وجود و تعین می باشد پس معلول ازو مقدم بود پس
لازم می آید که تعین ذات قبل از ذات حاصل باشد و این باطلست **فصل سیم**
در توحید واجب الوجود بدانکه اگر واجب الوجود متعدد باشد هر اینه در
وجوب وجود مشترک خواهند داشت و در یک امری تغایر و تمایز بجهت انکه
ما به الاشتراک و ما به الامتیاز یا تمام حقیقت هر دو است یا تمام حقیقت هر دو
نیست و هر دو شق باطلست پس تعدد واجب الوجود باطلست اما انکه
تمام حقیقت هر دو نمی تواند بود زیرا که اگر تمام حقیقت هر دو باشد لازم می آید
که وجوب وجود عرضی مشترک در هر دو خارج از حقیقت هر دو باشد و حال انکه
ثابت شده است که وجوب وجود عین حقیقت واجب الوجود است و اما انکه
ما به الامتیاز نمی تواند که تمام حقیقت هر دو باشد بجهت انکه در انحال میگوئیم
که لازم می آید که مرکب باشد از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و هر مرکبی محتاجست
و هر محتاج ممکن پس لازم می آید که واجب الوجود ممکن باشد و این خلف است

فصل

فصل چهارم در انکه واجب الوجود لذاته واجب الوجود من جمیع الجهات است یعنی از وجود
قوه منتظره غیر حاصله نیست و هر جهت که ملاحظه نمائی واجب الوجود است
و جهت امکان در او نیست و بجهت او ممکن است بامکان عام ایشانه واجب است
من جمیع الجهات اما انکه ذاتش در صفاتش کافیست بجهت انست که اگر
ذات او در صفات او کافی نباشد پس حصول بعضی از صفات او از غیر خواهد بود
و غیر علت صفت او خواهد بود ولکن غیر علت وجود صفت باشد متصور و غیر علت وجود
ان صفت خواهد بود و حیثیت غیر علت عدم و درین تقدیر میگوئیم و درین تقدیر
میگوئیم که هر که واجب الوجود لذاته است باعتبار کلی بشرط حصول و عدم حیثیت
غیر می باید واجب الوجود باشد بجهت انکه میگوئیم یا واجب است یا وجود
این صفت و یا واجب است عدم این صفت اگر واجب است با وجود
این صفت و با وجوب الذات پس وجود از غیر نیست زیرا که در این استلزام
نظر بذات اعتبار نشده و حصول حیثیت غیر ملاحظه نشده و اگر واجب است
با عدم این صفت پس عدم صفت از حیثیت غیر نیست زیرا که بذات واجب عدم
صفت می بود حیثیت غیر حاصل شده پس متحقق شد که واجب الوجود جهت
امکانی نیست و جمیع صفات ممکنه او را واجب است و او واجب من جمیع الجهات است

فصل پنجم در آنکه واجب الوجود لذاته با ممکنات در وجود مشترک نیست یعنی وجود مطلق
نوعیه که شامل وجود واجب که عین حقیقت واجب است و وجود ممکن که خارج از
حقیقت ممکن است باشد بجهت آنکه اگر ممکنات در وجود شرکت داشته باشند
پس گوییم وجود مطلق فی حد ذاته و نظر بذات یا اقتضای تجرد از ماهیت میکند
یا اقتضای مصاحبت یا از تجرد و لا تجرد هیچ نمیکند و این هر سه شق باطل است پس شرکت
واجب و ممکن در حقیقت وجود باطل اما آنکه وجود مطلق اقتضای تجرد از ماهیت نمیکند
بجهت آنکه اگر اقتضای تجرد کند نظر بذات میبایست هرگز عارض نشود [illegible]
که مقتضای طبیعت نوعیه تخلف نمیپذیرد و حال آنکه عارض ماهیت ممکنه میشود
پس اقتضای تجرد نمیکند و اما آنکه عارض ماهیات ممکنه میشود آن است
که با اتفاق متکلمین و حکما ما [illegible] در وجود ان داریم و [illegible]
مشکوک نمیشود و در این حال پس میباید که وجود ماهیت [illegible] باشد
در وجود [illegible] عارض ماهیت [illegible] باشد و اما آنکه وجود مطلق اقتضای لا تجرد
از ماهیت نمیکند بجهت آنست که اگر اقتضای لا تجرد از ماهیت کند لازم میآید که وجود
باری تعالی مجرد نباشد بجهت آنکه مقتضای طبیعت نوعیه تخلف نمیپذیرد و این باطل است
و اما آنکه اقتضای تجرد و لا تجرد و هیچ یک نمیکند بجهت آنکه ماهیت [illegible]
ازانکه

از تجرد و لا تجرد بسبب غیری باشد پس هر یک از تجرد و لا تجرد را مقتضی باید او را
ممکن خواهد بود و هر ممکن محتاج بعلت است و از این لازم میآید که واجب الوجود
در تجرد محتاج بغیر و ممکن باشد پس واجب الوجود در صفت تجرد محتاج خواهد بود و ذاتش
کافی در صفت نخواهد بود و حال آنکه ثابت شده که واجب الوجود لذاته واجب
الوجود من جمیع الجهات و ذات واجب در صفاتش کافیست پس مشخص شد
که وجود مطلق قسمیه نوعیه نیست که واجب و ممکن در آن شرکت داشته باشند اشراق
در این مقام مناسبت ذکر دلیلی که سید الحکماء المتألهین میر سید شریف و جلال
قدس سره بر وحدت وجود اقامت نموده گفته هر مفهومی که مغایر وجود است تا
آن مادام که وجود بسوی او منضم نشود با نظر بذاته نیست در نفس امر بلکه در نفس
امر موجود نخواهد بود و مادام که عقل ملاحظه انضمام وجود با او نکند ممکن نیست عقل را
حکم باینکه این امر موجود است پس هر مفهومی که مغایر وجودات در کون موجود
در نفس الامر محتاج بغیر است که آن وجود است و هم محتاجیت در کون موجود بغیر آن
ممکن است پس هر مفهومی که مغایر وجود است ممکن است و هیچ شیء از مفهومات
مغایره وجود واجب نیست و معلوم میشود ازان ثابت شده است که واجب الوجود
فرد حقیقی است و قایم بذات و تعینش بذاته است تا مرتبه هر ذات پس میباید

که وجود غیر فرد تا معنی بشد قائم بذات و تعیّنش بذات باشد پس وجود منفصل است که او
افراد باشد نیست بلکه وجود واحد است فرد حقیقت و در وجود امکان تعدد و انقسام
نیست و در وجود او قائمیت بذات نشود و منزه است از آنکه عارض غیر شود پس واجب الوجود
عین وجود است که منزه است از تقیید و انقسام و تغیّر و امور عروض وجود بر ماهیات
ممکنه را متصور در ممکن نخواهد بود پس معنی موجود بودن ماهیات ممکنه عروض وجود
بر آنها نخواهد بود بلکه معنی موجود بودن ماهیات ممکنه منتسب بودن بحضرت
وجود است که قائم بذات خود است و این نسبت بر وجوه مختلفه و انحاء شتی است
که اطلاع بر حقیقت این نسبت خالی نیست از [illegible] که [illegible] موجود گشت بر حقیقه
وجود فرد تا متحقق است انتهی کلامه اعلی الله مقامه و [illegible] شد که [illegible]
که محققین حکما متقدمین و متأخرین قاطبه این اعتقاد داشته اند فصل ششم
در آنکه واجب الوجود لذاته علم بذات خود دارد دلیل آنکه واجب الوجود مجرد است
از ماده بجهة آنکه اگر مادی باشد منقسم باجزاء خواهد بود پس محتاج باجزاء خواهد بود
و این محال است و هر مجرد است از ماده مدرک است بجهة آنکه هر مجرد از ماده
ممکن است بامکان عام که معقول شود زیرا که ذاتش منزه است از علایق مادیه
که مانع است از تعقل پس ماهیتش ابا و مانعی از معقولیت ندارد و اگر معقول نشود

لنقص

لنقص از جهة قابل خواهد بود و هر چه ممکن است که معقول شود تنها ممکن است که معقول شود
با امری دیگر پس ممکن است که آن مجرد با معقول دیگر در عقل مقارن شود ممکن است
که معقول لذاته دیگر لذاته مقارن شود و مقارنه معقول است در خارج مجرد قائم بذات است
ما هست که معقول است در خارج مجرد قائم بذات است [illegible] حاصل شود و معنی تعقل نیست
مجرده عن الماده است نزد مجرد قائم بذات علمست پس متحقق شد که هر مجرد از ماده
مدرک است و هر مدرکی [illegible] عالم بذات خود هست بجهة آنکه ذاتش نزد او حاضر
و علم حضوری [illegible] مجرد است پس واجب الوجود [illegible] مجرد است و هر مجردی ممکن است
که مدرک باشد و هر [illegible] واجب [illegible] ممکن است [illegible] واجب باشد پس واجب الوجود
واجب است که مدرک باشد و همچنین هر مدرک عالم بذات است و اگر کسی بحث کند
و گوید که علم نسبت بین اثنین است و نسبت [illegible] تغایر [illegible]
پس علم نفس بالذات است جواب گوئیم که علم حضوری [illegible] حقیقت
مستقل است مجرده عن الماده نزد مدرک تغایر [illegible] بالذات [illegible] تغایر
بالاعتبار پس مغایرت میان عالم و معلوم بالاعتبار کافیست **فصل هفتم** در آنکه واجب
الوجود لذاته عالم بکلیات است دلیل آنکه واجب الوجود مجرد است از ماده
چنانچه گذشت و هر مجرد از ماده هرگاه قائم بذات باشد واجب است که علم

بکلیات دانسته باشد فصل ششم در آنکه واجب لذاته عالم بجزئیات است بدلیل آنکه
علم تام باسباب و علل اشیا بجزئیات واله و علم تام بعلت موجبه مستلزم علم تام است
علت بمعلول را ثابت پس می باید که معلول نیز معلوم او باشد پس جزئیات نیز
معلوم واجب است بحث بدانکه حکما خلاف در این کرده اند که حق تعالی عالم
بجزئیات متغیره و غیر متغیره است اما در تفسیر این علم بجزئیات مسامحه و اختلاف
و آنچه تحقیق کرده اند این است که حق تعالی عالم بجزئیات غیر متغیره من حیث هی جزئیات
است و بجزئیات متغیره بر وجه کلی است نه بر ادراک جزئیات متغیره بعلت آنکه تغیر علمه
و گفته اند که اگر جزئیات متغیره را بما تغیر ادراک کند لازم آید که ذات او تعالی
متغیر الذات باشد زیرا که جزئیات [illegible] یک مرتبه ادراک کند بانکه موجود
است و معدوم نیست و یک مرتبه ادراک کند بانکه معدوم است و موجود نیست پس اگر
ازین هر مرتبه ادراک با صورة عقلیه [illegible] که با یکدیگر جمع نمی شود پس تغیر در ذات
واجب لازم می آید و حکما فرار از لزوم تغیر در ذات واجب گفته اند که حق تعالی
عالم بجزئیات متغیره بر وجه کلی است و بدین سبب [illegible] ایشان کافر شده
در این [illegible] لازم می آید که [illegible] علم تام بجزئیات
علت مستلزم علم تام بجمیع معلولات [illegible] از ذره [illegible]
بگذر.

ثبت شد آنکه بر این مقدمه لازم می آید که واجب عالم بجزئیات متغیره و غیر متغیره
متغیره دانسته باشد و لیکن می گویم که علم بجزئیات متغیره من حیث التغیر و التشخص مستلزم
تغیر در ذات واجب است و حق سبحانه و تعالی منزه از آن است که بگوییم که حق تعالی عالم بجزئیات متغیره
من حیث هی جزئیة متغیرة نیست بل بر وجه کلی عالم است و این تخصیص دادن در قواعد کلیه
عقلیه است و تخصیص در قواعد کلیه عقلیه جایز نیست و تخصیص در قواعد
لوازم اسباب علوم ظنیه است و غزالی در کتاب تهافت الفلاسفه در این
مسئله نسبت کفر به حکما داده است تبصره آنچه در تحقیق مقام و تقریب مرام شیخ الرئیس
گفت بر وجهی که در الحکمه [illegible] از کلام ایشان [illegible]
کتاب [illegible] آن است که [illegible] مراد ایشان آن که گفته اند واجب الوجود عالم بجزئیات
متغیره بر وجه کلی است [illegible] آن نیست که حق تعالی عالم بکلیات جزئیات
[illegible] است که جمیع علم او متعالی از زمان [illegible]
ثابت است پس نسبت بجزئیات متغیره بعلم او [illegible] بسبب تغیر مختلف نمی شود
و علم او [illegible]
نیست و نسبت او بجمیع امکنه [illegible] و قیاس او به اشیا قریب و بعید
بعید [illegible] نیست [illegible] و نسبت او

بجمیع ازمنه نسبت ویست و قیاس با وی نه ماضی و نه حال و نه مستقبل
نیست و میگوئیم اموری که در زمان واقع شده و میشود با ماضی و حال و مستقبل
نیست پس میگوئیم موجودات که از ازل تا ابد موجود شده و میشوند که دفعة
یکبارگی در ازل معلوم واجب است و در علم باری تعالی کان و یکون و سیکون
نیست بلکه دائما حاضرند نزد واجب الوجود هر یک در وقت و مکان خود بلا
تغییر و زوال و علم [واین] نحو یک است باتفاق قدوة الحکماء المحققین نصیر الملة
والدین محمد الطوسی طاب ثراه تحقیق نموده است و باین تقریر مستحق شد
و آنچه که لازم میگویند که حکما از ان انکار کنند که خدا را علم بجزئیات
بر وجه کلی دارد و مراد ایشان آنست که خدا را علم مخصوص بالذات بع
جزئیات و احکام است و خصوصیات و اختلاف جزئیات علم دارد تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا **اصل دیگر** آنکه واجب الوجود مرید است بدلیل آنکه
هر چه معلوم واجب الوجود است و آن خیرات و منافات با ماهیه ذات او
فیضان از ذات او و کمال او نخواهد کرد پس آن چیزی مرضی او خواهد بود پس
از اراده آن که خواهد بود و مرید بغیر این معنی نخواهد **اصل دیگر** آنکه واجب الوجود
جواد است بدلیل آنکه باری تعالی افعالی که میکند نه از آن که عوض و غرض

بکار دارد و میکند با آنچه او میکند که این موافق نظام خیرات در وجود
واجبی که قضیه وثوق بکمال ذات او باشد مطلقا است بر آنکه ثابت شد که
واجب الوجود واجب من جمیع الجهات است و کمال نمو او را لایق است پس مستحق
که فعل واجب که خیر است و نظام کلی است و آنچه غرضی که عاید او شود نیست
و عمل او را بغیر این معنی نیست پس مستحق شد که واجب الوجود جواد است
باب پنجم در عدل عدل آنست که اعتقاد کنی که خدای تعالی ظالم نیست
و بدی از خدای تعالی نمی‌آید و آنچه کند و کرده خیرات است و محض حکمت و لطف است
واجبیست بر بندگان و لطف واجب ان فعلهای فعل نکند و در فعل بزرگ بر دو اختیار
دلالت کند اگر خواهند کنند و اگر نخواهند نکنند و آنچه اشعری میگوید که بنده
فاعل فعل خود نیست و خدای تعالی بنده را و نیک و بدی که کند از جانب خداست
و فاعل خیرات است این اعتقاد نیست عیب آنکه لازم می‌آید که خدا ستم
ظلم کرده باشد بر بندگان زیرا که اگر بدی از بندگان آید و بنده بجهت عذاب
باشد در ترک آن و نه بجهت فعل که نکند که بندگان را عذاب کنند ظالم خواهد بود
و نعوذ در قرآن مجید نفی از خود کرده که وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ یعنی رب تو
ظلم کننده بر بندگان نیست و ظلم منافات دارد با آنچه در جای دیگر در قرآن

محمد رحمه الله وَلَا یَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْکُفْرَ یعنی راضی نشود خدا بکفر بندگان
و ظلم نمودن ستمکاران و اگر ما برتر نداشتی دیگر ایشان ظالمان و در جای
از مصحف مجید فرموده که إِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الظَّالِمِینَ فصل و بعضی که اشعری گفته اند
که خدا تعالی علم ازلی خود بافعال عباد داده و عالم است که عباد فلان خواهند
کرد و علم باری تعالی حالیست و در علوم فعلیه سبب است تابع علمست پس گفته اند علم
در ازل علم بافعال عباد داده و چنین باید افعال از ایشان نوشته تعلق گرفت تکلیف
جایز نیست و اما حجت الله بر ایشان پس عباد مجبور خواهند بود در کون افعال
و آنچه حجت ایشان در جواب ایشان گفته و معارضه نمودن گفته اند که شیخ علاء الدوله
بعضی گفته که اگر نخوانی زید را پس تو را اکرام نکنم و اگر بخانه عمرو روی تو را
سه ... زیرا مامور و مجبور است که بخانه عمرو رفتن و لیکن از آنکه و بعد
از آنکه او بخانه عمرو رود او را ... نکند بد ... بخلاف حکم ... بلکه ...
این و آنکه ظلم است و علم ... قبیح بدانند و در باری تعالی در آن ...
و ... در انشاء ... **فائده** در جواب ... ایمان
که در ... تمام ... و در آن ... **صدر**
بدانکه خلاف که هست در اراده خدا تعالی اشعری گفته اند بآنکه اراده خدا تعالی

متعلق

اراده خدای تعالی متعلق بهر کاینست و از حیطه اراده او چیزی بیرون نیست و حدیثی
مروی در السنه موافق مذهب ایشان مشهور است که ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن
یعنی هر چه خواست خدا او را هست و آنچه نخواست نیست و معتزله قایلند بآنکه اراده خدای تعالی بکل
کاینات متعلق نشده بلکه متعلق بهر چیزی است که از کافر اراده ایمان کرده هر چند واقع نمیشود
و اراده کفر نکرده هر چند واقع شده و همچنین از فاسق طاعت خواسته و فسق نخواسته و افضل
الحکماء المتأخرین خواجه محمد نصیر الدین محمد طوسی رحمه الله تعالی در تجرید اختیار مذهب
معتزله نموده گفته که اراده قبیح و ترک اراده حسن و ترک ... قبیح ... قبیح است پس کفر
کافر و عصیان فاسق مراد نیست ... و دلیل گفته اند ... اراده خدا تعالی
و اگر نیست خدا تعالی از ایشان کفر است ... اگر خدا از ایشان ایمان از کافر و طاعت از عاصی
نخواسته ... کافر بکفر ... عاصی بمعصیت ... که خدای تعالی ...
او عاصی شده ... کافر و عاصی ... در جواب گفته اند که خدا تعالی از ایشان
ایمان و طاعت خواسته که ... خدا تعالی ... اختیار
و طاعت ... و هر کار ...
هر کار ... رغبت ...
واجب ... اکرام

مسلم و هر یک از این مذهب باید او را بر وجه اعتراف مسلم دارند از علما و افاضل دار الملک
این مناقشات با هم گشته‌اند و هر دو جانب را که ادله بعض مناقشات با خود پیشتر آورده‌اند و بحث
که این بحث محتاج به تقریر است و بعد از تحریر محل این مطالب شود **فصل اول** در آنکه خلاف واقع است
در آنکه افعال عباد به قدرت ایشان واقع شده است یا آنکه به قدرت خدا تنها واقع است
شیخ ابو الحسن اشعری و اتباع او قائلند به آنکه قدرت عباد را اصلا تاثیری نیست بلکه خدا تنها
ایجاد می‌کند در عبد قوت و اختیار را و هرگاه مانعی نباشد ایجاد می‌کند در عبد فعل مقدور را
مقارن با قدرت و اختیار پس بنابرین فعل عبد مخلوق خدا تعالی است به معنی ایجاد
و احداث و مکسوب عبد است پس مراد به کسب عبد مقارنه قدرت و اختیار او
با فعل که مخلوق خداست و می‌گویند که بنده را در وجود فعل دخلی نیست بر آنکه محل فعل بنده
و معتزله بر آنند که افعال واقع است به قدرت عباد بر سبیل استقلال و می‌گویند اینجا [illegible]
[illegible] و بلکه در اثبات این مطلب گفته‌اند که هر کس تفرقه می‌کند میان حرکت مختار
و مرتعش و حرکت صاعد به اختیار بر منار و حرکت او از منار [illegible] که صعود بر منار
مستند بر قدرت و اختیار صاعد است که اگر قدرت و اختیار نباشد صعود نخواهد کرد بخلاف
افتادن از منار که مستند به قدرت و اختیار متحرک نیست و اشاعره در جواب گفته‌اند که فرق
میان افعال اختیاریه و غیر اختیاریه راجع می‌شود به وجود قدرت و اختیار در افعال

اختیاریه

اختیاریه نه به تاثیر قدرت و عدم آن و بعد از ثبوت این سخن شکی نیست که [illegible] در افعال
اختیاریه که مخلوق خداست مقارن با قدرت و اختیار عبد است **فصل دوم** در آنکه
دلائل اشاعره بر این مطلب نصوص آیات است که از آن جمله قوله تعالی لا اِلهَ اِلّا هُوَ خالِقُ کُلِّ شَیءٍ
فَاعْبُدُوهُ و قوله تعالی قُلِ اللّهُ خالِقُ کُلِّ شَیءٍ وَهُوَ الواحِدُ القَهّارُ و قوله
اِنّا کُلَّ شَیءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ و قوله تعالی قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ و قوله تعالی اَنَّهُ هُوَ اَضْحَکَ
وَاَبْکی و معتزله در جواب گفته‌اند که این آیات احتمال است و تاویلات آنها در
کتاب مطول مذکور است و تاویل آنکه عموم لفظ کل [illegible]
[illegible]
که [illegible] نیست و کل ممکنات [illegible] پس بنابر این افعال عباد
جایز است **فصل سوم** در آنکه معتزله [illegible] دلالت بر
آیات قوله تعالی مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ و قوله تعالی لِیَجْزِیَ الَّذِینَ اَساؤا
بِما عَمِلُوا وَیَجْزِیَ الَّذِینَ اَحْسَنُوا بِالحُسْنی و قوله تعالی وَما تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ
فَاِنَّ اللّهَ یَعْلَمُهُ و قوله تعالی وَاللّهُ یَعْلَمُ ما تَصْنَعُونَ و قوله تعالی وَوُفِّیَتْ کُلُّ
نَفْسٍ ما کَسَبَتْ و قوله تعالی یَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ
و قوله تعالی وَجَعَلُوا لِلّهِ شُرَکاءَ الجِنَّ و قوله تعالی فَتَبارَکَ اللّهُ اَحْسَنُ الخالِقِینَ

و است عمده در جواب گفته اند که تکلیف نبود بلکه ثابت شده است که کلی افعال بقضا و قدر است

پس الفاظ مذکوره در این آیات باید حمل بر مجاز کرد یا آنکه سبب عادی را مجازاً سبب میگویند

و یا آنکه چون ضعف سبب و واسطه این اعمال [illegible] اختیارات نیز سبب گفته اند

فصل چهارم بدانکه بیان این معانی شد اول مشهور است که حوالت لقضا و قدر خدا

ولفظ قضا به معنی [illegible] و اشتراک است [illegible] چنانچه در [illegible] فَقَضَٰهُنَّ سَبْعَ

سماوات و بنا بر این لازم میاید که افعال عباد نیز بعضی از حوالت است مخلوق

خدا باشد [illegible] الزام چنانچه در قرآن مجید است وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا

إِلَّا إِيَّاهُ و در قرآن مجید [illegible] نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ و بنا بر این امور واقعیه

[illegible] لقضا و قدر [illegible] اعلام و تبیین چنانچه در قرآن عزیز [illegible]

وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ [illegible]

[illegible] در لوح محفوظ [illegible] و بنا بر این [illegible] افعال لقضا و قدر است **فصل پنجم** بدانکه

مجوس که کفر اند قائلند [illegible] که قائل خیر است یزدان میگویند

و دیگری را که قائل شر و زشت اهرمن میدانند و [illegible] که قائلند

و قائل [illegible] افعال واجب الوجود میدانند و بنده را قائل [illegible] اند بلکه

اطلاق قائل [illegible] مجاز [illegible] و مفوضه [illegible] که قائلند [illegible] قائل حقیقی در افعال

بر این

شده است و معلوم شد که خدا عباد را خلق کرد و قدرت و اختیار [illegible]

داشت [illegible] تکلیف [illegible] امر و نهی کرد [illegible]

در حدیث صحیح نبوی وارد شده که القدریة مجوس هذه الامة یعنی قدریه مجوس

این امت هستند [illegible] که قائل [illegible] گفته اند [illegible] قدریه که در حدیث وارد شده مفوضه اند

آنکه مفوضه که بنده را قائل حقیقی [illegible] میدانند مانند مجوس [illegible] در اکثر [illegible]

قائل شده اند [illegible] واجب [illegible] و [illegible] که قائل [illegible] گفته اند که قدریه

که در حدیث نبوی وارد شده جبریه اند [illegible] آنست که قائل [illegible] شده اند

و عباد را قائل [illegible] اند مانند مجوس که [illegible]

[illegible] رسیده اند و حق آنست که هر دو طایفه حکم مجوس دارند و هر یک از دو

فرقه قدریه [illegible] چنانچه در احادیث که از اهل بیت عصمت مروی است

اطلاق قدریه بر هر دو فرقه شده است [illegible] و مذهب [illegible] هر دو ضعیف است

و مذهب حق آنست که محققین فرقه ناجیه شیعه امامیه اثنی عشریه مانند سلطان

المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی و سید الحکماء المتألهین امیر محمد باقر داماد

و سایر حکماء اسلام رضوان الله علیهم اجمعین قائل شده اند و آن منطبق با اخباری

که در طرف اهل بیت عصمت سلام الله علیهم اجمعین والصلوات وارد گشته است حدیث

صحیح که در السنه مذکور و فیما بین مشهور است که لا جبر و لا تفویض ولکن امر بین امرین
یعنی جبر نیست و تفویض نیست اما امر بین میان هر دو امر و تحقیق اینست که بنده در
جمیع افعال مجبور یا مفوض نیست بلکه میان جبر و تفویض است یعنی در بعضی
افعال مجبور است و در بعضی مفوض است یا آنکه بنده در افعال بر طرف از مجبور
محض یا مفوض محض نیست بلکه میان جبر و تفویض یعنی در هر فعلی سوای محال [illegible]
تحقق اسباب و علل است و اسباب و علل [illegible] با وجود آن [illegible]
و اختیار بنده نیست و اما با القدرت و اختیار بنده است پس در هر فعلی یک قسم جبر است
و یک قسم تفویض است با آنکه جبر و تفویض نیست و تحقیق آنکه جبر و تفویض
با القدرت و اختیار بنده و تکلیف شرعی [illegible] و میگویند که بنده
مفوض و مجبور [illegible] نیست و مفوض [illegible] قدرت و اختیار است و قائل
مفوضات و مجبور [illegible] اختیار او امر و نهی شرعیه است که افعال [illegible] اختیار بنده [illegible]
بلکه جبر [illegible] بنده [illegible] و احکام شرعیه [illegible]
و [illegible] باید [illegible] و آن محرمات شرعیه است و ظاهر کلام صدوق
رضی الله عنه در رساله که در اعتقادات نوشته ناظر این است و بنا بر
مذهب او تفویض [illegible] بنده [illegible] مختار در جمیع افعال میدانند [illegible]

جبری

جبری در افعال عباد قائل نیست و تکالیف شرعیه است که جبر تام لازم آید [illegible] و این [illegible]
از منافی احادیث که در این باب از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین وارد است و ما
در این رساله شرح و ترجمه حدیثی طولانی که در تحقیق معنی قضا و قدر از حضرت سید الاوصیاء
امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است و ثقة الاسلام رضی الله عنه در کتاب
اصول کافی ذکر کرده [illegible] و بعضی از احادیث دیگر که در نفی جبر و تفویض
وارد شده [illegible] رضی الله عنه [illegible] اثبات [illegible] ذکر [illegible] سبحانه
من الله الکریم ترجمة الحدیث [illegible] عن [illegible] بن محمد عن سهل بن زیاد و اسحق بن محمد و غیرهما
رفعوه قال کان امیر المؤمنین علیه السلام جالساً بالکوفة بعد منصرفه من صفین اذ
اقبل شیخ فجثی بین یدیه گفت که حضرت امیر المؤمنین ع [illegible]
از صفین مراجعت فرمود [illegible]
ثم قال له یا امیر المؤمنین اخبرنا عن مسیرنا الی اهل الشام بقضاء من الله و قدر
پس گفت شیخ یا امیر المؤمنین خبر ده ما را [illegible] قضاء خدا
و قدر او بود فقال له امیر المؤمنین اجل یا شیخ ما علوتم تلعة ولا هبطتم بطن واد
الا بقضاء من الله و قدر پس گفت امیر المؤمنین ع یا ای شیخ
بالای هیچ بلندی [illegible] و پست [illegible] مگر [illegible] بقضاء خدا و قدر او

تفویض [illegible] صدوق رضی الله عنه [illegible]
[illegible] و تفویض [illegible]
[illegible] صدوق در رساله [illegible]
[illegible] افعال [illegible]
[illegible] جبر و تفویض [illegible]
[illegible] صدوق [illegible] افعال [illegible]
[illegible]
[illegible]

بشد قال له الشیخ عند الله احتسب عنائی پس گفت حضرت امیر المؤمنین الا شیخ
که از جانب خدا اینقدر میشمارم عنا و تعب و رنج خود را مطلب آنکه نگاه میدارم
و آنچه در آن سفر واقع شده بقضا و قدر خدا بوده باشد و گفتن در آن سفر واقع شده بقضا
و قدر خدا بوده باشد گفتن در آن سفر واقع شد بقضا و قدر خدا بوده باشد گفتن در آن سفر
عار باشد که از کبار اصحاب پیغمبر صلعم قتل رسید و معاویه لعین غلبه یافت و حکم
عمرو عاص و حماقت و جهل ابو موسی اشعری لعنه الله بر حضرت غالب آمد
و ابو موسی معزول حضرت امیر المؤمنین را از خلافت معزول ساخت و شیخ قضا
و قدر را حکم حتم که از باری تعالی علی الاثبات باشد اعتقاد کرده بود باین ایراد
عارض شد و گفت هرگاه قضا و قدر از احکام حتمیه الهیه است و ما در قضا و قدر
شام رفته ایم و در رجعت شام مجبور بوده ایم و غنایم بی خدا بوده پس در آن تعبها
و کشته شدن عار باشد پس قول امیر المؤمنین نیز که فعل الهی فقال له مه یا شیخ
فوالله عظم الله لکم الاجر فی مسیرکم و انتم سائرون و فی مقامکم و انتم مقیمون و فی
منصرفکم و انتم منصرفون و لم تکونوا فی شیء من حالاتکم مکرهین و لا الیه مضطرین
پس گفت امیر المؤمنین ع که بس کن ای شیخ بخدا قسم که خدای تعالی اجر شما را در رفتن
شام بسیار عظیم کرده و در رفتن بشام یعنی اجر عظیم بشما کرامت کرده در رفتن
بشام

شام و در هر حالتی که بر شما گذشته باشد عنا و رنج بشما رسید اجر که بدید و هیچ در هیچ حالی
از حالات خود مجبور و اکراه کرده نشده و مضطر در جنگها نبوده اید که بی اختیار ترک کنید فقال
له الشیخ و کیف لم نکن فی شیء من حالاتنا مکرهین و لا الیه مضطرین و کان بالقضاء
والقدر مسیرنا و منقلبنا و منصرفنا و چون شیخ قضا و قدر را امر حتم دانسته بود پس
گفت الشیخ بحضرت که چگونه بوده باشیم در هیچ حالی از حالات خود مجبور و مضطر و حال
آنکه رفتن و مقام و منصرف ما تمام بقضای خدا بوده فقال له
اتظننه قضاء حتما و قدرا لازما انه لو کان کذلک لبطلت الثواب و العقاب
والامر والنهی والزجر من الله و سقط معنی الوعد والوعید پس حضرت امیر المؤمنین ع
منع کرد و لعل گمان میکنی که شیخ از قضا قضیه بود و گفت خطاب کرد که تو گمان
میبری ای شیخ قضا حتمی و قدر لازمی که البته باید تخلف نکند و نسبت بقضا
و قدر حتمی واجب و فاعل مجبور در جنگها و در رفتن شام بر آن اگر چنین باشد
هر آینه ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر از جانب خدا همه باطل محض و ساقط
میشود یعنی وعده و وعید یعنی اگر قضا و قدر علت تامه باشد و امر حتمی از خدا باشد که البته
باید متحقق شود پس فاعل در رفتن شام مجبور بوده و گفتن که حالات خود در ازل
علم خدا بوده و محیط بوده و هرگاه احاطه علم خدا همه علت تامه باشد پس افعال عباد

که از مقولات است و حکم خدا در ازل احاطه بان کرد پس لازم می‌آید که بر افعال
عباد ثواب و عقاب مترتب شود و آنچه خدا ایشان را وعده و وعید کرده که اگر نیکی‌ها
کنند بهشت نصیب ایشان شود و اگر عصیان کنند عذاب واقع شود بافعال ایشان زیرا
که هرگاه مجبور باشند عباد را در فعل و اختیار نبود دیگر فایده در امر و نهی مترتب نشود
لغو است که هرگاه شخصی کاری را تواند کرد و ترک او تواند کرد اگر تکلیف او را بکند
معقول است [illegible] و الا هرگاه قدرت و اختیار نداشته باشد
تکلیف او مثل آنست که او را با آسمان طیران کند اگر او را امر بطیران کنی [illegible] از طیران
کنی فایده بران مترتب نشود و همچنین هرگاه کاری را [illegible] باید بکند
امر و نهی باو خالی از فایده است و همچنین که کاری را باختیار کرده باشد اگر
بران هم ثواب و هم عقاب باید مترتب شود لا یکلف الله نفساً الا وسعها
ولا مجبوره [illegible] پس بنابرین که باختیار رفع کرده باشد [illegible]
و مجبور [illegible] که ذنبی کند برای مذمت و عقوبت نیست و دیگر
که نیکوئی [illegible] و ستایش [illegible] که بنابر جبر اختیاری
او را در فعل و ترک نیست و هرگاه اختیار نباشد چه ملامتی و چه ستایش و کلام
المذنب اولی بالاحسان من المحسن اولی بالعقوبة من المذنب و هرگاه اختیار

در فعل

در فعل نباشد هرآینه کسی که ذنبی کرده اولی باحسان خواهد بود از محسن زیرا که نکوئی کرده او
بعقوبه اولی خواهد بود از مذنب یعنی بنابر جبر بعضی اشیا را که ثواب و عقاب مترتب
بر فعل نشود و ما را از آن باید ثواب و عقاب که مذنب سزاوار باشد احسان کرد و محسن را
می باید عقوبت کرد و مخفی نماند که این قول حضرت سلام الله علیه خالی از اشکال
نیست و آنچه در توجیه آن بخاطر قاصر رسیده است آنست که بگوئیم که بنابر جبر و ترتب
ثواب و عقاب کسی که احسان کرده قابلی فعل نیست و او مجبور است پس
بر او تعدی و ستمی رفته که او را [illegible] مجبور [illegible] و اگر
و عقوبتی بر او واقع شده بمقابله آن باو احسانی باید کرد و کسی که نیکوئی کرده
[illegible] مجبور [illegible] باید عقوبت
کرد پس [illegible] است که بنابر اکراه [illegible] که [illegible]
از عقاب [illegible] اگر ضرر در باشد تلافی آن [illegible] افزوده می باید که مذنب
اولی باحسان از محسن اولی بعقوبت باشد و اگر ضرر در باشد تلافی آن [illegible]
افزوده پس امر و نهی بر طرف شود و وعد و وعید باطل [illegible]
و آنچه از بعضی علماء اسلام در توجیه این قول شنیده‌ام و آن مطلقست با آنچه بعضی
از حکماء اسلام در تحقیق این قول گفته‌اند آن است که [illegible] که نیکوئی

میکنند و همه افعال حسنه از و صادر میشود و در نشأه دنیویه همیشه مرفه الخاطر
و انتظام و استقامت در احوال او میرسد و هرگز او را کدورتی و الم و حزنی در احوال
و افعالش نمی باشد و همه او را اکرام میکنند و تعظیم و تکریم مینمایند و در محافل و مجالس
او را تعریف میکنند پس هرگاه او در افعال حسنه مجبور باشد و در نشأه عالم عقبی هم
تلذذ باید که سزاوار آن است که او را عقوبت نکنند و شخصی که همیشه میکند و افعال
قبیحه از و صادر میشود در نشأه دنیویه همیشه متوزع الخاطر و غیر منتظم الاحوال و غیر مستحق
المدح و عاقبت و اکثر اوقات متألم و مکدر است و در کل مختلف الاحوال
کثیر می باشد و همه او را تخفیف میکنند و نام او را به بدی ذکر میکنند پس هرگاه
در افعال سیئه مجبور باشد و در نشأه اخرویه تلذذ باید که سزاوار آن است که
او را احسان کنند و مخفی نیست که هم دلیل گفته اند که محسن همیشه مرفه الحال و مسیء الاحوال
و مسیء عکس آن با آنچه مشاهده شده و معلوم از او واقع مخالفت و الوجه در هم
و این کلام نیز مخالف است که با اکثر مردم خوب بوده و هستند که استقامت و انتظام
در اخلاق ایشان بوده است و با اکثر مردم خوب بوده و هستند که متعلقات
انتظامی در احوال نداشته و نداشته و همچنان بسیار مردمان مسیء بوده و هستند که کمال
انتظام در احوال ایشان بوده و هستند و بسیار مردمان مسیء بوده و هستند که انتظامی

و نیز امام

دندانند حکمت متعالیه را بخود عبده الله و ثانی منجمله الرقم و قرب شیطان و قدر
مرتبه بنده الله سبحانه و مجوسی قابل حضرت ... قدس که قول مجبر و معتزله اختیار عباد
در افعال متعالیه برگزاران نسبت پرستان و دشمنان خدا او فرات شیطان و قدریه
این است و مجوس این امت است قدریه آن که قدریه انه و قایل مجبر در افعال
مجوس آن هستند و دشمن خدا و قرب شیطان اند مخالفه مجوس قایل اند که ...
فاعل خیر نیستند بلکه خیر از یک شخص به ظهور میرسد و شر و در اشخاص
با هر دو ... نه و نه ... شوند یکی از ... اند که در این امت مجبر قایل ... هست
حکم مجوس دارد در اینکه میگویند فاعل خیر ... اند و فرقه میان مجبر و مجوس
آن است که مجبر آن ... فعل خیر و شر را ... میگویند و یکی ... را
و یکی ... بعضی آن فاعل خیر و شر را ... میگویند و یکی را ... اند آن امر
کلف تخییرا و نهی تحذیرا فاعطی علی القلیل کثیرا و لم یعص مغلوبا و لم یطع مکرها
و لم یملک مفوضا پس حضرت ... که خدا ... تکلیف داد امر کرد به ...
تخییر و نهی کرد بعضی را تحذیر نه از که تکلیف داد امر کرد بعضی را ...
بلکه اختیار در ترک وا داشت ... در ... لازم اختلاف است
برای آن اختیار که داد فرمود و آنچه نهی کرد بعضی را ... بلکه ...

واحتیاج به رد فرمان ولیه و ارادت آنچه موافق صلاح عباد نیست عذر فرموده و اعطای آن است
بر قلب تو کشیده شد و عصیان کرده شده است خدای تعالی مغلوب بوده و طاعت
کرده شده است باکراه بوده و مالک آنکه مفوض بوده لیکن عصیان کنندگان
منضم به خدا تعالی نیست و اطاعت مطیعان مستلزم مجبور بودن ایشان نیست
و ما یملک مفوضا مستقلا استدعا دارد که حضرت سلام الله علیه باطل قول
تفویض فرموده باشد و مراد آن باشد که مالک آنکه است بندگان را با آنکه تفویض
کرده باشد امورات ایشان را بایشان و ما بین که جبر و تفویض کلا باطل شده باشد
پس منزله بانشه امر بین الامرین ثابت شده حقا مثبت خواهد بود پس ظاهر
فقرات ثمه اخیره آن است که معتقد عباد مجبور در افعال شنیده و دیده اند
کمال تفویض هم بر ایشان نشده و دانسته را دانکه انشعه ایشان که هر دو
جبر نیست واقع است فانشد و الشیخ یقول انت الامام
الذی نرجو بطاعته یوم النجاة من الرحمن غفرانا اوضحت من امرنا ما کان
ملتبسا جزاک ربک بالاحسان احسانا پس چون شیخ شنید و محض او
شد معنی شعر و قدر گفت تو آن امامی که بسبب اطاعت و پیروی
تو امید داریم در روز رستگاری یعنی قیامت کبری از خدای تعالی غفران

وامر ما

وامر ما را بتحقیق که واضح گردی از امور ما آنچه بر ما مشتبه و ملتبس بود جزا دهد
خدای تعالی نیکوئی ترا به نیکوئی یعنی در عوض نیکوئیها که تو با ما کرده و بسبب آنکه
تمام دین مبین و شریعت مستقیم را با ما شناسانیدی خدای تعالی بتو
نیکوئی کناد و هم او رضی الله عنه در این کتاب مستطاب ذکر کرده الحسن
عن الحسن بن علی الوشاء عن ابا الحسن الرضا علیه السلام قال سألته
فوض الله الامر الی العباد قال الله اعز من ذلک روایت کرده است حسن
بن علی وشاء از حضرت ابا الحسن الرضا علیه السلام گفت پرسیدم از آنحضرت
که خدای تعالی تفویض کرده است امور عباد را بعباد آنحضرت فرمود که خدای تعالی
عزیزتر است از آنکه تفویض کند قلت فجبرهم علی المعاصی قال الله اعدل
و احکم من ذلک گفتم پس جبر کرده است عباد را بر معصیتها و گناهان آنحضرت
فرمود که خدا ابتدا اعدل و احکم است از این یعنی عادل است و خدای تعالی
حکیم است که عباد را مجبور نموده و امر و نهی و تکلیف نکند قال ثم
قال الله یا بن آدم انا اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک
منی عملت المعاصی بقوتی التی جعلتها فیک راوی گفت پس گفت آنحضرت
که خدای تعالی فرموده که ای فرزند آدم من اولی بحسنات توام از تو و تو اولی

بسیئات تو از من که معاصی را بقوتی که من در تو خلق کرده‌ام مرتکب میشوی

که خدای تعالی قدرت و اسباب در فعل و ترک داده و جبر نکرده و نمیکند بمعاصی و نمیکند

و منع ایشان نمیکند و اگر منع کند نه طاعت و نه معصیت تفویض نمیکند

که خدای تعالی ایشان را وسعت خلق کرده و باو واگذاشته که هر چه خواهد بکند بلکه توفیق

و تأیید خدای تعالی شامل او کرده خدای تعالی اولی است بانکه نسبت حسنات

باو داده شود زیرا که مستلزم آن سرکشی و طغیان است و هر گاه بنده از بنده کارها

خدای تعالی توفیق طاعت و هدایت بر راه مستقیم کند و بنده بآن سبب مرتکب حسنه

شود پس خدای تعالی در این صورت اولی خواهد بود بانکه نسبت حسنات باو

باو کنی و بنده اولی است بانکه سیئات را باو نسبت بکنی بجهت آنکه بخواهش

حسنه که بیشتر آن نافرمانیست در آن سرکوز است و بحکم مرتکب سیئه

شود برای نامهٔ دیگر نخواهد بود پس اولی باشند بانکه سیئات را نسبت باو

کنی و هم از رضی الله عنه ذکر شده که علی ابن ابراهیم عن محمد ابن عیسی عن یونس

ابن عبد الرحمن عن غیر واحد عن ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام قال

الله ارحم بخلقه من ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم یعذبهم علیها و الله اعز

من ان یرید امرا فلا یکون از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام

روایت

روایت کنند که فرمودند که خدای تعالی بخلق از آن رحیم تر است که جبر کند

خلق را بر ذنوب و بعد از آنکه ذنوب از ایشان صادر شد عذاب کند ایشان را

و خدای تعالی عزیز تر است از آنکه اراده امری نماید پس آن امر متحقق نشود مراد

آن نخواهد بود که خدای تعالی جبر بر عباد نکرده بعلت آنکه اگر جبر کرده باشد و بنده بر

معصیت نمود رحیم خدای تعالی منافات دارد با عذاب کردن او بعد از جبر پس

فاعل نیک نخواهد بود و جبری در افعال نیست و خدای تعالی اراده امور بعضی از انجام

نکرده که هر گاه آن متحقق نشود مغلوبیت او لازم آید نفی اراده خدای تعالی سلب از جبر

در حق نیست بعلت آنکه خدای تعالی اعز از آنست که اراده تحقق امری بعضی از انجام

کند و آن امر متحقق نشود پس اگر این مضمون اراده کند آن فعل البته متحقق

شود و از اینکه متحقق نشود مشخص میشود که اراده نکرده بعضی را که هر گاه اراده بعضی از آن

لزوم تحقق بسیار که نماند جبری نخواهد که کرده و سئلا علیهما السلام هل بین الجبر و القدر

منزلة ثالثة قال نعم اوسع مما بین السماء و الارض پس سؤال کردند از امامان علیهما السلام که

معصومین پرسیدند که آیا میان جبر و قدر منزله هست که وسیع تر است از

مابین آسمان و زمین و مخفی نیست لفظ قدر که درین حدیث واقع شده مراد

تفویض خاص است که آیا میان آنکه عباد مجبور باشند در افعال و یا اختیار

محض نباشد و میان آنکه مفوض باشند و کمال اختیار داشته باشند با آنکه هرچه خواهند بکنند
و هرچه نخواهند نکنند منزله‌ای که میان این دو فرقه [illegible] وسعت [illegible] میان آسمان
و زمین است یعنی واسطه میان جبر محض و تفویض البته هست و فرق بسیار هست
که میان جبر محض و تفویض محض [illegible] از این جهت [illegible] امور مجبور
نبوده و یا مفوض نبوده نه از افراد جبر محض‌اند و نه از افراد تفویض محض
و نه محض نیست که [illegible] احادیث مذکوره را [illegible] از صادق رضی الله عنه
نقل نموده [illegible] و همچنین گفت که آنچه فرموده‌اند که تفویض محض نیست یعنی قوت
و قدرت در اختیار [illegible] و لیکن بعد از [illegible] مخصص [illegible] که آنها که سؤال
[illegible] آنکه [illegible] تحقیق جبر و اختیار یعنی [illegible] آل اطهار
که سؤال کنند که [illegible] مکلف هستند یا مکلف نیستند [illegible] این مسئله [illegible]
داشته باشند و حال آنکه جمیع قابلیت [illegible] توحید و نبوت و امامت [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] اعتقاد امامت [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] مکلف [illegible]
منافات با اعتقاد و مسئله نبوت و امامت و واجبات و محرمات شرعیه دارد
پس [illegible] که سؤال از جبر و تفویض [illegible]

بجا

سؤالی که مقصود [illegible] معقول نیست زیرا که [illegible] جواب [illegible]
سؤال نخواهد بود و لازم [illegible] که سؤال [illegible] از چیز دیگر [illegible]
گفته باشند این است آنچه در [illegible] مسئله اعمال [illegible] باب سیم
در نبوت نبی [illegible] بمعنی ارتفاع مأخوذ است و نبی [illegible]
او مرتفع [illegible] اوقات [illegible] و یا مأخوذ از نبی بمعنی طریق است [illegible]
[illegible] طریق [illegible] و یا مشتق از نبأ بمعنی خبر است پس [illegible]
[illegible] است که [illegible]
که بمعنی [illegible] اطلاق [illegible] رسول را تخصیص [illegible]
[illegible] داشته باشد صدر [illegible] آنکه خدای تبارک و تعالی [illegible]
که [illegible] مشغول امور معاش [illegible]
[illegible] لباس و مسکن [illegible] و غیر آنها از اعمال است که جمیع صناعت [illegible]
صانع قدرت بر ترتیب [illegible]
[illegible]
[illegible] خیاطت [illegible]
[illegible] امور معاش منتظم شود پس [illegible]

حفظ این حال نوع انسان ابنست می‌باید محقق شود تا اصلاح احوال انسان در دوره و معاد
که گفته‌اند انسان مدنی بالطبع است مراد ایشان از تمدن همین اجتماعست و چون طبیعت
انسان مبنی بر تحصیل شهوات نفسانیه و اغراض مزاحمت بیکدیگر و جور بدیگر و ورود ظلم
بسبب تحصیل امور معاش خود خواهند نمود پس ناچار است از عدل که هریک
بر دیگری ظلم و جور نکنند و ... دارند تا امور منتظم شود و هرج و مرج بهم رسد
که باعث اختلال نظام شود و چون عدل در جزئیات غیر متناهیه است نسبت باشخاص
کثیره که مضبوط نمیشود آن عدل در جزئیات مگر بوقوع اخذ کلیه و آن قواعد کلیه را سنت
و شریعت میگویند پس شارعی می‌باید که آن ضوابط و قواعد کلیه را واضع باشد
و این شارع را ... پیغمبر میگویند و ظاهرست که هرکس دعوی شریعت نمیتواند کرد و قواعد
کلیه وضع نمیتواند نمود که این شریعت است و تحقیق آنکه این کار
می‌باید معمول داشت و این بی‌تحقیق واضح است پس شارع را باید که امارات
و علامات باشد که بانها متحقق شود شارع از مدعی و این آیات و علامات را
معجزه می‌نامند و چون طبایع رغبت تمام بمشتهیات نفس دارند و این سبب
مخالفت شریعت میشود پس لابد می‌باید که شارع از برای ... جزائی
قرار دهد از برای مطیع اجر و ثواب و از برای عاصی عقاب مقرر کند

تا مردم

تا مردم بامید ثواب و خوف عقاب سعی باقامت شریعت کنند پس از این
تقریر مشخص شد که جمیع افراد ناس محتاج به پیغمبر میباشند و واجب است بر ایشان
که شارع را بشناسند تا دانند که ... قول که باید کرد و بعد از آنکه شناختند
بر جمیع واجب است اطاعت او پس پیغمبر واجب الاطاعه است
عقلا و بر شارع واجب است که خدای تبارک و تعالی را بعبودیت و صفات
و جلالیه بشناساند و دعوت کند ناس را بر تصدیق آنکه خالق قدیر
علیم خبیر و بر اعمال ایشان ... وعده و بنعیم ملذات و وعید بجهنم و درکات
و او را اعتقاد تا خاص باشد که ناس بان عبادت کنند و در آن عبادت
ذکر خدای و صفات جلال و جلال کنند و معلوم شد در هر ساعه از ساعات
وعده و وعید فرماید تا موجب انتظام امور نوع انسان شود و نظام این سنت
و شریعت معلوم شد در ته امر نفع میکنند که الحق ... نفس نبیه بسبب استقلال
شریعت مرتاض میشود و از متابعت شهوات و لذات باز میماند و
باعث توجه نفس بالطهر میشود و کمال و بجناب قدس دوم آنکه النفس
باین سبب همیشه نظر در امور عاقبه مقدسه از عوارض مادیه و کدورات
جسمانیه میکنند و این باعث ملاحظه عالم ملکوت میشود سیم آنکه النفس بسبب

بت راه و لهذا اراده شارع در وعده اهل حسن و وعید اهل سیئات راستقیم میشود
و این باعث استقامت عمل در دنیا و ثواب در آخرت میشود **تبصره** متکلمین
در این خلاف کرده اند که آیا تکلیف نمودن ناس بر خدا واجب است
یا نه اشعریه بنا بر اصلی که دارند میگویند بر خدا اینها هیچ چیز واجب نیست
منع وجوب این نیز میکنند معتزله و امامیه قایل بوجوب شده اند و میگویند
که بعلت زجر از قبیح بر خدا اینها واجب است و زجر از قبیح بتکلیف میسر
بر خدا تکلیف واجب است و از جهات ثلث مشخص و محقق شد که ارسال
رسل و انزال کتب و اقامت حدود و نصب امام که جانشین و خلیفه
پیغمبر است لطف است که از جانب خدا اینها بر بندگان و چنانکه لطف خدا بر بندگان
واجب است پس ارسال رسل و وضع سنت و تعیین امام واجب شد و از این حکم
مستخرج شد ایمان قومی که امام و جانشین پیغمبر را باتفاق و خواهش خود تعیین میکنند و او را
اصطلاح امام میکنند و اب ... از خدا برگشته باز آنکه از اهل عقد او را برگزیده
و مختار و خلیفه کرده اند بنا بر سنتی مشهور که تا این زمان میرسد حتی بعضی وضع و ...
و احکام الهیه را موافق خواهش و میل و رضای الجماعت منع و نفی میکنند تا آنکه
تا آنکه بر سر منبرها سیر ... میکنند و میگویند متعتان کانتا فی زمن رسول الله

واما اهوا

واما
و لا اهوا ... علیهما و غیر ذلک من الاحکام و جماعت بسیار پای شرف خود که
بر دور رسول ... جمع شده و میگویند که خلیفه رسول الله است و هر چه قول که خواهد
میکند که ... ابداع ... حدود احکام سنت و ...
و تخریب آن وقت ... ابواب ... امام ... کرده شهرها و ولایتها
امیر و حاکم کرده و میفرستند که این طریقه سنت در بلاد و امصار معمول دارند
تا آنکه خلف او ... که رسول الله خوانده او را پدر کرده خلیفه کرده
... حاکم میکنند و از آل ... ساختند چنانچه کار بجای رسید
که امیر المؤمنین ... و خلیفه رسول الله که از خلف آن سلف ...
... مشغول ... گرم ... صحابه ...
کرام ... که ... ما ... ولا ...
... امامت ... که در ... میان ... صحیح
این ... مانند ... امامی ...
... است ✤ ... ✤ ...
و اما الجماعت که ... رسیده اند و ... معتقد ... بوده اند
... این ... ببعضی ... الخ

ان مفاسد شده تا دیدن ترجیح این اعمال شنیعه معروف شده دارین تقویت

و بیانات مشخص شد که هیچ یک از سلف و خلف سنی منکر دلالت و تکلیف نیست

نفهمیده اند لعنهم الله لعناً وبیلاً نعم ما قال سنیان لعن بر امام شد بر نیکار زعم

الدوام شد و کلی مشخص شد که نبی لطف است از جانب خدا و رحمت است

در حق این عالم پس بالا از صفات که نبی باید متصف بان باشد

و بالا از صفات که نبی باید منزه از آن باشد باید که دانسته شود این سخن

در ضمن چند فصل ایراد میشود فصل اول در آنکه پیغمبران می باید معصوم باشند از اول

عمر تا آخر از کبیره و صغیره و سهو و نسیان بدلیل آنکه اگر پیغمبر

معصوم نباشد هر آینه جایز خواهد بود که دروغ گوید و هر گاه دروغ گوید اعتماد از او

در احکام و حدود و ... برخیزد و این موجب نقض غرض و نقض نظام است

و خلاف کرده اند که آیا سهو و نسیان بر پیغمبر جایز است یا جایز نیست مذهب اهل

حق آنست که جایز نیست و بعضی ... دلیل از عدم جواز سهو و نسیان

اقامت کرده اند در مباحث مطولات مذکور شده نیست معلوم استقامت این دلیل را الا.

فصل دوم در آنکه پیغمبر باید منزه باشد از جمیع عیوب منفره که در بدن

و مکان و غیر اینها بدلیل آنکه اگر معیوب باشد موجب عدم رغبت بقول خلق

و قول

و قول او نخواهند کرد زیرا که معیوب بسته ... نیست پس سبب ...

نخواهد شد فصل سیم در آنکه پیغمبر می باید افضل امت خود باشد و در زمان است

بهتر از وی کسی نباشد بدلیل آنکه اگر بهتر باشد از او شایسته نبوت خواهد بود

والا لازم می آید که بر تقدیر ترجیح بلا مرجح و بر تقدیر افضلیت

است ترجیح مرجوح و این هر دو باطل است فصل در آنکه پیغمبر صاحب ...

الا ... و باید ... حکم میکند باآنکه ... می باید افضل از ...

فصل چهارم در آنکه پیغمبران افضل از ملائکه و جن و انس اند بدانکه این مسئله

محل خلاف است و خلاف در این واقع شده که آیا پیغمبران همگی افضل

از ملائکه هستند یا نه و اجماع بر آن منعقد شده که پیغمبر آخر الزمان افضل است

و همی که افضلیت ... و جمیع ... دلیل قول خدای تعالی را که فرموده

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ عَلَى الْعَالَمِينَ را و ...

و در ... دلیل از وجوه ... و ... کلام ...

واقع شده که آیا انسان افضل است یا ملک و مذهب اهل تحقیق است

آنکه انسان افضل است ... که انسان را مرتبه جامعیت است

که هیچ یک ... از موجودات آن مرتبه نیست و آن ... که ...

خلاصه که اگر تابع لذات جسمانیه و نفوذ شهوات نفسانیه شود و مرتبه پست میشود که
از جمیع حیوانات پست تر مانند بهایم و سباع بلکه پست تر و دنی المرتبه تر میشود
سفاهت و تغییر و تمرد و هر جهتی داده نورانیه که تابع لذات جسمانیه شود و لکن در
در ملکوت لذاته و متابعت شریعت و رعایت شریعت نماید بمرتبه بلند میرسد
که از جمیع ملائکه مقدسین و کروبین برتر میشود و چنانچه پیغمبر آخر الزمان صلعم
فرمود که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل **فصل**
پنجم در آنکه پیغمبر ما محمد صلعم افضل از پیغمبران و خاتم المرسلین است و بعد از پیغمبری
و شریعت او ناسخ جمیع ادیان و شرایع است و تا قیام قیامت استوار
و برپاست چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرمود وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ
النَّبِيِّينَ و دعوت او بر کافه خلایق است چنانچه خود صلی الله علیه و آله
فرمود که بعثت الی الاسود والاحمر و بدانکه خلاف است در آنکه پیغمبر
پیش از مبعوث شدن تابع چه شریعت بوده و درین شکی نیست که
پیغمبرانی که شریعت ایشان ناسخ شریعت سابقه نبود تابع شریعت سابقه
بوده اند و بعضی گفته اند که ایشان تابع شریعت نبوده اند که بعد از آن مبعوث بجای
میشده بوده اند **خاتمه** در عصمت انبیاء و پیغمبرانی که شریعت ایشان ناسخ است

از جمله

ترجمه حدیثی که در کتاب مستطاب عیون اخبار الرضا علیه السلام در عصمت انبیا ع
وارد شده صدوق رضی الله عنه بسند خود روایت کرده عن ابی الصلت الهروی
قال لما جمع المأمون لعلی بن موسی الرضا علیه السلام اهل المقالات من اهل الاسلام
والدیانات من الیهود والنصاری والمجوس والصابئین و سایر اهل المقالات
فلم یقم احد الا وهو الزم حجته کانه القم حجرا قام الیه علی ابن موسی الرضا ع اهل مقالات
از اسلام و ارباب دیانات از یهود و نصاری و دیگر فرق را با آنحضرت جمع کرد و گفتگو
و با آنحضرت در مقام بحث و گفتگو در آمدند پس بر نخاست یکی از ایشان مگر آنکه
سنگ خورده یعنی مبهوت گشت و حجت او را ملزم کرد مگر آنکه آنحضرت ع اسکات ملزم
ساکت گردید پس برخاست علی ابن جهم فقال یا ابن رسول الله اتقول
بعصمة الانبیاء فقال نعم قال فما تقول فی قول الله عزوجل و عصی آدم
ربه فغوی پس علی ابن جهم گفت ای فرزند رسول خدا آیا تو قائلی بعصمت
انبیاء آنحضرت ع فرمود بلی قائلم بعصمت انبیاء گفت چه میگوئی
در قول خدا که فرمود عصیان کرد آدم و گمراه شد و حال آنکه عصیان
و گمراهی منافات با عصمت دارد و فی قوله تعالی وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ
مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ و چه میگوئی در قول خدا که ذو النون

و صابئین

لی

و حضرت ادریس که برگشت منافی ... و گمان نبود که ما باو قدرت نداریم
و گمان در عدم قدرت خدا منافی عصمت است و دیگر قوله تعالی فی یوسف و لقد
همّت به و همّ بها وجه سیوم در قول خدای عزوجل که در یوسف گفته از غمش که
زلیخا قصد کرد یوسف و یوسف قصد کرد زلیخا قصد یوسف زلیخا قصد زنا است
و این منافات با عصمت دارد و این مراد آن است که شیطان لعین
که اراده مضرت یوسف در آن وقت اراده کرد و داشت منافی آنکه مشغول بخواهش فعلی
فعل می نشستند و دیگر قوله عزوجل فی داود و ظنّ داود انما فتناه وجه
سیوم در قول خدا است که در داود فرمود که گمان برد داود که با وجهه کدام و نسبت
همه بخدا منافی عصمت است و دیگر قوله عزوجل فی نبیه محمد و تخفی فی نفسک
ما الله مبدیه وجه سیوم در قول خدای عزوجل که در نبی او محمد که فرمود
و تو مخفی میداری در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کننده است و خلاف اراده خدا
منافی عصمت است قال الرضا و یحک اتق الله و لا تنسب الی انبیاء الله
الفواحش و لا تتأول کتاب الله برأیک فان الله عزوجل یقول و ما
یعلم تأویله الا الله و الراسخون پس حضرت امام رضا ع فرمود ای
برادر علی بن الجهم بپرهیز از خدا نسبت مده بانبیاء فواحش را و تأویل

مکن

مکن کتاب خدا را برأی خود بدرستی که خدای تعالی فرموده است که و نمیداند کتاب
او را مگر خدا و راسخون در علم و مخفی نیست که این قول حضرت علیه السلام موافق مذ
شیعه است که در تفسیر قرآن آنچه از معصوم علیه السلام و ائمه معصومین علیهم السلام منقول است
میتوان گفت و غیر آن تفسیر را جایز نیست و اما قوله عزوجل فی حق آدم
عزوجل فی آدم علیه السلام و عصی آدم ربه فغوی فان الله عزوجل خلق آدم حجة فی ارضه
و خلیفة فی بلاده لم یخلق للجنة و کان المعصیة من آدم فی الجنة لا فی الارض
و عصمة یجب ان یکون فی الارض فلما اهبط و جعل حجة و خلیفة عصم بقوله
عزوجل ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل عمران علی العالمین
پس آنحضرت صلوات الله علیه فرمود در مقام جواب که اما قول خدای تعالی
حق که داود را حجت ارض ساخته و خلیفه در زمین کرده از برای بهشت او را
خلق نکرد که در بهشت باشد و عصیانی که از آدم کرده در بهشت کرد و آدم سوال کرد
که در بهشت باشد و عصیانی که از آدم کرده در بهشت کرد و آدم در زمین خلیفه
و حجت می باید معصوم باشد نه آنکه در زمین معصوم است نه در بهشت پس
چون آدم را هبوط بارض فرمود و حجت و خلیفه کرد او را عصمت داشت و عصیان
نیافته خدای تعالی فرمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم

وآل عمران على العالمين مخصوص است که پیغمبران برین جمع کرده است
تکلیف نیست و در آن تکلیف می باشد اگر مخالفت در آن واقع شود
بر آن اطلاق نهی پیغمبران کرده نیست بلکه از جهت تنبیه و تغلیظ نهی تحریم
باشد و نهی تنزیهی باشد و مخالفت و نهی تنزیهی منافی عصمت نیست و اما
قوله عز و جل وَذَا النُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ
اِنَّمَا ظَنَّ بِمَعْنَى اِسْتَيْقَنَ اَنَّ اللهَ لَنْ يُضَيِّقَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ اَلَا
تَسْمَعُ قَوْلَ اللهِ عز وجل وَاَمَّا اِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ
ضَيَّقَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ وَلَوْ ظَنَّ اَنَّ اللهَ لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ لَكَانَ قَدْ كَفَرَ
اما قول خدای تعالی که در قصه یونس فرموده است ظن بمعنی استیقن است یعنی لن نقدر
بمعنی لن نضیق چنانچه در جای دیگر فرموده من قدر علیه واذا ابتلاه ربه فقدر
علیه رزقه یعنی هرگاه بخواهد بنده را خدای تعالی آزمایش کند روزیش را بر او تنگ
میکند پس قصه حضرت یونس چنان بوده که حضرت یونس دانست که
ما بر او تنگ نمیکنیم روزی او را و اگر این معنی باشد و بر آن محمول باشد که گمان
که خدای تعالی بر او قادر نیست پس یونس کافر خواهد بود و اما قوله عز و جل
فی یوسف ولقد همت به وهم بها فانها همت بالمعصیة وهم یوسف
بقتلها

بقتلها ان اجبرته لعظم ما تداخله فصرف الله عنه قتلها والفاحشة وقوله عز و جل
کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء یعنی القتل والزنا و اما قول خدای تعالی که در یوسف
فرموده است که تحقیق که قصد کرد زلیخا بیوسف که کند و قصد کرد یوسف قتل
زلیخا اگر زلیخا جبر کند او را بر فاحشه پس صرف کرد خدای تعالی از یوسف قتل زلیخا
و فاحشه که زنا است چنانچه فرموده عز شانه لنصرف عنه السوء والفحشاء و مجمع است
که قصد زنا و قصد قتل نفس هر دو فاحشه است هر گاه عاقل بیند که زلیخا قصد
زنا کرده است و حضرت یوسف اما فرموده و قصد قتل کرده اگر زلیخا بسیار جبر
نمود و جبر کند یوسف را چنانچه حضرت سلام الله علیه فرموده و هم یوسف بقتلها
ان اجبرته و هرگاه جبر زنا کند ممکن است واجب شود قتل و در جای دیگر
از احوال حضرت در این کتاب نقل شده که همت ان تفعل وهم بها
ان لا یفعل یعنی زلیخا قصد کرد که کند و یوسف قصد کرد که نکند با اینهم
شرطی که در آیه شریفه هست که لولا ان رای برهان ربه را مقدم داریم
که همت یعنی قصد کرد زلیخا بیوسف و لولا ان رای برهان ربه وهم بها اگر
برهان رب که آن عصمت است نمی بود هر آینه یوسف نیز قصد میکرد و هم
عصمت بود قصد نکرد و اما داود فما یقول من قبلکم فیه فقال علی ابن الجهم

یقولون ان داود علیه السلام لعله فی محرابه الی آخر القصه پس حضرت فرمود دانا
داود در پس چه میگویند آنها که در نقد شدند پس علی ابن الجهم گفت میگویند
که داود روزی در محراب نماز میکرد ابلیس مصور شد بصورت مرغی پس نیکو
پس داود نماز خود را قطع کرد و خواست مرغ را بگیرد پس مرغ از خانه
بیرون رفت و داود از اثر او بیرون رفت و طیر بر بام خانه طیران
کرد پس حضرت داود بر بام شد پس مرغ بخانه اوریا بن حنان که همسایه
حضرت داود بود رفت پس داود بر اثر طیر نگاه میکرد و زن اوریا در آن
حال غسل میکرد و برهنه بود دید و بزن اوریا عاشق شد و از برای جنگ
آن زن اوریا را لشکر او شمار و لشکرگاه نوشت که اوریا را از تابوت
پیش روان کن که پس به تحقیق کشته شود پس اوریا را پیش روان کرد و اوریا
بر مشرکان مظفر شد پس این دشوار آمد بر داود تا بار دیگر نوشت که اوریا
پیش روان کن در مرتبه ثانیه که اوریا را تقدیم فرمود و اوریا کشته شد و بعد از
کشته شدن اوریا زن اوریا تزویج فرمود قال فضرب علیه السلام یده علی جبهته و قال
انا لله و انا الیه راجعون لقد نسبتم نبیا من انبیاء الله الی التهاون بصلواته
حتی خرج فی اثر الطیر ثم بالفاحشه ثم بالقتل را او میگوید پس گفت الحضرت

چون این سخن شنید دست مبارک خود را بر روی خود زد و فرمود که انا لله و انا الیه راجعون بدرستی
که شما نسبت دادید به پیغمبری از پیغمبران خدا که نماز خود را سبک شمرد تا آنکه قطع نمود و با اثر
مرغ رفت و بعد از آن نسبت فاحشه کردید و بعد از آن نسبت دادید و بعد از آن نسبت
قتل نفس باو دادید که بعد اوریا را بلشکر در شهر مکرر نوشت که اوریا را پیش تابوت بفرستید
و قال یا ابن رسول الله فما کانت خطیئته فقال علیه السلام و یحک ان داود انما ظن الی
آخر قوله علیه السلام علی ابن الجهم گفت یا ابن رسول الله پس چه بود خطیئه داود پس گفت
علیه السلام فرمود وای بر تو اگر این اعتقاد داری داود گمان کرد که خدا عز و جل خلقی را
که اعلم از او باشد نیافریده پس خدا دو ملک برانگیخت بر او و دو فرشته در پیش محراب او حاضر
شدند و گفتند ما دو خصم مخاصمه داریم حکم کن میان ما و در حق ما و سلام است
خطا ما یکی گفت این برادر من است و او نود و نه نعجه دارد و من یک نعجه
دارم یک نعجه مرا نیز خواهد بگیرد پس داود علیه السلام تعجیل در حکم کرد و گفت او ظلم میکند
بتو که نعجه ترا میخواهد بگیرد و بینه از آن نخواست و نه پرسید که چرا اینجا آمد
پس این خطیئه است بر رسم حکم نه آنچه شما رفته اید که حاکم بود که حاکم بر مدعی بینه
طلب نکرد و چه کرد خطیئه بکند پس حضرت داود قال الله تعالی اورا تعلیم کرد
و حکم داد و فرمود که یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحكم بین الناس

بالحق لا اقرانه و مخفی نماند که سزاوار آنست که بعد از طلب بینه نشسته حکم شرعی آن نموده
که حضرت داود علیه السلام قبل از بینه فرموده و امری که فرو گذاشته شده بر رسم محاکمه ظاهر نشده
که طلب بینه است و اگر چنان نباشد حکم شرعی بعد از طلب بینه مخالف با حکم داود
باشد و خطیئه لازم می آید که صادر شد. فقال یا بن رسول الله فما قصته مع اوریا
فقال الرضا علیه السلام ان المراة فی ایام داود الا آخر قوله ع پس [illegible]
ای پسر رسول الله پس قصه داود و اوریا چگونه بوده است پس حضرت علیه السلام فرمود
که در ایام داود هرگاه زنی شوهرش مقتول میشد بعد از او دیگر شوهر نمیکرد پس اول
کسی که مباح کرد خدا تعالی که زنی که شوهرش مقتول شود شوهر دیگر کند او بود
پس از آنکه اوریا مقتول شده بود و عده شوهرش منقضی شده بود حضرت داود
زوجه او را خواست و تزویج کرد پس این بود که دشوار آمد بر مردم [illegible]
قبل از اوریا و اما محمد ص و قول الله عز وجل وَتُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللهُ مُبْدِیهِ
وَتَخْشَی النَّاسَ وَاللهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشَاهُ فَاِنَّ اللهَ عز وجل عرف
نبیه ص الی آخر قوله ع و اکثر [illegible] فرمود و اما محمد و قول خدا تعالی که فرمود و مخفی میداشتی
در نفس خود چیزی را که خدا تعالی ظاهر کننده است و میترسیدی از مردم و خدا
سزاوارتر است که از او بترسی پس آن است که خدا تعالی تعریف کرده بود به پیغمبر

اسماء

اسماء ازواج او را در دنیا و اسماء ازواج او را در آخرت و [illegible] فرموده که
ازواج پیغمبر مادر مؤمنین اند و یکی از ایشان زینب بنت جحش که در آن وقت زن
زید بن حارثه غلام پیغمبر بود و مخفی نیست بعد از آن اسم زینب [illegible] و اظهار نکرد
که مبادا منافقین گویند که پیغمبر میگوید که زنی که در خانه یک [illegible] از ازواج
اوست و از جمله امهات مؤمنین است و از خوف منافقین [illegible] پس خدا
فرموده که از مردم میترسی و آنکه خدا عز وجل [illegible] تزویج [illegible]
[illegible] لقوله تعالی فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها [illegible] و فاطمه
[illegible] که خدای عز وجل متولی تزویج هیچ یک از اهل نشد مگر تزویج
[illegible] و زینب [illegible] و فاطمه زهرا با امیر المؤمنین ع قال [illegible]
[illegible] عز وجل که [illegible] بعد از امروز
[illegible] الحدیث. فتح مخفی نماند که [illegible] زید بود که او غلام حضرت
رسول الله ص بود که او را آزاد فرموده بود و زینب [illegible]
حضرت رسول الله ص او را تزویج فرموده بود [illegible] است که در کتاب
[illegible] عیون اخبار الرضا [illegible] آن حضرت ع نقل شده و ترجمه آن
مناسبست که [illegible] از حضرت ع [illegible] الرضا ع سؤال کرد که یا ابن رسول الله

[illegible]

مرا خبر ده از قول خدا تعالی که میفرماید که واذ تقول للذی انعم الله علیه امسک علیک
زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان
تخشاه حضرت ع فرمود که روزی حضرت رسول الله صلعم بخانه زید بن حارثه پسر ابی
کلبی بجهت امری رفتند پس دیدند که امرأة او غسل میکند پس رسول الله صلعم فرمود بآن زن
که سبحان الذی خلقک یعنی سبحان خدایرا که ترا خلق کرده این قول رسول الله صلعم
اراده کردند تنزیه خدا تعالی را از قول جماعتی که معتقد بودند که ملائکه بنات
الله اند سبحانه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده که أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ
وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا پس حضرت
رسول الله صلعم دید که از غسل میکند و فرمود تنزیه سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَكِ
یعنی تنزیه خدا است که حق که ترا خلق کرد و داشته باشد فرزندی که محتاج
باشد بتطهیر و غسل باشد مطلب اینکه خدا تعالی منزه است از داشتن فرزندی
که محتاج بتطهیر و غسل است پس حضرت رسول الله صلعم مراجعت فرمود پس زید
بخانه خود معاودت نمود زینب او را خبر داد بآمدن رسول الله صلعم بخانه او و آنکه
آنحضرت فرمود سبحان الذی خلقک پس زید ندانسته که حضرت رسول الله صلعم
از این قول چه چیز اراده نموده و گمان برد که حضرت رسول الله صلعم که زن او را

دیده است

دیده است او را خوش آمده دارا آنکه از حسن او آنحضرت تعجب آمده فرموده
که سبحان الذی خلقک پس زید آمد بخدمت حضرت رسول الله صلعم و گفت یا رسول الله
در خلق این زن بدیست و من صبر نمیتوانم او را طلاق بدهم پس رسول الله صلعم فرمود
که امسک علیک زوجک واتق الله و خدا تعالی عدد ازواج او را فرموده بود
به که این زن از جمله آنها است پس مخفی داشت رسول الله صلعم این سر را در نفس
و اظهار بزید نمیکرد که مبادا مردم گویند که محمد صلعم میگوید بغلام خود که زن تو بعد از این
زوجه من خواهد بود و از این سبب مردم عیب کنند پس خدا تعالی انزال فرمود قول
خود را واذ تقول للذی انعم الله علیه یعنی میگوئی بآنکسی که خدا تعالی انعام
کرده است باو اسلام وانعمت علیه و تو انعام کرده باو یعنی بآنکه او را آزاد ساختی
پس زید بن حارثه زن را طلاق داد پس بعد از آن تزویج کرد خدا تعالی
آن زن را برسول الله صلعم و نازل شد در این قول خدا تعالی فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا
زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ
إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا پس دانست
خدا تعالی که منافقون عیب کنند برسول الله صلعم تزویج او در عیب او پس انزال
کرد قول خدا مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ پس

کفت بدرستی که تو شفا داری بعد از این فرزند رسول خدا و او واضح سخنی از برای
من انچه میکنی و بشنیده بودم پس فدای تو فرمود تو را اجر بدهد از انبیا و اولاد با اجر دلیل
دکر انچه در کتاب مستطاب عیون اخبار الرضا علیه السلام منقول است در تفسیر قوله تعالی وفدیناه
بذبح عظیم چنین مذکور است روایت کرده که انچه در ترجمه اش این است که شنیدم
از انحضرت میفرمود که چون خدای تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که ذبح کند بجای
اسمعیل پسرش کبشی را که انزال شده بود حضرت ابراهیم تمنی کرد که ذبح کند اسمعیل فرزند
خود را بدست خود و مامور بذبح نمود کبش را بجای او تا انکه ارزو کرد که ای کاش بجای او
بعد از که من اسمعیل را بدست خود ذبح میکردم و سبب این تمنی ان بود که بقلب او رسد
انچه میرسد بقلب پدری که فرزند اعز از فرزندان خود را بدست خود ذبح نماید پس
باین سبب بارفع درجات اهل ثواب که بر مصیبتها میرسد اهل خواهد رسید پس
وحی کرد خدای تعالی که یا ابراهیم کیست نزد تو دوست ترین خلق من ابراهیم کفت
یا رب خلق نکرده خلقی که من دوست تر دارم او را از حبیب تو محمد مصطفی
پس خطاب با و امد که یا ابراهیم محمد دوست تر میداری یا خود را ابراهیم کفت
بلکه او را دوست تر میدارم از خود پس خدای تعالی او را کفت که فرزند خود را زیاده
دوست میداری یا فرزند او را حضرت ابراهیم کفت بلکه او را دوست بیشتر میدارم از فرزند
خود

خود پس خدای تعالی فرمود که ذبح فرزند او بدست کفار از جهت اعدا بظلم بر دل تو دردناک تر
میباشد یا ذبح فرزند تو بدست تو در طاعت من ابراهیم کفت ذبح فرزند او بدست
کفار و اعدا بر دل من دردناکتر میباشد از ذبح فرزند خود بدست خود در طاعت تو
پس خدای تعالی فرمود که یا ابراهیم بدرستی که طایفه که کمان میبرند که ایشان از امت محمد اند
و میکشند فرزند او حسین علیه السلام را بعد از او از روی ظلم و عدوان چنانکه کبش را کشته میشود و مستوجب
سخط من خواهند بود باین عمل پس جزع کرد ابراهیم علیه السلام چون شنید این و قلب او
وجع عظیم بهم رسانید و بسیار کریست پس وحی امد باو که یا ابراهیم بتحقیق که من فدا کردم
جزع ترا بر اسمعیل پسرت اکر ذبح میکردی او را بدست خود بسبب جزع که
کردی بر حسین و قتل او و واجب ساختم از برای تو ارفع درجات ثواب را بر مصیبتها
و این است قول خدای تعالی وفدیناه بذبح عظیم

باب چهارم در امامت
ریاست است عامه در دین و دنیا بسبب خلافت نبی صلعم صدر بعون و لیکن
که انسان مدنی بالطبع است و در انتظام امور معاش محتاج بعدل است و انتظام
موقوف بضوابط و قواعد کلیه است و قواعد کلیه عبارت از سنت و شریعت است
و ان سنت و شریعت را واضعی میباید و ان واضع نبی میکویند و داشتن که غیر او را
علامات و امارات میباید که بان امارت و علامت شناخته و ممتاز شود از غیر

و آن عدالت را عصمت میگویند و دانستی که معصوم باید در جمیع افعال و احوال مطابق

رجوع باوست و بر اوست که تحدید احوال و اوضاع و جمیع امور معاش نوع انسان

نماید و دانستی که مفترض الطاعه و واجب الاطاعات است و همه را در حرکات و سکنات

و ما کان و ما یکون رجوع باو و اطاعت او واجب و حتم است عقلا و این

مبنی بر محض لطف و عین عنایت است از جانب خدا بر همه و این لطف نسبت بهمه

کون بر خدا واجب است اکنون باید دانست که محتاجند همه در امور معاش

محتاج بواضع شریعت اند و محتاج بحافظ شریعت که آنرا خلیفه و امام میگویند نیز

دارند چه اگر بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله شخصی نباشد که شریعت پیغمبر را حفظ کند هر آینه احکام و حدود

مهجور مانده بمرور ایام رسوم سنت و آثار شریعت از میان رفت و برخاسته

هرج و مرج در نظام عالم و فتنه و فساد در اوضاع بنی آدم بهم میرسد و سبب آن آنست

که هر کس هوی و هوس در امور معاش پیدا کنند بمشتهیات نفسانی و بخواهش تمام داده اندازه نگاه

نداشته ظلم و جور و نزاع و خصومت با یکدیگر پیدا کنند و این موجب اختلال در نظام است

پس لابد میباید شخصی باشد که بعد از واضع شریعت آن شخص حافظ آن شریعت

باشد و ضبط آن شریعت نماید و نگذارد که ارکان آن منهدم شود خلاصه و بالجمله

گفته و بعضی هر کس بعد از پیغمبر صلعم منبر رفت گفت که حافظ شریعت منم و دعوی

خلافت

خلافت پیغمبر نماید و این موجب فتنه شد بنابر آن حق تعالی را نیز امارت و علامتی

میباید که آن امارت در هر که متحقق شود خلافت در او متعین شود و چنانچه بر خدا است

تعیین واضع شریعت واجب است تعیین حافظ شریعت نیز واجب است

پس نصب امام از جانب خدا است میباید نص و امارت و علامت بر نصب

امام نص صریح است و غیر نص امری دیگر بود که معجزه معتبر بود و بعضی دانشمندان عصمت را نیز

مقدم با امام و نسبت نبوت و در وجوب اطاعت هر دو است و نسبت پس نسبت

پیغمبر بشریعت آنست که پیغمبر واضع شریعت و نسبت امام بشریعت آنست

که او حافظ شریعت است و چنانکه شریعت در تحقق و قوام محتاج بواضع است

محتاج بحافظ نیز هست و بنابراین خلیفه و امام که حافظ شریعت است البته میباید

که عالم بجمیع حدود و احکام شریعت باشد و علم او باحکام شریعت او میباید از جانب

خدا باشد و چنانچه واضع شریعت را علم باحکام از جانب خدا است و واسطه امین وحی

که آنرا باصطلاح شرع جبرائیل میگویند حافظ شریعت را نیز علم باحکام از جانب

خدا است بواسطه پیغمبر و این علم کسبی نمیتواند بود زیرا که اگر علوم کسبیه که حفظ شریعت

کافی باشد لازم میاید که علم وضع شریعت نیز کافی باشد و لازم میاید که

وضع شریعت نیز تحقق الا که هر کدام که واضع شریعت شود خدا است پس شخص

که امام و خلیفه نیز می باید عالم بالعلم لدنی باشد و بنا بر مقدمات محقق شد
که امام می باید شخصی باشد که اعتماد بر او و اقوال و افعال او همه صحیح باشد زیرا که
اطاعت او واجب است پس اطاعت شخصی را که اعتماد بر قول و فعل او نباشد
عقل روا نمیدارد چه جای آنکه حکم بر وجوب اطاعت او کند دانیم می باید که
بصفت عصمت متصف باشد و الا که اگر معصوم نباشد پس عقل تجویز خطا در افعال او
کند و هر گاه جایز الخطا باشد عقل اعتماد را بر او روا نمیدارد و از بیان سابق محقق شد
و تحقیق پیوست که امام در جمیع آثار و احوال و اوضاع می باید مانند پیغمبر باشد
الا آنکه پیغمبر واضع شریعت است و امام حافظ شریعت بنا بر آنکه حضرت سید
کاینات صلعم فرموده است که عَلِيٌّ مِنّي وَ أَنَا مِن عَلِيٍّ و فرموده است که أَنَا وَ عَلِيٌّ
مِن نُورٍ وَاحِدٍ و خطاب بحضرت مآب ولایت ابن ابیطالب کرده است
أَنتَ مِنّي بِمَنزِلَةِ هَارُونَ مِن مُوسَی إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعدِي و چون
دانستی که وجود چنان شخصی متعین واجب شد البته از جانب خدا باشد نه از [illegible]
پس نصب خلیفه و امام البته از جانب خدا می باید و امارت و علامت
بر نصب او نیز نص صریح یا معجزه بین که بنص صحیح و نقل صحیح ثابت شده یعنی
شخص را تعیین توان نمود و قال اکثر جمیع از [illegible] در این امر حکم بکفر دارند

دلیل

و بنا بر آنکه هر فردی از افراد ناس محتاج بخلیفه اند همه ناس نیز محتاج اند و بیان قدر
که یکفرد با امام و الا مجموع افراد نیز بیان قدر احتیاج سو دارند و بنا بر آنکه
قدر اطاعت امام و خلیفه واجب است بر جمیع افراد نیز بیان وجوب تعلق
و بنا بر آنکه عقل حکم میکند که یک فرد واجب الاطاعة عقلا و شرعا خود
تعیین و نصب نمیتواند مجموع نیز حکم میکند بآنکه مجموع افراد نیز واجب الاطاعة
عقلا و شرعا خود را تعیین نمیتوانند نمود پس مشخص و محقق و معین و مبین
گردید که آنچه میگویند که اجماع بر خلافت ابوبکر منعقد شد و اصحاب
بعد از فوت رسول الله صلعم اجماع کرده اند بر خلافت او و اجماع سو حجت
امامت و خلافت او شده اند یعنی امام و خلیفه نصب نموده اند و این حکم
سخنی است که حقیقت خطاب ندارند اما [illegible] از او الزام ایشان می باید گفت
که امامی که در آثار و احوال و صفات و احوال مانند پیغمبر است هرگز نه
بالاتفاق یک شخص یا صد یا هزار و یا صد هزار شخص تعیین توان
یافت بلکه اگر جمعی که در آن زمان بوده اند با جمیع جمعی که تا قیام قیامت
دیگر بهم میرسند و می میرند هر گاه در یک زمان مجتمع یافت شوند و اجماع
نمایند بر خلافت شخصی تا آنکه پیغمبر نگفته باید که بعد از من حافظ شریعت من فلان

با آنکه دعوی نماید و بر طبق دعوی خود معجزه ظاهر کنند نقض نمی‌کنند بلکه از جانب حق
ازل داند نه بغیر پیغمبر هرگاه این اجماع بشنوند و تعیین امام کنند قول و فعل
مجموع حکم قول و بیعت شخص واحد دارد و در تعیین امام دخلی نمی‌تواند داشت
و کلام و استدلال که اجماع و اطلاع مقدم و دخلی در امامت نمی‌تواند داشت پس
حدیثی که ایشان نقل می‌کنند که لا تجتمع امتی علی الخطأ اگر بگویند اجماع حجت است
و اجماع بر خلافت ابوبکر واقع شده گوییم بر تقدیر صحت این حدیث
معنی آن است که اجماع نمی‌کنند بخطا در امری که گنجایش اجماع داشته
باشد و امر خلافت که از جانب خداست و موقوف بنص و معجزه است
اجماع در او دخلی ندارد و چنان جمعی جاهل نادان که نه از امور معاش
و نه از امور معاد اطلاع دارند هرگاه با یکدیگر نشینند و بنا بر اوهام خیالیه و تخیلات
باطله خود نصب امام و تعیین خلیفه نمایند مسلمان دانا ایشان را ظاهر و جمعی که
بعد از ایشان متابعت آثار ایشان نمودند امر دین و دنیای خود را [illegible]
و [illegible] جمعی جاهل ناقص که [illegible] امارت ابوبکر [illegible] با آنکه قیاس که شیطان
لعین اول [illegible] در امر خلافت که [illegible] خلیفه رسول الله [illegible]
قیاس [illegible] زیرا که شیطان لعین قیاس نمود

گفت من والاتر و محترم‌ترم از آدم زیرا که او از خاک و من از آتشم و در شرافت آتش از خاک
ظاهر است استحقاق من بخلاف ظاهر است و بدین سبب علم مخالفت افراشته
از زمره ملائکه مقربین بیرون رفته در صحرای طغیان با لعن و خذلان همعنان گشت
ابوبکر زندیق لعین نیز در امر خلافت قیاس نمود گفت من و علی از اصحاب
رسول الله و پیغمبرم و در غار با ایشان و همقدم از من ظاهر پس او اولی من در خلافت
ظاهر و بدین سبب بعضی از اقران [illegible] خلافت
بر دوش [illegible] الذات جمعی
كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ از جاده مستقیم [illegible] انحراف ورزیده
چگونه در قیاس متابعت شیطان که حقیقتاً [illegible] مستحق خدا است
[illegible] که وَجَدْنَا آبَائَنَا كَذَلِكَ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ و باید
که بهر یک از آن لعین و ملعون [illegible] گفت اما شیطان رجیم باید گفت که این
خیال [illegible] محض غلط و سواست زیرا که لوم [illegible] خلاف [illegible]
و [illegible] از آن جهت است که لوم از خاک حاصل شده که [illegible]
من از آتشم و آتش اشرف از خاک است بلکه از آنجهت که لوم مشرف بشرف
[illegible] نفس ناطقه در روح است و بان جهت که مدرک کلیات است [illegible]

[illegible]

که خزینهٔ علم خداست و گنجینهٔ معرفت و ودیعه است و مهبط انوار الهیه
اوست و صفات و آثار و افعال محکمهٔ متقنه از و [illegible] مرتبه و جمع و تزئین بر صفت
انا خلقنا الانسان فی احسن تقویم اوست و مخاطبت بخلق الله آدم علی صورته سبحان
بمتنوع [illegible] امانت اوست چنانچه فرموده است عز و جل انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الا
نسان انه کان ظلوما جهولا و مخصوص بآن و [illegible] امری که
[illegible] حضرت [illegible] است که قلب المؤمن عرش الرحمن و قلب المؤمن
بین اصبعین من اصابع الرحمن و حضرت ملک [illegible] تعالی نزد
آثار و افعال مظهر لطف [illegible] فرموده که ان الله تعالی خلق آدم
علی صورته و با او [illegible] نباید گفت که این [illegible]
دیگر [illegible] صفات است [illegible]
امیر المؤمنین را [illegible] غایت [illegible] مسند خلافت و امامت
[illegible] از [illegible] که او یکی از اصحاب است [illegible]
که جامع خلافت و هدایت [illegible] قامت آن صاحب [illegible]
[illegible] است که آثار [illegible] نور و گلشن امامت و ولایت [illegible]

کمال

کمال اقبال [illegible] آن عالی رتبت [illegible] است که [illegible] سیف الله
[illegible] الفقار اوست مخصوص بخطاب انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون او مخاطب است بخطاب
[illegible] انت منی بمنزلة هرون من موسی [illegible] ملک داری و فرمان
فرمائی اوست که [illegible] من کنت مولاه فعلی مولاه [illegible] دوستی خدا و دشمنی او دشمنی خداست
که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه بلکه مرتبهٔ کمال شوکت و جلال او رسید
[illegible] کمال [illegible] که **شعر** علی را قدر پیغمبر شناسد ✤ که هرکس خویش را بهتر شناسد ✤ صلوات
الله علیه وآله [illegible] النبی [illegible] و سلم تسلیما کثیرا و [illegible] تقریرات [illegible]
شد [illegible] مذهب [illegible] که [illegible]
[illegible] که امام را [illegible] باید تا [illegible] و نقض [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] این [illegible]
فصل اول آنکه امام می باید از جانب خدا و پیغمبر [illegible] در پیغمبر
شد که امامت لطف است از جانب خدا [illegible] و لطف خدا [illegible]
پس امام را [illegible] باید خدا [illegible] کند و کسی را خدا باید بامامت [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] دیگر آنکه چنانچه پیغمبر [illegible]

امام حافظ شریعت است و مخالفت واضع شریعت را هیچ خدا است که تعیین می کند و
تعیین او بسبب آن نص مشخص باشد و دیگر آنکه تعیین امام می باید معصوم باشد چنانکه
خواهد آمد و عصمت امریست از امور خفیه که بغیر خدا اطلاع کسی را بر آن حاصل نشود
پس نصب امام البته می باید از جانب خدا تعالی باشد و از این تقریر است
مشخص شد که اجماع که سنیان حجت می دانند قابلیت حجت ندارد و دلالتش
که اجماع در این مطلب خالی از فایده است و اجماعی که دعوی کرده اند محض دعوی است
و بعد از تعیین مدعی با شخص و امامت او بسبب غیر مجتهد نخواهد بود و فرقه میان
امام و مدعی امامت نخواهد بود فصل [illegible] آنکه امام می باید معصوم باشد بچند دلیل
دلیل اول آنکه اگر معصوم نباشد اعتقاد بر او روا نخواهد بود زیرا که جایز المعصیت
جایز الخطا است و جایز الخطا را اعتبار روا نیست و دلیل دوم آنکه خدا تعالی در کلام
مجید فرموده است که لا ینال عهدی الظالمین و هرگاه شرط نباشد که امام معصوم باشد
پس ممکن خواهد بود که ظالم باشد و عهد که امامت است و نصب او از جانب
خدا است بر ظالم منتهی نخواهد شد و دلیل سیم آنکه اگر امام معصوم نباشد تسلسل لازم
می آید بجهت آنکه هر که بر او خطا جایز است محتاج بامام دارد پس هرگاه
بر امام خطا جایز باشد نیز او محتاج بامام دیگر خواهد بود هم چنین الی غیر النهایه

والتسلسل

و تسلسل لازم می آید و اگر معصوم نباشد مطلب ثابت نشود و دلیل چهارم آنکه امام حافظ شریعت است
و هرگاه معصوم نباشد خطا بر او جایز خواهد بود و هرگاه خطا بر او جایز باشد حفظ شریعت نتواند کرد و دلیل پنجم
اگر امام معصوم نباشد هر آینه ممکن خواهد بود که اقدام بر معصیت کند و اگر اقدام بر معصیت کند انکار او
واجب خواهد بود شرعاً و امام واجب الاطاعه است شرعاً پس لازم می آید که امام هم
واجب الاطاعه و هم واجب الانکار باشد پس مشخص شد که امام واجب است معصوم باشد
اما آنکه امام واجب الاطاعه است بجهت آنکه خدا تعالی فرموده است که قُلْ أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و اما اگر مرتکب معصیت شود انکار او واجب است بجهت
آنکه امر بمعروف و نهی از منکر واجب است و اقل مرتبه نهی از منکر انکار است و دلیل
ششم آنکه اگر معصوم نباشد هر آینه جایز خواهد بود صدور معصیت از او و هرگاه معصیت از او صادر شود
و او اقدام بمعصیتی نماید او اقل درجه از ناس است بجهت آنکه علم او اعلی و اشرف از ناس است
و با مباشرت معصیت از او اقبح خواهد بود و اقل درجه بودن منافات با اولی الامر و واجب
الاطاعه بودن دارد **توضیح قریب بفهم** بدانکه امامیه که قایل بعصمت امام شده اند و در این خلاف
کرده اند که آیا امام را ممکن هست که معصیتی از او صادر شود و صدور معصیتی باید یا آنکه امام تمکن از فعل
معصیت نیست حق آن است که امام علیه السلام قادر بر فعل معصیت هست و از او صادر نمیشود بدلیل آنکه
اگر قدرت بر فعل معصیت نداشته باشد پس هرگاه مرتکب معصیت نشود اجری و ثوابی مترتب نشود

و هرگاه اجری و ثوابی برای او نباشد تکلیف نخواهد بود زیرا که تکلیف ثمره است که بر فعل او اثر مترتب
باشد ثواب مترتب شود و اگر معصیه باشد عقاب مترتب شود و مشخص است که امام از جمله
مکلفین است **فصل سیم** آنکه امام می باید منزه باشد از همه عیوب مثل کوری و کری و بدبوئی
و صدا و غیر آن دلیل آنکه آنچه در باب نبوت گذشت که اگر معیوب باشد موجب رغبت بقول
و فعل او نخواهد بود زیرا که معیوب نفرت بسته اعتقاد نیست پس حفظ شریعت که کار امامت است نخواهد
شد **فصل چهارم** آنکه امام می باید که افضل و اعلم از همه کس باشد بعد از پیغمبر دلیل آنکه اگر افضل
نباشد یا مساوی مفضول خواهد بود و در تقدیم مساوی ترجیح بلا مرجح و در تقدیم مفضول قبیح
تقدیم مفضول بر افضل لازم می آید و این هر دو باطل است **فصل پنجم** آنکه بعد از پیغمبر صلی الله علیه
و آله امام و خلیفه و امام واجب الاطاعه بلا فصل بنص متفق علیه و نص خفی حضرت
امیر المؤمنین علی است و بعد از او خلف او حضرت امام حسن مجتبی است و بعد از برادر
او حضرت امام حسین است و بعد از او نه تن که مذکور شد فرزندان او علیهم السلام
بنهمین و الا ... و خلیفه و صاحب الزمان است و نام او نام رسول الله و کنیت او ابو القاسم است
و لقب شریفش مهدی است و آثار او چنانچه در احادیث که از طرق ائمه معصومین
وارد است و در کتب ... ظاهر است و محتاج بذکر و بیان نیست و با برخی
از ادله عقلیه و آثار متواتره و نصوص جلیه که در باب ... انبیاء علیهم السلام

وارد است

وارد است از آنجمله آنکه می باید **معجزه** دارد آنچه در کتاب مستطاب عیون اخبار الرضا علیه السلام مذکور است
در علامات امام بسند معتبر از فضل از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده
که آن حضرت فرموده آنچه در ترجمه اش این است که علامات امام آن است که او اعلم
و احکم و اتقی و احلم و اشجع و اسخی و اعبد ناس است و مختون که مطهر متولد شود
و چنانچه از پیش رو می بیند از عقب نیز می بیند و سایه ندارد و در هنگامی که از شکم
مادر جدا شود بر دو کف دست بر زمین بیفتد و صوت خود را بلند بشهادتین کند و محتلم نشود و چشمش
بخوابد و چشم او بخواب رود و قلبش نمی خوابد و درع پیغمبر صلی الله علیه و آله برقامت او درست بیاید
و بول و غائط او دیده نشود برای آنکه زمین ... ساخته بابتلاع آنچه از او بیرون آید
و بوی او اطیب از بوی مشک باشد و او شفیق تر است بمردم از پدران و مادران ایشان
و داشته تر افتاده باشد ... و دعای او مستجاب باشد حتی آنکه اگر دعا کند بر سنگ
هر آینه او ... شکافته شود بدو نصف و نزد او می باشد سلاح پیغمبر و شمشیر او ذو الفقار
و نزد او می باشد صحیفه که در آن صحیفه اسماء شیعه ایشان و اعداء ایشان تا روز قیامت
و نزد او می باشد جامعه و آن جامعه صحیفه ایست که طول او هفتاد ذراع است و در آن نوشته
است همه آنچه فرزندان آدم بان محتاج است و نزد او می باشد جفر اکبر و جفر اصغر که
در آن جمیع علوم است حتی ارش خدش و حتی یک جلده و نصف جلده و ثلث جلده

دعوی ادعی نبوده مصحف حضرت فاطمه ع **بسط مقال** حضرت امام رضا ع فرموده که از جمله آنکس
این است امام مؤید است بروح القدس و میان او و میان خدا عمود است از نور
که در آن است اعمال عباد و کاری که محتاج میشوند عباد از آن بسبب دلالتی که مطلع برآن میشود و بسط
میشود آن عمود تا بلاد ایشان پس میداند و تعبیر میشود از پس نمیداند امام را میدیده میشود
و میرا بیند و صحیح میشناسد و در بعض میشود واکثر و نزدیک میشناید در اول و خاطر و کاه
و جواب میکند و امام و میان او سایت همه در صحف و آن میشود و سؤال کرده شده و جواب
و نکرم میشود و شفاعت میکنند و دلالت بر امام بودن حضرت است و باستجابت دعا و اکر
امام خبر داد بسیار بود از حوادث که حادث میشود پیش از شدن پس آن از خبری خبر داده
که معهود باشند و از رسول الله ص و بود است از آبا ایشان ع و از خبری خبر داده بود
که خبر داده از علامات غیبت او که برسول ص و حضرت بالغه امام بود از رسول ص کشته شده
نفس سیف که یک امیرالمؤمنین و دیگری حسین ابن علی ع و با حسن ع شهید شده و
سم و کشته شده بر بالین اطاعت زمان خود و این کشته شدن از برای آن واقع شده بعضی
و صحیح نه آنکه غلاة و مفوضه لعنهم الله میگویند که ایشان کشته نشده اند در حقیقت مشتبه
بر مردمان شده و آن است امر ایشان پس غلاة و مفوضه دروغ گفته اند حضرت ایشان
با بدیهیست که مشتبه شده امر احدی از انبیا و رسل و حجج علیهم السلم مرکسی را با امر عیسی ابن مریم

الم

و حجه بحجه آنکه عیسی مرفوع شد از ارض زنده و قبض که شد روح او میان آسمان
و زمین بعد از آن مرفوع شد به آسمان برگشته شد بر او روح او و این است قول خدای عز
و جل که فرموده است اِذ قالَ اللهُ يا عيسى اِنّي مُتَوفّيكَ وَرافِعُكَ اِلَيَّ
و قول عز و جل که از قول عیسی ع روز قیامت وَكُنتُ عَلَيهِم شَهيداً ما دُمتُ فيهِم
فَلَمّا تَوَفَّيتَني كُنتَ اَنتَ الرَّقيبَ عَلَيهِم وَاَنتَ عَلى كُلِّ شَيءٍ شَهيدٌ و میکوید
مشکوک است از حضرت امام ع هر کاه جایز است مشتبه شود امر عیسی ع که مولود
شده بود است پس چرا جایز نیست که ائمه ع مولود شده بودند پس بدرستیکه ایشان
حجت اند بر آنها و میکنند لعنت که خدا در مذهب حجت
جایز باشد که جمیع انبیا و رسل و حجج خدا ائمه بعد از آدم ع مولود شده از
و اولاد عیسی ع در شان ایشان مولود شده بودند جایز است که مشتبه شود امر او
و بر عموم خبر داد از انبیا و حجج ع همچنانکه جایز است او مولود شده
و بدرستیکه از الله که خدا ایم که کفتند امر عیسی را آیه و علامتی تا دانند عموم
سبب که خدا ایم بر هر چیز قادر است **خاتمه** در ذکر بعضی از بیان که در توضیح مطالب
دلفریب ما رب در کار است و آن در یک دو صدر و و اختصاص
صدور در وصف امامت و امام و ذکر بعضی امام و در صفت امام ما در تحقیق

ائمه معصومین صلی الله علیهم اجمعین منتفی شده ذکر بکنیم زیرا که بهترین عقاید است و خوبترین
دانستنیها آن است که مطلب یا واقع و نفس امر شناخته شود و مبرا از خطا و زلل باشد
و شکی در آن نیست که علوم ائمه هدی علیهم السلام مشتمل بر لوح محفوظ است و از غلط و خطا
محفوظ است ذکر آنچه در کتاب مستطاب عیون اخبار الرضا علیه السلام در این معنی مذکور است و ترجمه
آن این است بسند خود از قاسم بن مسلم روایت کرده از برادر خود عبد العزیز بن مسلم
روایت کرده که گفت در ایام عطای ابن موسی الرضا علیه السلام در مرو بودیم پس جمع شدیم روز جمعه
در مسجد جامع مرو و در آن ما بین که تا رسیدیم و وارد شدیم پس بیان مجمع وارد شده بود امر امامت و ذکر
کردند کثرت اختلاف مردم را پس رسیدم در امام پس آنحضرت علیه السلام تبسم نمود و گفت یا عبد العزیز
جاهل شدند قوم و فریب خوردند از دینهای خود بدرستی که خدای تبارک و تعالی قبض نکرد
پیغمبر خود را تا کامل کرد از برای او دین را و نازل کرد بر او قرآن که هست در او تفصیل هر چیز
بیان شده است در او حلال و حرام و حدود و احکام و جمیع ما یحتاج الیه خلق را حضرت
عزّ من قائل فِی الْکِتٰابِ مِنْ شَیْءٍ و نازل کرد تبارک و تعالی در حجة الوداع که آن ما فرطنا
آخر عمر آنحضرت بود الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ
الْإِسْلَامَ دِینًا و امر امامت از تمام دین است و نگذشت آنحضرت تا آنکه بیان کرد از برای
امت خود معالم دین خود را و واضح کرد از برای امت سبیل دین را و ترک کرد امت خود را

بر قصد

بر قصد حق و اقامت کرد برای امت علی را علم و امام و ترک نکرد چیزی را که مردم
محتاج بان باشند مگر آنکه بیان کرده باشد پس هرکه گمان بکند که خدای تعالی دین خود را کامل
نکرده پس بتحقیق که کتاب خدا را رد کرده است و هرکه رد کند کتاب خدا را
پس کافر است آیا میشناسند قدر امامت را و محل امامت را از امت بدرستیکه امامت
جلیل القدر تر و عظیم الشان تر و منیع الجانب تر و بعید الغور تر از آن است که مردم
بعقول تا برای خود بان برسند و اقامت نمایند امامی باختیار خود که با امامت مخصوص گردانیده
داشته است خدا ابراهیم خلیل را بعد از نبوت و خلت امامت مرتبه ثالثه و فضیلت
که مشرف ساخته است خلیل را بان و ذکر آن کرده است عز من قائل و گفت اینکه فرمود فقال
عز و جل إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا پس خلیل علیه السلام از سرور که بهم رسانید
گفت وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ پس باطل کرد
این آیه امامت هر ظالمی را تا روز قیامت پس اکرام فرمود خدای تبارک و تعالی خلیل را
بآنکه امامت را گذاشت در ذریه او و اهل صفوت و طهارت فقال عز من قائل وَوَهَبْنَا
لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ
بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا
لَنَا عَابِدِينَ و امامت در ذریه خلیل ماند و بارث میرسید از بعضی ببعضی قرنا

[illegible] لعنهم الله اجمعین

بعد قرن تا آنکه بارث رسید بنبی ما صلی الله علیه وآله فقال عزوجل اِنَّ اَولَی النّاسِ
بِاِبْراهیمَ لَلَّذینَ اتَّبَعُوهُ وَهٰذَا النَّبِیُّ وَالَّذینَ آمَنُوا وَاللّٰهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنینَ پس
امامت بعد از پیغمبر ما خاصه پس مخصوص ساخت پیغمبر صلعم بعلی ع بامر خدای عزوجل
بدستوری که خدا ایشان را واجب کرد پس امامت در ذریه او ماند آن ذریتی که
اصفیا اند آنها که خدا ایشان را عنایت کرده است علم و ایمان لقوله عزوجل وَقالَ الَّذینَ
اُوتُوا الْعِلْمَ وَالْاِیمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فی کِتابِ اللّٰهِ اِلیٰ یَوْمِ الْبَعْثِ پس امامت
در فرزندان علی است ع خاصه تا روز قیامت چه آنکه نبی بعد از محمد صلعم نیست پس
کجا اختیار کنند این جهال امامی را بدرستی که امامت منزلت انبیاء و میراث اوصیا است
که بدرستی امامت خلافت خدای عزوجل و خلافت رسول اوست و مقام امیر المؤمنین
و میراث حسن و حسین است بدرستی که امامت زمام دین و نظام مسلمین و صلاح
دنیا و عز مؤمنین است بدرستی که امام اصل اسلام است که نمو میکند و فرع
اسلام است که بامام تمام میشود نماز و زکوة و صیام و حج و جهاد و توفیر فی و صدقات
و امضای حدود و احکام و منع ثغور و اطراف است بدرستی که امام حلال میکند حلال
خدا را و حرام میکند حرام خدا را و اقامت میکند حدود خدا را و دعوت میکند
بسوی سبیل رب بحکمت و موعظه حسنه و حجت بالغه امام مانند شمس طالع است مر عالم را

والشمس

والشمس در افق است بحیثیتی که باو نمیرسد دستها و ابصار امام بدر منیر و سراج ظاهر
و نور ساطع و نجم هادی است در تاریکیهای شبها و بلدان قفار و لجهای بحار امام آب
شیرین است در تشنگان و دال الی الهدی و منجی است از ردی امام ابر بارنده و باران
روان شده و شمس مضیئه و ارض بسیطه است امام امین رفیق و والد رفیق و اخ
شفیق و مفزع بندگان است در مهالک امام امین خدا است در زمین و حجت
خدا است بر عباد و خلیفه خدا است در بلاد و امام داعی بخدا و مانع از حرام آنست
امام مطهر است از ذنوب و مبرا است از عیوب مخصوص است بعلم موسوم است
بحلم نظام دین و عز مسلمین و غیظ منافقین و بوار کافرین است امام یگانه
دهر خود است مانند او نیست احدی و معادل او نیست عالمی یافت نمیشود از او
بدلی و او را مثلی نیست و امام مخصوص بفضل است و لکن اینها از غیر طلب او نیست
و با کسب او نیست بلکه مخصوص بوده او باین فضایل از مفضل و وهاب
نعم از جانب خدا است الحق شخص این مراتب خاصه پس کیست که
برسد بمعرفت امام و ممکن باشد او را اختیار و برگزیده کردن امام هیهات هیهات
گم شده است عقول و حیران شده است الباب و کند شده است عیون و حقیر
شده اند عظما و حیران شده اند حکما و کند زبان شده اند خطبا و جاهل شده اند عقلا

ولکن بشنوند اینها را عاجز مانده اند عقلها از وصف شأنی از شأنهای امام و فضیلتی
از فضایل امام و اقرار کرده اند بعجز و تقصیر و چگونه وصف کنند امامرا یا خبر دهند بشیء
از امر او یا بیابند کسی را که قائم باشد بمقام او نه چگونه باشد او کجا و کجا وصف
واصفین و کجاست همچه اختیار ازین و کجاست عقول ازین آیا گمان می کنند که این
یافت میشود در غیر آل رسول حق دروغ گفتند والله نفس ایشان و آرزوی ایشان باطلست پس ارتقا
کردند مرتقا صعبی که لغزان میشود از آن مرتقا بحضیض قدمهای ایشان و می خواهند
اقامت امامرا بعقول حایره بایره ناقصه و آراء مضله مضلله نخواهند شد زیاد
الا بعد قاتلهم الله انی یؤفکون بتحقیق که قصد کردند صعبی را و گفتند افکی و دروغی
وضلوا ضلالا بعیدا و واقع شدند در حیرت چون ترک کردند امامرا از روی بصیرت
وزین لهم الشیطان اعمالهم فصدهم عن السبیل و در حالتی که مستبصر
بودند رغبت کردند از اختیار خدا و اختیار رسول و اهل بیت رسول خدا باختیار
وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله وتعالی
عما یشرکون وقال عز وجل وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله
ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم وقال عز وجل ما لکم کیف
تحکمون ام لکم کتاب فیه تدرسون ان لکم فیه لما تخیرون ام لکم

ایمان

ایمان علینا بالغة الی یوم القیمة ان لکم لما تحکمون سلهم ایهم بذلک
زعیم ام لهم شرکاء فلیأتوا بشرکائهم ان کانوا صادقین وقال عز وجل
افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها ام طبع الله علی قلوبهم
فهم لا یفقهون ام قالوا سمعنا وهم لا یسمعون ان شر الدواب
عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون ولو علم الله فیهم خیرا
لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا وهم معرضون وقالوا سمعنا وعصینا
بل هو فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم پس چگونه
باشد ایشانرا اختیار امام و حال آنکه امام عالمیست که جاهل نمیشود و راعی است
که نکول نمیکند و امام معدن قدس و طهارت و نسک و زهادت و علم و عبادت
امام مخصوص است بدعوت رسول و امام نسل مطهر بتول است در نسب
نقصی او را نیست و در حسب نقصی بمرتبه او کسی نیست امام از قریش است و عترت
آل رسول است امام نامی العلم و کامل الحلم است و مضطلع بامامت و عالم
بسیاست است و مفروض الطاعت است قائم است بامر خدا ناصح است
مر بندگان خدا را و حافظ دین خدا است بدرستی که انبیا و ائمه را خدا
توفیق داده و ادا کرده از مخزون علم و حکمت خود آنچه بدیگری نداده پس علم ایشان

نوح علیه السلام [illegible] و قوله تعالی أَفَمَن یَهْدِی إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن یُتَّبَعَ
أَمَّن لَّا یَهِدِّی إِلَّا أَن یُهْدَىٰ فَمَا لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ و قوله عز و جل وَمَن یُؤْتَ
الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْرًا کَثِیرًا و قوله عز من قائل إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ
عَلَیْکُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَن یَشَاءُ وَاللَّهُ
وَاسِعٌ عَلِیمٌ و قال عز من قائل وَکَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکَ عَظِیمًا و قال عز من
قائل [illegible] أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ
مِن فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنَا آلَ إِبْرَاهِیمَ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ وَآتَیْنَاهُم مُّلْکًا عَظِیمًا
فَمِنْهُم مَّنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُم مَّن صَدَّ عَنْهُ وَکَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِیرًا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَن یَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

خدا را [illegible] کتاب خدا [illegible]
[illegible] قال عز من قائل [illegible]
[illegible] إِنَّ اللَّهَ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ و قال عز من قائل [illegible]
وَأَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ و قال عز من قائل کَبُرَ مَقْتًا عِندَ اللَّهِ وَعِندَ الَّذِینَ آمَنُوا کَذَٰلِکَ
یَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبَّارٍ [illegible]
[illegible]
خاتمه در ذکر النصوص [illegible] در خلافت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
[illegible]
فصل اول در ذکر نصوص [illegible]
[illegible] **صدر**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مانند شمس در اواسط نهار است و در السنه و افواه مخالف و موافق مذکور و در کتب ایشان
مسطور است ذکر می‌کنیم و الله المستعان و نعم الحکم نص اول قول رسول الله صلعم که خطاب باصحاب
فرموده که سلموا علی علی بامرة المؤمنین و امره بکسر همزه امارت است یعنی ادا نمائید
ادای سلام را امرا یعنی سلام کنید بر علی باینکه امیر المؤمنین است دوم قول رسول الله صلعم بخطاب
بعلی ابن ابیطالب علیه السلام که انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی یا علی
تو از من بمنزله هرون از موسی یعنی مگر آنکه پیغمبر بعد از من نیست یعنی هر نسبتی که هرون بموسی
داشت تو آن نسبت را بمن داری بغیر نبوت که تو نبی نیستی زیرا که بعد از من پیغمبری نیست
و لیکن مشخص و محقق است که منزلت هرون بموسی آن بود که هرون وزیر و خلیفه و برادر
و وصی موسی بود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز وزیر و برادر و خلیفه و وصی رسول الله است
سیم قول رسول الله صلعم بخطاب بعلی ابن ابیطالب علیه السلام که انت الخلیفة بعدی
یعنی یا علی تو خلیفه بعد از منی چهارم قول رسول الله صلعم در حالتی که دست علی ابن ابیطالب
بدست گرفته داشت بالا و گفته است هذا اخی و خلیفتی علیکم من بعدی فاسمعوا له و اطیعوه
یعنی این است برادر من و خلیفه من در میان شما بعد از من پس بشنوید و اطاعت کنید مر او را
پنجم قول خدا است که در قرآن مجید فرموده اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ
آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ و در این آیت

و اولیاء

و اولیاء شما از لفظ ولیکم و صاحب شما خدا است و رسول خدا است و آنهائی اند که ایمان
آورده‌اند پس تفسیر فرموده الذین آمنوا به الذین یقیمون الصلوة یعنی آنهائی که
ایمان آورده‌اند آنهائی اند که قائم میدارند نماز را و میدهند زکوة و صدقه را
در حالتی که ایشان راکعند و اجماع قائم است و متحقق شده و مجلدات واقع شده
که این آیه کریمه در شان حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام نازل شده
و تفصیل آن در کتب مذکور است و خلاصه آن است که آنحضرت سلام الله علیه در
حینی که راکع بود انگشتر مبارک خود را بسائل عطا فرمود و بعد از آن این آیه نازل
شده و کلمه انما که در آیه است افاده حصر کند یعنی این است و غیر این نیست که
ولی شما خدا است و رسول خدا و آنکه در نماز در حالت رکوع صدقه داده است پس
از آن حصر مشخص میشود که بعد از رسول الله صلعم ولی مؤمنان و اولی بنفس ایشان
از ایشان و صاحب ایشان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است ششم قول رسول الله صلعم
که در روز غدیر خم فرموده مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ یعنی کسی که من اولی بنفس او
پس علی است مولای او و تفصیل آن در کتب مذکور است و خلاصه آن است
که در سفر آخر حضرت رسول الله صلعم از حجة الوداع مراجعت فرمود بر محلی رسید
که ما بین مکه معظمه و مدینه مشرفه است بعد از نزول و اقامت صلوة و جمعیت جمیع

و اصحاب از حج برگشته آنجا منبر ساخته حضرت رسول صلعم بر آن رفته خطاب و هم
امت بجمیع حضار نموده که معاشر المسلمین الست اولی بکم من انفسکم
یعنی ای جماعت مسلمانان آیا من نیستم اولی بشما از نفسهای شما یعنی آیا اطاعت من
بر شما در جمیع حرکات و سکنات و ماکل و مشرب و عهود و عقدها و جمیع افعال
و اعمال و اقوال واجب نیست فقالوا بلی آنست در جواب گفتند بلی یا رسول الله
تو اولی باشی از نفس ما فقال فمن کنت مولاه فعلی مولاه پس حضرت رسول الله
فرمود پس هرکه من مولی اویم و صاحب اختیار و اولی بنفس او بودم پس علی مولی و صاحب
اختیار و اولی بنفس اوست پس رسول الله صلعم دعا فرمود که اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله خداوندا دوست دار هرکه علی را
دوست دارد و دشمن دار هرکه علی را دشمن دارد و یاری کن هرکه علی را یاری کند و خذلان
نصیب کن کسی را که با علی خذلان کند و واگذار کسی را که علی را واگذارد هفتم
آنکه حضرت رسول الله صلعم علی ابن ابیطالب را خلیفه کرده بجای خود وقتی که بغزای
تبوک رفته و بعد از مراجعت آنحضرت را معزول نفرموده و دیگری را نصب نکرده
باجماع قاطبه است و بحکم استصحاب حکم علی ما کان علیه است و نشده است معزول
ناسخ تکلیف و حافظ شریعت بعد از فوت صاحب شریعت زیاده بر احتیاج تکلیف

و حافظ

و حافظ شریعت است در زمان صاحب شریعت پس آنحضرت خلیفه رسول الله است بعد از
رسول الله صلعم هشتم قول رسول الله صلعم که خطاب بعلی ابن ابیطالب ع فرموده است
انت وصیی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی فصل سوم در نقل معجزات باهره
که از آنحضرت سلام الله علیه ظاهر شده صدر بحکم مشخص شد که حجت قاطع بر عدم
آنکه خلیفه منصوب از جانب خداست و رعیت را در نصب آن مدخلی نیست دوام
مستمر نبوده بعضی از عترت آنکه فلان خلیفه ثالثی مراد است و دیگر آنکه
شخصی که عالم و عارف بجمیع احکام شریعت باشد و دعوی خلافت کند و بر طبق
دعوی خود معجزه ظاهر سازد و ما در فصل اول بعضی از نصوص جلیه بر آنکه خلیفه بلا فصل
بعد از رسول الله صلعم حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب است ع و در این فصل
بعضی از معجزات که برهانیست قاطع و حجت است دال بر آنکه آنحضرت بعد از
رسول الله صلعم خلیفه و امام است بلا فصل اول آنکه آنحضرت سلام الله علیه در خیبر را
چنانچه مشهور است کنده و در روایت است که جمیع عسکر ظفر اثر از آن
عاجز بودند و بعد از آنکه فتح خیبر شد از آن جماعت زوردار که در آن لشکر حاضر
بودند بهفتاد نفر اجتماع نموده هرچند زور و قوت کردند از حرکت دادن آن عاجز بودند
و از این مشخص که کندن و بر روی دست داشتن و عبور دادن آن از طاقت و قوت

این درخشش نبوت جبرئیل نیز علیه از اسلام معجزه بوده دارد و صلوات الله علیه مشغول است
که ما فقط تفسیر نبوت حضرت الله بی خلیفه نبوده و تا به دوم آنکه ثعبان در مسجد کوفه
با آنحضرت سلام الله علیه سخن آمده و شهادت بخلافت و امامت آنحضرت داده و حکایت
در کتب مسطور است و در السنه مشهور و قصه آن محتاج بذکر نیست و آن دری که ثعبان
از آن آمده در اکمال موضعی است که از ابواب الفیل و باب الثعبان نامیده اند
در مکانی که ملاعین بنی امیه استیلا یافته بودند که از حق آن کرده آنکه معروف باب
الثعبان گویند امر کردند تا آنکه فیلی را در آن در بستند و بدان سبب از ابواب الفیل نیز
گفته اند سیم آنکه در مکانی که لشکر آن مخالف سر خشند در حوالی دیری که رهبانیان در آن
بودند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با عسکر و اهل تشنه شدند و در آن موضع سنگی عظیم زیر آن
سنگ بود پس آنحضرت معجزه عظیمه که در کمال بزرگی بود بعد از آنکه لشکر
از بیرون آوردند بر داشتن آن را آن جمع عاجز بودند بر داشته بعد از آن قلیلی
آب برآمد و عسکر تمام سیراب گشتند باز آن صخره را بجای خود نصب نمودند و بعد از آن
معجزه حضرت آن در تمام مسلمانان شایع شد چهارم آنکه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با جن
محاربه نمود و بسیار از آن گروه کشته شدند و ... پنجم آنکه قبائل را ...
و شهرت این قصه به حدی است که در میان عام و خاص مشهور شده فاتحه ششم در ذکر

قبائح و مطاعن خلفای ثلاثه و جور ایشان لعنهم الله علیهم و علی تابعیهم صدر بدانکه بعد از آنکه
امامت امریست که بعد از اطلاع رعیت در آن مدخلیت ندارد و در آن عصمت شرط است
و عصمت از اسرار مخفیه است که اطلاع بر آن بغیر خدای تبارک و تعالی دیگری را ممکن نه
رسانید پس حجت بر خلافت یا نص است یا نص قرآن و حدیث یا نص پیغمبر
یا معجزه است و ما در فاتحه اول و فاتحه دوم نص جلی که در قرآن مجید صریحا
و در احادیث نبوی صریحا بر امامت او وارد شده و ذکر معجزات که از حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه السلام ظاهر شده و ظهور آن بحد تواتر رسیده نقل کردیم و بحمد الله ثبات
آن بعد اثبات کردیم و هر چند با ثبات خلافت بلا فصل آنحضرت در محل خود
باهر نیستیم اگر آنان در این فاتحه ذکر مطاعن و قبائح آن ثلثه که مخالفین آن
بلایم و دیگر آنکه قبائح بحکمت امر است یکی آنکه قباحت و شناعت الجمع
امری است که ... ظاهر شود دوم آن است که اطلاع بر قبائح
و مطاعن آن جماعت ... آن است که بسته قائل بحقیقت بعد از
اطلاع امرا بر لعن آن اشقیا بلا ... امر عظیم است بحکمت خود
ششم آنکه اداب و سنت علمای سلف فرقه ناجیه امامیه اثنی عشریه بر این
سنت جاری شده ما نیز تا سنتی که بر طبق آن سنت سنیه بجا آورده باشیم اما آنکه

است و لعنة الله علیهم قابلیت و استعداد خلافت نداشته‌اند امری است ظاهر و آشکار
محتاج به بیان نیست زیرا که ایشان ظاهر کافر بوده‌اند با اجماع و بر تقدیر توبه و قبول توبه
و اقامت بر توبه نموده و مرید شده‌اند در نظر عقل روشن تر از شمس در رابعه النهار است
و بدیهه عقل حکم میکند که کافر زاده [illegible] الکفر بر تقدیر متصف بصفات حسنه
و مبرا از رذایل اخلاق و اعمال شده باشند قابلیت خلافت و جانشینی پیغمبر
آخر زمان نداشته‌اند و سزاوار [illegible] مرتضی علی علیه السلام [illegible] باشد و مع ذلک مدعی خلافت
باشند چنانکه ابوبکر نقل [illegible] کرده است با [illegible] و [illegible] و اما آنکه
آن شجرة الملعونة [illegible] و [illegible] الحق و اوجب اللعن [illegible] و [illegible]
ذکر علماء **فصل** در مطاعن ابوبکر علیه اللعنة والعذاب [illegible] و آن بر چند از حد
شمار بیرون است ولکن چند در اینجا مختصر ذکر میکنیم **اول** آنکه آن لعین با قرآن
مجید مخالفت کرده و مخالفت با قرآن مجید مخالفت با خدای عظیم است و مخالفت
با خدا موجب لعن ابدیست و آن چنان است که نص صریح در ارث و اولاد
وارد است [illegible] بسبب عداوتی که با حضرت فخر کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها داشت
منع ارث از نبی الله کرد و کلمه خود [illegible] که [illegible] از حدیث [illegible] نموده [illegible]
حضرت رسالت [illegible] است که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة

دوم

دوم آنکه آن ملعون حضرت سیدة النساء را [illegible] سلام الله علیها با اقامت
شهادت عباس ابن عبدالمطلب و ام ایمن از فدک منع کرد و [illegible] حق [illegible]
زوجات پیغمبر [illegible] با علم [illegible] آنکه فاطمه و عایشه ملعونه [illegible] در حجره [illegible] و این قباحت عظیم
[illegible] چند قباحت و شناعت است اول آنکه نسبت دروغ و [illegible] دعوی دروغ
بحضرت معصومه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها داده [illegible] آنکه [illegible]
در حق حضرت رسول الله [illegible] سوم آنکه [illegible] شهادت حضرت صادق امیرالمؤمنین
[illegible] نسبت شهادت زور بآنحضرت [illegible] اعتبار سخن آنحضرت سلام الله
علیه [illegible] آنکه [illegible] لست باولاکم وعلی فیکم [illegible] چهارم آنکه تکذیب
[illegible] اقامت شهادت [illegible] آنکه فدک [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] پنجم آنکه بر تقدیری که فدک [illegible] رسول الله [illegible] بحضرت فاطمه زهرا علیها السلام [illegible]
[illegible] ارث آنحضرت [illegible] بر تقدیر [illegible] آنحضرت [illegible] و آن ملعون [illegible]
[illegible] غصب حق آن سیدة معظمة نمود ششم آنکه حجرات را که [illegible] زوجات
رسول الله [illegible] وارث رسول الله [illegible] از حضرت [illegible]
[illegible] غصب کرد [illegible] هفتم آنکه [illegible] زوجات رسول الله [illegible]
آنکه مخالفت کتاب خدا [illegible] عطیه

فاطمه سخن شنیده به بعضی رجوع قبر [illegible] لعن او میکنند سیم آنکه حضرت
سیده را الحال [illegible] ازان [illegible] هیچجا خشکی [illegible] بعد تا آنکه در مکان
خود آنحضرت امیرالمؤمنین ع و وصیت زهرا که ابوبکر را نگذارند که بر جنازه آن مخدره
عظمی نماز گذارد و حضرت امیرالمؤمنین ع حسب الوصیه آن معصومه شب
بموضعی دفن کرد مشخص نشد که کجاست که آن اشقیا را لهذا در روز امیرالمؤمنین ع [illegible]
کردند که تا [illegible] ساختند و نگذاشتند که اصحاب و خلیفه [illegible] نماز
گذارند و حضرت امیرالمؤمنین ع ذو الفقار کشیده در آن مکان در مقام [illegible]
[illegible] شده [illegible] قران مطهره مطلع [illegible] ازان [illegible]
سعی کردند که [illegible] برای اطلاع [illegible] بر قبر مبارک آنحضرت نماز گذارند
و این [illegible] را [illegible] حضرت امیرالمؤمنین ع ما فعلت زهرا را
اطلاع نبخشید [illegible] آن اشقیا [illegible] شد اکنون مؤمنان و اتقیاء در مکانی زیارت
حضرت سیده [illegible] را [illegible] زیارت میکنند [illegible] در بیرون خانه از روی
مسجد [illegible] روضه مقدسه و منبر رسول الله ص و حدیث مشهور که بین قبری و منبری
روضة من ریاض الجنة محمول بر این است [illegible] در خانه آن معظمه مخدره
که داخل مسجد رسول الله و متصل بروضه مقدسه است [illegible] در قبرستان بقیع [illegible]

الا فرار

الا فرار کسی که منهدم ساختن قبه مبارکه که در بقیع است [illegible] علیهم السلام [illegible] اگر [illegible]
[illegible] این [illegible] نظر [illegible] دانست که [illegible] این امر
[illegible] ازان است که هیچ [illegible] آن دانسته [illegible] اگر کسی [illegible]
[illegible] ادب بجا [illegible] که در وقت [illegible] از دنیا رحلت [illegible]
[illegible] آن [illegible] را [illegible] و جمعیت [illegible]
و امام مشغول شدن [illegible] بیرون [illegible] مطهره مقدسه از قبر
[illegible] رضای [illegible] نسبت [illegible] اما [illegible]
این [illegible] خواهند [illegible] که اگر [illegible] نظر [illegible]
این [illegible] ادب و بیجا باشند [illegible] که [illegible] زنده به [illegible]
بر [illegible] نشده [illegible] رسانید [illegible]
[illegible] الله علیهم [illegible] چهارم آنکه [illegible] گفته که [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] سید [illegible] و حال آنکه [illegible] در [illegible] ثابت [illegible]
که این [illegible] صادق است یا کاذب اگر صادق است [illegible] واجب [illegible]
و اگر کاذب است [illegible] پنجم آنکه عمر علیه اللعنه گفته [illegible]
[illegible] فاقتلوه [illegible] آن است که [illegible]

یعنی بعد پیغمبر با بودن خلیفه خدا اکتفا نه کند شیر او بسوی کسی که دعوی کند بعد از ان کشیده
او بسوی کسیکه دعوی کند اتیان با ان مرتبه حق باشد واجب الطاعت خواهد بود ششم انکه
ان ملعون تصریح نکرده است که ابو بکر در وقت رحلت از دار دنیا در وقت بدرکات تعقلی داشت در تمام
بسیار از اقرار کتاب امر خلافت میکنند که وددت انی سئلت النبی ص عمن بعد الامر
فیمن هو و کنا لا ننازع اهله یعنی دوست میداشتم و میخواستم که پرسیده باشم از پیغمبر ص ازین امر
خلافت که از چه کسیست و بعد ازو که تا نزاع نکرده باشم با اهل ان هر چند این قول
دلالت صریح دارد بر اقرار بر انکه او اهل این امر نبوده و بنا بر این امر خلافت بسوی
غصب کرده و بوجوب لعن و لعنت خود اعتراف نموده لیکن ما تنزل از ان نموده میگوییم
که بنا بر قول ان ملعون خود تشکیک در امر خلافت و استحقاق و عدم استحقاق خود نموده
و هر کس اعتراف بجهل خود میکند و شخصی که خود استحقاق خود را در امر خلافت نداند
استحقاقش ظاهر دیگر انکه خلیفه رسول الله لازم می آید که تا هنگام مرگ ان خلیفه رسول الله را
نشناسد و شخصی که خلیفه رسول الله نشناسد ایمانش مشخص نمیشود که بحکم مرتبه است و دیگر
انکه بنا بر حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد
و نشناسد امام زمانش بسوی میرد است بمرگ جاهلیه و مرگ اهل جاهلیه کافر است پس خلیفه
رسول الله ص کافر است و دیگر انکه بر سنیان لعن لازم می آید که اجماع کرده اند

بر

دعوی میکنند در امر خلافت حق نباشد نه انکه اگر حق او باشد می بایست ابو بکر را
این تشکیک هم نرسد و اگر بجای او که او نیز در تحقق در انعقاد اجماع هم میباید
بود بلکه در هر تقدیر عدم ایمان او بر زندیق لازم می آید هفتم انکه مخالف بار تکلیف
ص کرده در تعیین امر امامت بانکه بر وفق مذهب اهل سنت و جماعت حضرت رسالت ص
که اعتراف بانکه در هنگام بود در هنگامیکه از دنیا رحلت میفرمود امر خلافت و امامت
با شخص تکذیب کننده تفویض برخلاف امت فرمود و ان ملعون با انکه تکلیف در خلافت
نمود داشت عمر را خلیفه کرد بجهتی رفت و مخالفت با رسول الله ص نمود پس منافی ایمان است
هشتم انکه در تعیین عمر نمود به سبب مخالفت مخالفت با رسول الله کرد زیرا که بعد از انکه
رسول الله ص عمر را مکرر بعد صدقات کرد و بود او بسوی معزول و ان لعین شخصی را که حضرت
اورا از یک تولیت امر مسلمانان معزول ساخت و کاهی بخلافت جمیع امور مسلمانان
با تفویض کرد و بخلاف منصب سلطنت نهم انکه مخالفت با رسول الله ص کرد
در تخلف از جیش اسامه زمان که در احوال هنگام رحلت حضرت رسول الله ص
اسامه را سردار لشکر کرد ان ملاعین بسوی فرمود که با اسامه بروند و فرمود که لعنت
بر تخلف جیش اسامه یعنی لعنت خدا بر کسی که تخلف کند از جیش اسامه
و این ملاعین تخلف نموده داشته بوده که هنگام رحلت حضرت رسالت پناه

و مطلب رضی الله عنه از دوستان ایشان با ایشان بعد ایشان است از مدینه مشرف
مع ذلک تخلف کردند و بنا بر تخلف و این حدیث مشهور به ایمان و سر نزد دو
اللعن دو واجب الفعلند دوم آنکه کلام حضرت رضی الله عنه مر او را و لشکر که وا او بکر
و غیره از جمله لشکر بودند و مشخص است که سردار لشکر بهیئه افضل است از لشکر پس
اسامه از ایشان افضل است و ایشان مفضول و مفضول را خلافت ثابت
نشاید سیم آنکه ابوبکر لعین هرگز در زمان حضرت رسول الله صلعم متولی امری نشد
و بلکه چنانکه رسول الله صلعم او را مقرر فرمود که به مکه معظمه رفته سوره برائة را بر کفار
مکه بخواند بعد از آنکه او با او رفته بود جبرئیل نازل شده وحی آورد که خدا امر
میفرماید که متولی این امر یا تو باشی یا کسی از اهل تو پس حضرت رضی الله عنه او را
معزول ساخته حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را نصب فرمود و آن شقی منکوب
و مخذول و معزول ساخته بازگشت و مشخص است که شخصی که حضرت رسول الله
در ایام حیات خود بامری تعیین و نصب نماید و بعد از آنکه بکرت نصب فرموده باشد
معزول سازد چه مقدار دخل در امر مسلمانان تواند داشت و مخفی نماند که تعیین
حضرت رضی صلعم او را و عمر را و بعد از آن معزول ساختن دلالت تام دارد
بر آنکه امت را واضح سازد و بر همه حجت تمام باشد و مشخص و ظاهر گردد که این
قوم جاهل

قوم را صلاحیت و قابلیت تولیت امری نبود از چه جای آنکه خلیفه باشد تو آنکه بود با صحابه است
که حضرت رسول الله صلعم بجهات شتی و اشکال مختلفه باقوال و افعال و آثار و غیرها تعیین
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر خلافت فرموده و آن ملاعین بسبب آن از اطاعت منع و طرد نمودند
چهارم آنکه ابوبکر ملعون شقی معروف بجد و دو دانگی مشهور است
که دست سارق را قطع کرد و سوخت و شخصی که معروف بجد و دو دانگی نداشته باشد قابلیت
خلافت مشخص است پنجم آنکه آن ملعون شقی را در خانه حضرت رسول الله صلعم دفن
کردند و بعد از عز و جل در مصحف رضی الله دخول و ... بود در بیت رسول الله صلعم
منع کرده قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم
پس چگونه بعد از دخول جایز باشد و بهرا که سنیان لعین میگویند که ابوبکر بسبب
در حصه عایشه ملعونه و عمر در حصه حفصه شقیه دفن کردند منافات دارد با آنکه روایت
میکنند که پیغمبران میراث نمیدهند و پیغمبران نمیدانند و متروکات پیغمبران صدقه است
ششم آنکه در هنگامی که آن ملعون شقی که بیعت بر خلافت نمود از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بیعت ... و آن حضرت ابا فرموده آتش بخانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
زده است و در آن حال حضرت سیدة نساء العالمین صلعم و سبطین علیهما السلام و جمعی از بنی هاشم
در خانه بودند در واقع بعین نظر نمیکنند و نمیبینند که این قوم چه قدر ولد دین داشتند

و سعی در اعلاء کلمهٔ حق می‌نمود که البته ترویج شریعت و سنت پیغمبر را که سید رسل است علیه‌السلام
بعد و هر فرزند پیغمبر را که سیدی شباب اهل بهشت بود و قرة العین پیغمبر از آزار عمر لعنه الله
و پرورش در کنار حضرت رسول مختار بزرگ شده‌اند آتش در خانهٔ ایشان نه افروخته
نسوزانید و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خدا او را لعنت کند اینها از اثر بدعت‌های او
سنت و طریقه که هر یکی بعضی اعمال شنیعهٔ او این است نسبت لعنة الله علیهم الی یوم الدین
مناسب مقام است و مشهور است که عمر در زمان سابق داشته و از آن اکثر اوقات
اطفال آن محله را آزار می‌رسانید روزی آن عمر در راهی با ایشان گفت می‌گویند که تو
اگر یکی از اطفال مرا آزار رسانی و اگر یکی ... در خانه من ... می‌کنی بس
سزاوار است که کسی خطاب بدان لعین کند و بگوید که اگر شما امت پیغمبرید از آنها
با فرزندان او گذران علیه و حد او تا از بهشت هلاک و محبت او بوده‌اید
و اگر از امت او نیستید و باغی او شده بخلافت و امامت چه کار دارید و بدعت در
شریعت و سنت از برای چه می‌کنید **فصل** در بیان ارتکاب و مطاعن عمر علیه اللعنة
و العذاب می‌نماید و آن هر چند از حیطهٔ حصر و شمار بیرون است و ما در بعضی از آن را
درین رساله اختصار می‌نمایم **اول** آنکه آن ملعون سرقت نمود و در احکام شرع
چنان نداشته تا به حدی که حکم به رجم امرأة حامله و رجم امرأة مجنونه کرده و چنین آن حکم کرد
امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید او را منع کرد که بر تقدیر وجوب قتل امرأة حامله حمل او را چه گناه
الفرق ... نکرده بود و امرأة مجنونه تکلیف نیست و آن ملعون در مقام اعتراف گفت
لولا علی لهلک عمر **دوم** آنکه آن ملعون مرتد بود که در مرض فوت گفت والله
با امامت محمد نه آنکه او بیمار شد هذیان می‌گوید فی قول خدا است را که انک میت و انهم میتون
و آن ملعون گفت کأنی لم اسمع هذه الایه و تو گفتی که این آیه از قرآن مجید است نشنیده بود
علم او بمال دین بشخص چه بود **سیم** آنکه آن ملعون خود اعتراف کرد که خود گفت کل الناس
افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال یعنی تمام مردم افقه و عالم‌ترند از من بل از عمر
حتی زنان مخدره که در حجله‌ها اند و کیفیت آن چنان بود که روزی در منبر خطبه می‌گفت
و می‌گفت که هر مهری که صداق دختر خود را عالی کند من آن صداق را گرفته در بیت
المال ضبط خواهم کرد زنی برخاسته با او می‌گوید که تو چگونه ما را منع می‌کنی از مهر
که خدا است در کتاب خود از آن منع نکرده در جمعه که و آتیتم احدیهن قنطارا
آن ملعون بعد سخن اعتراف کرد که بگوید کل الناس افقه من عمر حتی
المخدرات فی الحجال **چهارم** آنکه از بیت المال از ازواج پیغمبر هر سال مبلغها
اعطا می‌کرد تا آنکه عایشه و حفصه علیهما اللعنة هر کدام هر سال ده هزار درهم
می‌داد از بیت المال بکرکه و چه ... هشتم هزار درهم بود و بعد از آنکه با دیگر زنان

که این منع نیز رواست میگوید که از بیت المال بر سبیل قرض بود شما را بدهم [illegible]

اهل بیت رسول الله صلعم از خمسی که خدا ایشان را داده منع نمود **پنجم** آنکه در قسمت بیت

المال تفرقه کرد میان مهاجر و انصار و عرب و عجم با آنکه مهاجر را [illegible] زیاده از انصار و عرب

از عجم میداد و این تفرقه در زمان حضرت رسول الله صلعم نبود پس مخالفت با رسول الله

نمود **ششم** آنکه اعلان مخالفت با رسول الله صلعم نمود با آنکه منع متعتین و حی علی خیر العمل

نمود و آن چنان است که بر منبر رفته و خطبه خوانده که یا ایها الناس ثلث کن

فی عهد رسول الله و انا احرمهن و اعاقب علیهن و هی متعة

النساء و متعة الحج و حی علی خیر العمل یعنی ای مردمان سه چیز است که در عهد رسول الله

بود و من امروز آن سه چیز را منع میکنم و حرام میکنم آن سه چیز را و بر مرتکب آنها عقاب میکنم

و آن متعه نساء و متعه حج و قول حی علی خیر العمل و مراد آن است و ملعون تصریح کرد

در زمان رسول الله بود و من منع میکنم و حرام میکنم و بر مرتکب آنها عقاب میکنم

که واجب الاتباع است و مخفی نیست که اگر آن ملعون از متعه حج منع نمیکرد

در میان اهل سنت حلال زاده هم نمیرسید و آن مرتد شقی از متعه حج منع کرد [illegible]

سبحانه میان آن را حلال زاده هم نمیرسید **هفتم** آنکه حضرت سیده نساء معظمه

کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها را آزرده نمود و عداوت و مخالفت با آن مقدسه نمود

[illegible]

بر ملا نمود و کتاب او را پوشیده و کیفیت آن چنان است که بعد از آنکه ابو بکر شقی فدک را

از حضرت سیده نساء العالمین علیها السلام غصب کرده و آن حضرت بسیار آزرده خاطر شد

ابو بکر گفت که حضرت خاتم الانبیاء فدک را بآن مطهره [illegible] فدک را باو

حضرت نداده و کتاب نوشته و بدست آن حضرت داده که فدک ارث حضرت [illegible]

نیست و هبه آن حضرت است بآن حضرت بقول علیها السلام و چون عمر از ابو بکر شقی

[illegible] کتاب [illegible] نخانه ابو بکر رفته در اثنا راه آن حضرت

سیده [illegible] رسیده [illegible] و کتاب را از آن معظمه گرفته خوانده [illegible]

بر داشته بخانه ابو بکر رفته او را منع کردند و فدک را [illegible] غصب کردند [illegible]

[illegible] آن سیده نساء عالمیان [illegible] و مال او

غصب کرده و کتاب ابو بکر را که بر قول [illegible] خلیفه [illegible]

البته [illegible] است [illegible] که این [illegible]

از [illegible] است [illegible]

[illegible] الله علیه [illegible] **فصل سیم** در ذکر [illegible]

عثمان علیه اللعنة و العذاب **اول** آنکه [illegible] در اسلام [illegible] آن ملعون [illegible]

شد [illegible] آن است که حضرت رسول الله صلعم در ایام [illegible] حضرت رسول الله

در ایام معاویه پسر ابوسفیان که پدر و جد آن ملعون در زمان حضرت رسول الله
همیشه متواری بوده و داخل مدینه مشرف نگشته و بعد از آنکه حضرت رسول الله صلعم از دنیا
هجرت فرموده و خلافت را ابوبکر زندیق غصب کرد آن ملعون داخل مسلمانان
داخل زمرهٔ اصحاب کبار شد و چون عثمان ابن عفان بی ایمان بر سریر خلافت
متمکن شد معاویه خلف الصدق پسر ولایت شام حاکم و خلیفه کرد و از آن جرایم
شقی ملازمت شد آنچه شنیدی و بعد ما قال بر کدام شمر بن ذی الجوشن زده کدام اولاد
شهدا تمام بر کدام اولاد + و شخصی که معاویه را حاکم کند و سبب این مقدار
مفاسد عظیم شود در یک قدم او این مایه خلل در اسلام راه یابد که در مدت
پنجاه ماه ملک بنی امیه لعن بوده و خون چندین هزار سید علوی و فاطمی و مسلمان
و مؤمنان ریخته شود و جسد آنها تا روزگار به هم رسد که یکی از آنها واقعه هائله
کربلا و ریختن خون حضرت سید شهداء اهل بیت و سبط رسول الله و اسیر کردن
بعد از آن در شتران برهنه سوار کردن مخدرات و معظمات خاندان رسالت
باشد اگر آن شخص واجب اللعن و واجب القتل و واجب الشتم نباشد شیطان
نیز نخواهد بود دوم آنکه آن ملعون اقارب عقارب و اهل سنت خود را از میان
مسلمانان برگزید و خلافت رسول الله را مانند میراث آن ظاهر ساخته و امراء ملک

و عجایب

و عجایب واشت در بیت المال مراجعت از بسیار مبدلو تا آنکه کار نفر از صحابه مخصوصا
مبلغ چهار هزار دینار از بیت المال مقرر نمود و شخصی که در بیت المال و مال مسلمانان اینقدر
تصرف کند البته صلاحیت امامت ندارد سیم آنکه علمای بسیار سنی شنیع از او نسبت به صحابه
کبار حضرت رسول الله صلعم ظاهر شده اند از آنجمله مصنفان ابن مسعود را که از کتاب وحی بود
به زدن اذیت و جفا نمود از آنکه به ضرب چوب مجروح گردید و آنکه عمار یاسر را که از اصحاب
کبار و خواص رسول الله صلعم و اقدم بود که او را نیز به هم رسانید دیگر آنکه ابوذر غفاری را که
از عظمای اصحاب و مخصوص حضرت پیغمبر بود بعد از آنکه کتک بسیار زده بود از مدینه اخراج
فرموده او را به ربذه فرستاد از ضرب چوب آن ملعون مجروح گردید و شخصی که این اعمال
قبیح و شنیع از او صادر شود واجب اللعن و واجب القتل است البته و شخصی … که آن
ملعون سابق … ذات و ذمائم و صفات … از آن ملعون شقی
ندانسته … انعقاد او بوده که رعایت ظاهری … حضرت …
را ترک … آنکه مشهور است که عمر ملعون …
از آن … حضرت اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب … شقی …
که ترک الدنیا للدنیا و لیکن این مرتبه … خلافت را مالک شده …
که این امر خلافت البته از امر شرعی … و ما … غصب … شده ام

درباب سبب محبت و مودت در نار جحیم بودن چرا در دنیا تمیز نیایم جا برای شیر ملوك

داد و حجاب و ملاقات شد و هم چشم ترتیب داده شده حضرت رسالت پناه با الفت شیر دل و

دعوی رسالت مشهور است که بعضی از ایشان در زمین شیر در گشت که بر اندام او صورت شیر

نقش کند چنانکه متعارف است که در بدن از گذرگان صور تها نقش میکنند و سوزن

سیر زنند و آن رنگین میماند چون آن عمل شروع در سوزن زدن کرد پهلوان از تاب

تحمل درد او نبود که این که اول نقش میکنی کدام یک از اندام شیر است گفت

دم گفت سر شیر است پهلوان گفت عضو دیگر را نقش کن و بگذار که این شیر سر دم نداشته

باشد و عضو جای دیگر را که چند سوزن زد باز پهلوان از درد بی تاب شده پرسید که

این کدام یک از اندام شیر است گفت این دست شیر است پهلوان باز گفت

که بگذار این شیر دست نداشته باشد و هم چنین هر عضوی را که می‌خواست نقش کند پهلوان

گفت که بگذار این عضو را نداشته باشد و عضوی نماند که نقش کند چه ایمان شیران پهلوان

قزوین است که هیچ یک از آثار و علامات خلفا در آن نیست **چهارم** آنکه صحابه

جمع با او در مقام مبارزه و معارضه در آمدند و احوال شنیده او که حضرت امیر المؤمنین

رسید آن حضرت در مقام رد انعقاد خلافت او که مقتله الله و بعد از آنکه صحابه جمع بر سر

او ریخته او را کشتند جثه نامبارکش را دفن نکردند تا سه روز جنازه مطروح بود تا آنکه بعد از

ثم اورا

سه روز جثه اورا بقبرستان یهودان بعد طرح کردند و مبارزه اصحاب تمام با او دلالت

بر بودن حال خسران مال میکنند و آنکه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که قتل الله عثمان

بیان است که آن ملعون را جیفه دانستند تا سه روز جثه نامبارک افتاد و بعد از آن

بقبرستان یهودان طرح کردند دلالت بر آن میکنند که آن زندیق مرتد بود و دوزخی

اللعین بوده و دعوی او بر شعار اسلام نبوده و اینکه حضرت امیر المؤمنین ع در جواب ابی بکر

در مقام خطاب بعثمان یاد فرموده که فَاِنْ كُنْتَ بِالشُّورٰى مَلَكْتَ اُمُوْرَهُمْ

❖ فَكَیْفَ بِلَ مُشِیْرُهُمْ غُیَّبٌ ❖ وَاِنْ كُنْتَ بِالْقُرْبٰى حَجَجْتَ خَصِیْمَهُمْ ❖ فَغَیْرُكَ

اَوْلٰى بِالنَّبِیِّ وَاَقْرَبُ و قاضی میر حسین شافعی میبدی شارح دیوان دلالت

ت ن ایراد نموده دلالت دارد بر عدم رضای حضرت امیر المؤمنین ع از آن ملعون

این است که قلیلی از اکثر دلایل از بسیار قبایح خلفای عصیان شعار لعنة الله علیهم

و بعض قبایحهم و عقاید بهم و محبیهم در ضمن تابع المرتدین المنافقین علیهم در مرأة

در کلمه **فاتحه ثالثه** در ذکر شمه از فضائل حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب

امیر المؤمنین ع ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه **صدر** بدانکه عقل انسان

در رفعت مکان برگزیده عالم و عالمیان برتر از آن است که احاطه نماید در وقت

طاقت انس و جان و تعداد فضائل و کمالات آنحضرت که از ریگ بیابان بالا

دستیدن آب دریا بلکه دیر است و لنعم ما قاله ابن ابی الحدید المعتزلی رح ❖ کفی فی فضلک مولانا علی
❖ وقوع الشک فیک انک الله ❖ و مات الشافعی و لیس یدری ❖ علی ربه ام ربه الله ❖ و بعده
ذکر فضایل آن بر مضمون **شعر** احمد ذکر نعمان نشان از ذکره ❖ هو المسک ما کررته یتضوع
❖ باعث فرح خاطر دوستان و شرح صدر متقین بیان میشود بنابراین ذکر شمه از فضایل و کمالات
از خیر البریات می نماید و آن در مطاوی و لوامع و فصول و اشراقات [illegible] بود ذکر
مذکور [illegible] الله [illegible] **قسم** بدانکه آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه در کثرت جهاد
و عظم بلا و نصرت بر اعداء رسول خدا صلعم نسبت بصحابه بکمال [illegible] داشته [illegible]
از اصحاب بیشتر [illegible] درجه از درجات آنحضرت سلام الله علیه مخصوص اند و جهاد
بر مغفرت [illegible] فضل الله المجاهدین علی القاعدین [illegible] اصحاب [illegible] و نصرت
رسول الله نصرت شمشیر [illegible] شیر آن حضرت [illegible] از غزوات نصرت اثبات
که فی الحقیقه از شمار معجزات است ذکر [illegible] **یا** در غزاء بدر که حرب اولی [illegible]
در کمال قلت و مشرکین در غایت کثرت [illegible] حضرت امیرالمومنین [illegible]
و لوای شریف حضرت رسول الله در دست مبارک حضرت امیرالمومنین علی [illegible]
جمعی از [illegible] شجاعان عرب مثل ولید بن عتبه ربیعه و شیبه بن [illegible] ربیعه و عاص
العاص و حنظله ابوسفیان و طعمه بن عدی و نوفل بن خویلد و نصف مشرکین را بدست

مبارک

مبارک خود بقتل رسانید و نصف دیگر را باقی مومنین و ملائکه بقتل رسانیدند **دوم** در غزای
احد که رایت حضرت رسول الله در دست آنحضرت بود و طلحه را که لوای مشرکین
در دست داشت بقتل رسانید دیگری لوا را گرفت تا آنکه آنحضرت نه نفر از شجاعان
مشرکین را متعاقب بقتل رسانید و لوا را دیگری [illegible] و مشرکون منهزم شدند [illegible]
روز [illegible] از مشرکین بدست مبارک آنحضرت بقتل رسیده بود **ابن** ابی الحدید [illegible]
[illegible] در کتاب فصول مهمه نقل کرده که فتح در روز احد بنصر علی بود و ثبات او و حسن
بلاء [illegible] [illegible] یعنی ابن فاطمه
المحمود ❖ [illegible] ❖ ترکت طلیحة [illegible] ❖ و شددت [illegible]
[illegible] ❖ [illegible] ❖ [illegible]
[illegible] ❖ [illegible] ❖ و محمد بن عبدالعزیز [illegible] در کتاب معالم العترة
[illegible] از سعد بن قیس [illegible] نقل کرده که از حضرت علی ابن ابیطالب شنیدم
که آنحضرت فرمود اصابتنی یوم احد ست عشرة ضربة سقطت الی الارض فی اربع
منهن [illegible] رسید در روز احد [illegible] ضربت که [illegible]
ضربت فجاءنی رجل حسن الوجه طیب الرائحة فاخذ بضبعی فاقامنی ثم قال
اقبل علیهم فانک فی طاعة الله و رسوله و هما عنک راضیان [illegible]

کشش بوی دزیر نعی مرا گرفته مرا راست بداشت و گفت قال وحمله کر رش ان
که تو در طاعت رسول خدا باشی و خدا و رسول خدا از تو راضی اند قال علی فاتیت النبی ص
فاخبرته فقال یا علی اقر الله عینک ذاک جبرئیل پس آمد بخدمت رسول الله ص و خبر
داد به رسول الله ص را ازان پس حضرت رسول الله ص گفت یا علی چشم تو روشن باد که
آن شخص جبرئیل بود هفتم در یوم احزاب که عمرو بن عبدود که در شجاعت و شهامت
در عرب مانند آن نبود بدست مبارک علی کشته شد مرویست که چون در آن روز عمرو
بن عبدود در معرکه آمد مبارزت خواست حضرت مرتضی ع اراده مبارزت او کرد
حضرت رسول الله ص آنحضرت را منع کرد و چون در میدان مبارز طلبید و هیچ یک
از مسلمانان از واهمه در مقابل او نرفتند پس حضرت رسول الله ص آنحضرت را رخصت داد و
[illegible] عمامه [illegible] ساعت داد و ع بمیدان آمد عمرو بن عبدود را بضرب
ذوالفقار [illegible] و از حذیفه رضی الله عنه مروی است که والذی نفس حذیفه
بیده لعمله فی ذلک الیوم اعظم اجرا من عمل اصحاب محمد صلی الله علیه
وآله الی یوم القیامة وکان الفتح فی ذلک الیوم علی یده ولضربته
خیر من عبادة الثقلین یعنی قسم بآنکه نفس حذیفه در دست اوست که عمل علی ع
در آن روز اعظم است از عمل اصحاب محمد ص تا روز قیامت و فتح آن روز در دست علی ع

بود

بود و حضرت علی که بر عمرو بن عبدود زد بهتر از عبادت ثقلین بود هشتم در غزا خیبر
و شهره صحابه اند آنحضرت در آن روز زیاده از آن است که محتاج بذکر باشد و مجمل از آن
مقدمات آن است که حضرت رسول ص شانزده روز قلعه حصن خیبر را که در استحکام
داشتند بود در محکمی شهره تمام داشت محاصره کرده بود و حضرت امیر المؤمنین ع را درد
چشم عارض شده بود پس حضرت رسول الله ص رایت با ابا بکر (بابوبکر دادند) داده در آن روز
شکست خورده با لشکر برگشتند روز دیگر رایت را بعمر داده آن نیز با لشکر منهزم شد
و حضرت رسول الله ص فرمودند لاعطین الرایة غدا الی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله
و رسوله کرار غیر فرار یعنی فردا رایت را بکسی دهم که خدا و رسول را دوست
میدارد و او را خدا و رسول دوست میدارد کرار است غیر فرار [illegible]
که علی ابن ابی طالب را طلبید و علم [illegible] رایت را بدست آنحضرت
دادند [illegible] قلعه را [illegible] آنحضرت [illegible] الله علیه از خندق که
در قلعه را که نهایت استحکام بود [illegible] گرفته برکند و جسر نمود و بر خندق
نگاه داشت تا لشکر اسلام عبور نموده داخل قلعه شدند و مظفر شدند و مراجعت
نمودند پس حضرت رسول الله آنحضرت را دعا کرد و از وقت از عمر شریف آنحضرت
بیست سال گذشته بود و چهل مرد از اقویای مسلمانان اجماع نموده قوت کردند

که در روز حرکت دهند شد ایشند حرکت ولله دار آنحضرت سلام الله علیه مرویست قسم
ما قلعت باب خيبر بقوة جسمانية لكن قلعت بقوة ربانية یعنی نکندم در خیبر را بقوت جسمانیه
بلکه کندم بقوت ربانیه و حسان بن ثابت گفته وكان علي أرمد العين يبتغي ❊ دواءً
فلما لم يحسن مداويا ❊ شفاه رسول الله منه بتفلة ❊ فبورك مرقيا وبورك راقيا ❊ وقال
سأعطي الراية اليوم صارما ❊ كميا شجاعا في الحروب محاميا ❊ يحب الإله والإله
يحبه ❊ به يفتح الله الحصون الأوابيا ❊ فخص بها دون البرية كلها ❊ عليا وسماه الوصي المؤاخيا
و منقول است که در روز غزای خیبر زنان خیبریه مرثیه اکابر ایشان گفته در اثنای
آن که بر شرح آنحضرت گفته ❊ أخيبني جودا بالدموع وبالبكاء ❊ فرعا لمقتل فارس
الفرسان ❊ من آل خیبر عوده و دابغا بهم ❊ کانوا نفاة الحمد کل مکان ❊ لما رأوا أحمد
النبي محمدا ❊ تسموا کلهم کالوا من العقبان ❊ برزوا النصر اله مرحب بالقنا ❊ و کفی ناصر الله ابن
عمان ❊ أوهب علي قاطعة من بشکلها ❊ شرفا بدوت لنا ذری الارکان ❊ لورام ذا
سوی النبي محمدا ❊ رجعت يداه بغير قبض بنان ❊ ثلاث نبوت الیلاه ما کر
❊ و علا تبارک أشرف البيان ❊ فصل آنحضرت صلوات الله علیه اسلام آورد
مانس بود بعد از حضرت رسول الله صلعم در ملازمت رسول الله میکردند و همیشه از آنحضرت
استفاضه انوار او میشکرد و رسالات میخوانند و حضرت رسول الله صلعم کمال حرص

در ارشاد

در ارشاد و دانشمند تا انکه مروی است که در همان که نازل شد قوله تعالی وتعیها اذن
واعیة حضرت رسول الله صلعم در کمال رغبت حرص که بارشاد آنحضرت دانشمند دعا کرد
که اللهم اجعلها اذن علی و از آنحضرت سلام علیه روایت کرده اند که فرمود که ما نسیت
بعد ذلک شیئا بعد رسول الله دعا که صحیح خبر مرا فراموش نشده است و هم از آنحضرت
مرویست که فرمود علمنی رسول الله الف باب من العلم فانفتح من کل باب الف
باب من علم اخرینی تعلیم کرد به من رسول الله صلعم هزار باب از علم پس مفتوح شد بر من از هر
باب علم هزار باب علم دیگر انکه جمیع اصحاب در هر علمی که توقف می نمودند یا غلطی
میکردند رجوع با آنحضرت می نمودند و شهرت این از حد تواتر تجاوز نموده است دیگر
انکه حضرت رسول الله خطاب فرمود که انا مدینة العلم وعلی بابها دیگر انکه جمیع فضلا
در علوم نسبت علم خود با آنحضرت میدهند و علم خود را با آنحضرت منتهی میسازند مثل
علم کلامیه و علم فروع فقهیه و علم تفسیر و علم عربیه و نحو و علم تصوف که صوفیه
خرقه خود را منتهی با آنحضرت میکنند و غیر ذلک و مشهور است که ابو الاسود دوئلی بارشاد
و فرموده آنحضرت علم نحو را تدوین نموده و ابن ابی الحدید معتزلی شارح کتاب مستطاب
نهج البلاغه نقل نموده که جمیع علوم مقتبس اند از شکوه ولایت آنحضرت و استفاده آنحضرت
هر یک از علما را با آنحضرت منتهی ساخته اگر تفصیل انرا شوق داشته باشی رجوع

شرح نهج البلاغه باید گفت دیگر آنکه از آن حضرت مرویست که اگر هم شود بینی ملک
هر آینه حکم خواهم کرد میان اهل توریة بتوریة ایشان و میان اهل زبور بزبور
ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل فرقان بفرقان ایشان والله
که نازل نشده است آیه در بر یا در بحر یا سهل یا جبل یا ارض یا شب یا روز الا اعلم
فیمن نزلت و فی ای شیء ما نزلت مگر آنکه دانم در که نازل شده و در چه چیز
نازل شده. و هرگاه شخصی اعلم از ناس باشد البته افضل خواهد بود اسراق آنحضرت صلعم
نفس نفیس آنحضرت رسول الله بود چنانکه خدای تبارک و تعالی در قرآن مجید در آیه مباهله
آن حضرت را نفس حضرت رسول الله خوانده. قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم. مراد از نفس رسول الله صلعم آنحضرت است
بجهة آنکه حضرت رسول الله صلعم که بمباهله رفتند آنحضرت و سیده و حسنین و از
نساءنا مراد حضرت سیده نساء عالمیان و از انفسنا مراد آنحضرت صلعم خواهد بود
و مشخص است که شخصی که نفس حضرت رسول الله باشد افضل از امت خواهد بود
آنحضرت صلعم بلکه اتقی از کل ناس بوده و شهرت آن بحدیست که محتاج
به بیان نیست تا آنکه در حق او صلعم نازل شده قوله تعالی و یطعمون الطعام
علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و تفسیر مجملا از آن آنست که جمیع

حسین

حسنین صلعم را که مرض عارض شد آن حضرت و حضرت فاطمه کبری و فضه خواتون خادمه
ایشان نذر کردند که بعد از صحت حضرت حسنین ع سه روز روزه بدارند بعد از صحت ایشان
بعد از نذر هر روز بجهة افطار سه قرص جوین ترتیب افطار رسیده اند در هنگام افطار در شب اول
مسکینی و در شب دوم یتیمی و در شب سیم اسیری وارد شده طلب نمودند و ایشان نان
افطار خود را بآنها را مستحق میدادند و نازل شد قوله تعالی یوفون بالنذر و یخافون
یوما کان شره مستطیرا و قوله تعالی و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتیما و اسیرا و دیگر آنکه آن حضرت صلوات الله علیه خاتم خود را در نماز بسایلی عطا کرده
و نازل شد قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و هرگاه شخصی اتقی باشد افضل خواهد بود
لمعه آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه ازهد و اعبد ناس بود تا آنکه مشهور است که زهد آن حضرت
بمرتبه بود که هرگز در مدت عمر شریف خود از هیچ طعامی سیر نخورده و عبادت آنحضرت
بمرتبه بود که مشهور است پیشانی مبارک آنحضرت ع از کثرت سجده مانند زانوی شتر
بود و مشهور است که پیکانی در یکی از غزوه بر بدن مبارک آنحضرت ع نشسته بود
و از شدت درد بود دایم از اخراج ممکن نشد که در هنگامی که آنحضرت مشغول نماز بود
آن پیکان را بیرون کشند و بعد از آن حضرت سلام الله علیه مشغول بجز از عبادت مطلق

بران نشدند و حکیم ثانی طالب ثمره در حد تفرقه است تا آنکه گفتار آن بود که گواه
در جهاد هیچ کس شمار نگه **فضل** آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه اعلم ناس بوده
و علم آنحضرت ع بحدی رسیده که مشهور است که در یکی از غزوات بر مشرکی که مستولی شده
بر سینه او نشسته خواست او را بکشد آن ملعون آب دهن بروی آنحضرت انداخت
آنحضرت ع از کشتن او درگذشت چون ازان حضرت سبب پرسیدند جواب فرمودند که
بسبب این عمل که از وی صادر شد غضب بر من مستولی شده و ترسیدم که او را بکشم قربة
خدا بلکه بجهت امری دیگر شده باشد و شخصی که حلم و کظم غیظ او درین مرتبه باشد البته افضل
خواهد بود از غیر و آن حضرت ع اشرف از ناس بود بجهت حسب و نسب کامل نهایت **سبقت**
آن حضرت ع بجهت ایمان اقدم است از کل ناس چنانچه مشهور است و معروف در روا[یت]
که نماز با حضرت رسول الله ص کرد و فرمود که بعثت یوم الاثنین و اسلم علی یوم
الثلثا و با حضرت رسول الله ص فرمود که اول شخصی که اسلام آورد علی ابن ابیطالب ع
داماد آنحضرت ع مروی است که فرمود که انا اول من صدق و اول من آمن بالله
و رسوله و ثابت است که اقدمیت در ایمان موجب افضلیت است **[illegible]** آنحضرت
صلوات الله وسلامه علیه افصح ناس بود و احفظ بکتاب الله بود از ناس و شاهدی
بر آنکه آنحضرت صلوات الله علیه افصح بود بهتر از کتاب نهج البلاغه نیست که آنحضرت ع
مروی است

مروی است نمی باشد و بلغا گفته اند که کلام او دون کلام خالق و فوق کلام المخلوق
و شاهد بر آنکه آنحضرت احفظ بکتاب الله بود از ناس آن است که اکثر مشاهیر قرا
مثل ابو عمرو و عاصم و حمزه و غیر ایشان سند قرائت خود را با آنحضرت میرسانند **صدق** آنحضرت
بعضی از غیبیات میداد و مشهور است که آنحضرت خبر از شهادت خود بدست عبد الرحمن
ابن ملجم در شب ۱۹ ماه رمضان المبارک داده بود و مشهور است که در هنگامی که لشکر ابرا
نهروان تشریف می بردند منجمی را که آنحضرت ع را منع می نمود از رفتن خبر میدادند
که در سر نهر قتال ... و فلان قدر درم مدفون است و غیر اینها بسیار است که در
کتابها مسطور و در السنه مشهور است و از آن حضرت ع معجزات ظاهر شده چنانچه
با ما از اینها سبق ذکر یافت و شخصی که خبر از غیبیات دهد و در دست او معجزات
ظاهر شود مستحق است که افضل از غیر است **کشف** آن حضرت ع در میان صحابه
مخصوص بقرابة داشته حضرت رسول الله ص بود چنانچه مشهور و معروف است
و اطاعت و محبت آن حضرت ع خدا ایشان را بر ناس واجب گردانیده چنانچه
در قرآن مجید فرموده که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ
و دیگر آنکه مراد از صالح المؤمنین که در قول خدا است که إِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ
وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ آن حضرت است ع باجماع فاطمه و نیز
۱۲۴

الرابع مقتضی شخصی که مخصوص بقرابت و اخوة رسول الله باشد و خدا بتمام محبت و اطاعت
او را واجب گفته باشد در قرآن مجید او را صالح المؤمنین خوانده باشد البته افضلیت
حقیقة آن حضرت ع احب خلق است بخدا زیرا که متواترات که روزی طایری
مشوی بجهت حضرت رسول الله ص هدیه آورده حضرت رسول الله دعا کردند که اللهم ائتنی
باحب خلقک الیک یأکل معی هذا خدایا بمن رسان دوست ترین خلقت سوی
خود که بخورد از این مرغ با من و بعد از دعا آنحضرت ع حاضر شد و احب خلق الله
البته افضل از غیر است و دیگر آنکه حدیث منزلة و غدیر خم چنانچه ذکرش گذشت
متواترات و شخصی را که منزلة او را ثابت باشد البته افضل از سایر خواهد بود
سبیل آن حضرت ع هرگز کافر نبوده و باقی اصحاب با جمیعهم سابق الکفر بوده بعد مسلمان شده
از آنحضرت بیشتر فایده می‌رسیده که از غیر او از اصحاب رسول الله ص و نصرت
اسلام و یاری حضرت رسول الله ص و نصرت اسلام زیاده از اصحاب می‌رسیده
چه آنحضرت ع در جمیع غزوات حاضر بوده و در هر غزا که از غزوات مجاهده
و مبارزه زیاده کرده از غیر بلکه فتح و نصرت بایستادگی و اهتمام و همت آنحضرت
واقع شده و شکی نیست که شخصی که هرگز کفر و عصیان نورزیده باشد و نصرت اسلام
و حضرت رسول الله زیاده از غیر کرده باشد افضل از غیر خواهد بود ترجیح کمالات
نفسانیه

نفسانیه و کمالات بدنیه و کمالات خارجیه در آنحضرت ع زیاده از غیر بود چه آنحضرت ع
در علم و سخاوت و شجاعت و حسن خلق و تقوی و کظم غیظ و کمال ایمان و غیر اینها از اخلاق
حسنه نفسانیه باجماع قاطبه امت در حد کمال و غایت بود در شدت قوت و صباحت
وجه و طلاقت لسان و اعتدال مزاج و کثرت عبادت و کثرت جهاد نهایت امتیاز
از ما عدا داشته‌اند و ابن عم حضرت مصطفی ص و زوج حضرت بتول عذرا و فاطمه زهرا
سلام الله علیها و پدر حضرت سبطین علیهما السلام بود و شکی نیست که شخصی که اتصاف او
بکمالات نفسانیه و بدنیه و خارجیه زیاده باشد افضل و اکمل از غیر است و این
تقریرات که در فضل آنحضرت ع مذکور شد مشخص شد جواب شبهه که سنیان
لعین ایراد نموده‌اند و آن این است که بعضی از ایشان لعنهم الله ذکر کرده‌اند که ما قبول داریم
که حضرت امیر المؤمنین ع اعلم و اسخی و اتقی و اشجع و اکرم و اشرف و اعدل و ازهد
و اعبد از اصحاب است ولیکن افضلیت او را قبول نداریم و میگویند افضل آن است
که اکثر ثوابا باشد و ممکن است که در شخصی صفات کمال خواه نفسانیه و خواه اکتسابیه
کمتر باشد و مع ذلک ثواب او بیشتر باشد پس مراد این است که در جواب
اهل سنت گفته شود که لفظ خیر و مزید یافته گشته و معنی آنرا نفهمیده و بعد از آنکه
تفتیش معانی الفاظ از ثواب گفته شود بر تو نیز مشخص میشود که آنچه گفته‌اند تفضیل بدون

گفته زیرا که میگوئیم ثواب و عقاب امری مبهم نمیشد بلکه یعنی مجملا دارند که هر یک
بازاء چیزی مقرر رشد چه ثواب مزدی است که بازاء اعتقادات فاسده و اعمال
و افعال و اخلاق مذمومه داده میشود و اگر بازاء امری یا خطا باشد ان نقصی بخواهد
بود و اگر نقص خدا است نه آن حال که بخود رشد آن حال که بخود بغیر علت الیوم
دیگری نمیدانند پس اکثر ثوابا باکسی است که اعتقادات صحیحه و صفات و اخلاق
و اعمال حسنه او زیاده باشد و اکثر عقابا باکسی است که اعتقادات فاسده و صفات
و اخلاق و اعمال قبیحه او زیاده باشد پس مشخص و معین شد که اعلم و اعدل و اسخی
و اتقی و اورع و احکم و اعبد و ازهد و اکرم و اشرف و اخیر و اقضی فی الدین
و اقدم ایمانا و افصح لسانا و احفظ بکتاب الله و اقرب برسول الله و احب
خلق الله و صالح المؤمنین و نفس رسول الله و اخو رسول الله و باب مدینه علم
رسول الله و باب مدینه حکمت الله و اعلی منزلة و مکرمة عند الله و عند رسول الله
و احب خلق الله عند الله و عند رسول الله و من یؤمن بالله و لم یکفر بالله طرفة
عین و سیف الله و اسد الله و اسد رسول الله و قاتل الکفرة و قامع الفجرة
و ابن عم رسول الله و زوج بتول العذراء و ابو الائمة النجباء و قاید الغر المحجلین
و سید الوصیین و امیر المؤمنین البته اکثر ثوابا از کل ناس است و افضلیت
والحمد

دانستی که اتصاف باوصاف مذکوره مدخلیت بافضلیت دارد که ما میگوئیم که افضلیت تحقق شد
قال الله تبارک و تعالی در طالوت إن الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم
والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم و در آیه دیگر ام یحسدون الناس
علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا
عظیما فمنهم من آمن به ومنهم من صد عنه وکفی بجهنم سعیرا **لمعه** ابن
الصباغ مالکی در کتاب فصول مهمه ذکر کرده که مضمونش این است که قوله
من کنت مولاه فعلی مولاه گفته اند که لفظ مولی مشترک است بازاء چند معنی و در قرآن عظیم بهر
این معانی وارد شده پس یکمرتبه بمعنی اولی استعمال میشود قال الله تعالی فی المنافقین
مأواکم النار هی مولاکم یعنی بهتر از اولی بشما یعنی مأوای شما آتش است و آن
سزاوارتر است بشما و یکمرتبه بمعنی ناصر استعمال میشود قال الله تعالی بأن الله مولی
الذین آمنوا وان الکافرین لا مولی لهم یعنی ان الله تعالی ناصر الذین
آمنوا وان الکافرین لا ناصر لهم یعنی خدا تعالی ناصر مؤمنان است و کافران
ناصری ندارند و یکمرتبه بمعنی وارث استعمال میشود قال الله تعالی ولکل جعلنا موالی
مما ترک الوالدان والاقربون یعنی وارث کرده ایم از آنچه والدان و اقربون
گذاشته اند و یکمرتبه بمعنی عصبه استعمال میشود قال الله تعالی وانی خفت الموالی من ورائی

یعنی و هم مرتبه من از عصبه استعمال میشود قال الله تعالی وانی خفت الموالی من ورائی یعنی و هم مرتبه

از عصبه من که در ادامه هستند دیگر آنکه بمعنی دوست استعمال میشود قال الله تعالی یوم لا یغنی مولی

عن مولی شیئا یعنی آن است که روزی که دوستی از دوستی دفع نمیشود دیگر آنکه بمعنی سید

و مهتر استعمال میشود و این ظاهر است و هرگاه معنی مذکورها واقع شده باشد پس معنی حدیث

بران نحو است که کسی که من مولای او ناصر یا حمیم یا صدیق یا سید او هستم علی با او همچنین است

نور حضرت امیرالمؤمنین ع را بطین گویند بهر آنکه بطین پر از علم و اسرار الله

و اسرار رسول الله بنیر نامیده باشد . و یعسوب الدین المؤمنین نیز میگویند یعسوب

یعنی بزرگ ایشان است جوهری در صحاح اللغه ذکر کرده که میگویند امیر نحل هر روز

بعد از مراجعت از چراگاه بر باب کوار توقف میکند و هر یک از نحل که خلف

که بهر چه خورده پس او را بدو پاره میکند و هر که آلوده بود گوزه تا غیر او ادب شود

پس همچنین است امیرالمؤمنین ع میایستد بر باب بهشت تا بو کند دهان محبان

پس از هر که را بوی محبت خود یابد داخل بهشت میفرماید و از هر که رایحه بغض

خود یابد بنار القا میکند بجهنم او را و باین سبب است او را قسیم النار والجنة

میخوانند و نیز گویند باین جهت او را امیر نحل میگویند که چنانچه نحل طیبات میخورد

و صفت طیبه میکند مؤمنان را نیز شبیه نحل دان آنحضرت ع امیر ایشان است

وجه اول

وجه اول آن است که صاحب کتاب مذکور نقل کرده که در تفسیر قول رسول الله ص که انت منی

بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی که وزیر مشتق از باب وزر است یا آنکه مشتق

باشد از وزر بکسر واو و سکون زا بمعنی ثقل پس وزیر شخصی است که متحمل اثقال

او شود و بر او تخفیف دهد ثقل او را و بنا بر آنکه مشتق باشد از وزر بفتح واو و زا بمعنی ملجأ

و ملجأ معنی چنانچه خدا فرموده کلا لا وزر پس وزیر مرجع الیه و معرفه ...

و این مرجع مستفاد است ... آنکه مشتق باشد از ازر بمعنی ظهر چنانچه خدا فرمود اشدد به ازری

است و ازری پس وزیر قوت امر و ... ظهر ... پس منزلة هارون از موسی

آن بود که قوت ظهر موسی بهارون بود و هارون معاضد موسی بود و بر دوش گرفت اعباء

اثقال او را ... پس متحقق شد که منزلة هارون از موسی آن بود

که برادر و وزیر و معاضد موسی بود در نبوة و خلیفه موسی بود بر قوم موسی در وقتی که موسی بسفر

میرفت ذکر دانید حضرت رسول الله ص علی را از جمیع منزلة غیر نبوة که او مستثنا

کرد نبوت را پس علی ع برادر و وزیر و خلیفه رسول الله بر قوم آنحضرت بود در وقتی

که بسفر تبوک رفت انتهی کلامه حکم ذکر ... ارتضای آنحضرت ع این ...

ارتضای آنحضرت ... که ... ... این است که ... باهم ...

... ...

عربی بر ایشان گذشت هر دو او را دعوت کردند بخوردن پس آن عرب با هر دو طعام خورد
تا آنکه هشت نان تمام شد و چون فارغ شدند از طعام خوردن آن عرب بهر دو هشت درهم
ثواب آنچه از طعام ایشان خورده بود اعطا کرد پس صاحب سه رغیف گفت من باید این
دراهم را تنصیف کنیم و نصف من بگیرم و نصف تو و صاحب پنج نان گفت من پنج رغیف
داردم و تو سه رغیف هر یک از دراهم بعدد رغیف خود بگیریم و منازعه کردند تا آنکه محاکمه
نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند آنحضرت سلام الله علیه بایشان گفت که با یکدیگر صلح
نمائید ایشان راضی نشدند گفتند اقض بیننا بالحق پس آنحضرت سلام الله علیه بصاحب
خمسه ارغفه را هفت درهم و بصاحب ثلثه یک درهم داد و فرمود که بیان پنج رغیف و دیگر
سه رغیف اولا هر کدام سه ثلث رغیف شامل بوده مقابل آنچه هر یک تناول نموده‌اند
هشت بود پس فرمود که هر یک از شما سه نفر سه رغیف الا ثلث رغیف خورده‌اید پس
از صاحب سه رغیف یک ثلث رغیف خورده و از صاحب پنج رغیف هفت رغیف
ثلث خورده پس ضیف هشت ثلث رغیف خورده و در مقابل هشت ثلث رغیف
هشت درهم عطا کرده و چون هفت ثلث رغیف آن از صاحب پنج رغیف است باید
او هفت درهم و یک ثلث آن صاحب سه رغیف است باید یک درهم بعهده و قضایای
آنحضرت بسیار است اگر کسی را ذوق باشد رجوع بکتب احادیث که علمای شیعه اثنا

عشریه

عشریه نوشته‌اند نماید **شیعه** امامیه و خلیفه واجب الاطاعت بعد از حضرت امیرالمؤمنین ع
حضرت حسن ابن علی المجتبی است و بعد از حضرت حسین بن علی شهید بکربلا است بعد
بتفصیلی که مکرر مذکور شده تا حضرت محمد بن الحسن المهدی است و او قائم آل محمد
و غائب و دائم است و در هر زمانی که وقت ظهور آنحضرت هم ظهور خواهد کرد و اقامت حدود
و احکام شریعت چنانکه بجا آورده عالم را از ظلم مملو شده پر از عدل خواهد ساخت بدلیل نقل
که هر یک واقع شده بر خلافت دیگری بتفصیل و تنصیص که وارد شده از حضرت پیغمبر
متعاقب هم بتفصیل و تنصیص وارده متواتر است و دلیل دیگر آنکه اثبات کردیم که عصمت
در امامت شرط است و در غیر ایشان کسی دعوی عصمت نکرده است و عصمت ایشان متواتر
و دلیل آنکه کمالات که موجب افضلیت است در ایشان متحقق و محقق بود متواتر
نقل ایشان پس باید که جانشین و خلیفه رسول الله ایشان باشند و دلیل دیگر آنکه متواتر شده
که ایشان سلام الله علیه مدعی امامت بوده‌اند و معجزات و کرامات بر طبق دعوی
ایشان بر دست ایشان ظاهر شده و تفصیل آنها در کتب مبسوط مذکور است **ذکر**
ذکر حسان بن ثابت رضی الله در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب
گفته ❖ اباحسن تفدیک نفسی و مهجتی ❖ و کل بطیئ فی الهدی و مسارع ❖ ایذهب
مدحی المحبین ضایعا ❖ و ما المدح فی جنب الاله بضایع ❖ فانت الذی اعطیت اذ کنت

راکعا ❀ فدتک نفوس القوم یا خیر راکع ❀ فانزل فیک الله خیر ولایة ❀ وبینها
فی محکمات الشرایع ❀ و حضرت سید الشهدا حسین ابن علی ع گفته است ❀ انا ابن علی الحبر
من آل هاشم ❀ کفانی بهذا مفخرا حین افخر ❀ وجدی رسول الله اکرم من مشی ❀ ونحن سراج الله فی
الخلق نزهر ❀ وفاطمة امی سلالة احمد ❀ وعمی یدعی ذا الجناحین جعفر ❀ وفینا کتاب الله
انزل صادقا ❀ وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر ❀ ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا ❀
بکاس رسول الله مالیس ینکر ❀ وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ❀ ومبغضنا یوم القیمة
یخسر ❀ وشافعی مطلبی که از علما معتبر اهل سنت واز اسلاف مجدد مذهب ایشان اند
در مدح حضرت امیر المومنین ع و ائمه معصومین ایشان بسیار گفته وگوهر معرفت سفته از انجمله است
شعر ❀ لو ان المرتضی ابدی محله ❀ لخر الناس طرا سجدا له ❀ کفی فی فضل مولانا علی
❀ وقوع الشک فیه انه الله ❀ ومات الشافعی لیس یدری ❀ علی ربه ام ربه الله ❀ وابن
الصباغ مالکی در کتاب فصول مهمه نقل نموده که حکایت کرده است بیهقی در کتابی
که تصنیف کرده است در مناقب شافعی که جمعی هستند که صبر نمی کنند بشنیدن منقبت
وفضیلتی که تو ذکر میکنی در شان اهل بیت پس اگر جمعی هرگاه می بینند که شخصی
منقبت وفضیلت اهل بیت رسول الله ص نقل میکنند میگویند بگذرید از اینکه این سخن رافضیست
وشافعی گفت شعر ❀ اذا فی مجلس نذکر علیا ❀ وسبطیه وفاطمة الزکیة ❀ یقال تجاوزوا

یا قوم

یا قوم هذا ❀ فهذا من حدیث الرافضیة ❀ برئت الی المهیمن من اناس ❀ یرون
الرفض حب الفاطمیة ❀ علی آل رسول صلاة ربی ❀ ولعنته لتلک الجاهلیة ❀
فاجری بعضهم ذکری سواهم ❀ فایقن انه لسلقلقیة ❀ اذا ذکروا علیا او بنیه ❀ تشاغل
بالروایات العلیة ❀ وهم او رضی الله عنه گفته در مدح که بر حضرت رسیده ❀ قالوا ترفضت
قلت کلا ❀ ما الرفض دینی ولا اعتقادی ❀ لو کان حب الوصی رفضا ❀ فاننی ارفض
العباد ❀ وهم او رضی الله عنه در مدح گفته ❀ لو شق قلبی لیری فی وسطه ❀ سطران قد
خطا بلا کاتب ❀ الشرع والتوحید من جانب ❀ وحب اهل البیت من جانب ❀
وهم او رضی الله عنه در مقام مدح گفته ❀ یا راکبا قف بالمحصب من منی ❀ واهتف
بساکن خیفها والناهض ❀ سحرا اذا فاض الحجیج الی منی ❀ فیضا کملتطم الفرات
الفایض ❀ لو کان رفضا حب آل محمد ❀ فلیشهد الثقلان انی رافض ❀ وامام
سنیان ابو حنیفه که از علما کبار و مجدد مذهب اهل سنت است در مدح اهل بیت
گفته ❀ حب الیهود لآل موسی ظاهر ❀ وولاهم لبنی اخیه بادی ❀ وامامهم من نسل
هرون الالی ❀ بهم اقتدوا ولکل قوم هاد ❀ وکذا النصاری یکرمون محبة ❀ لمسیحهم نجرا
من الاعواد ❀ ومتی یوالی آل احمد مسلم ❀ قتلوه او شتموه بالالحاد ❀ هذا هو الداء العیاء
لمثله ❀ ضلت حلوم حواضر وبواد ❀ لم یحفظوا حق النبی محمد ❀ فی آله والله بالمرصاد

ای الصلاح ما لکل تقی همه که عمرو بن عبدود در روز خندق در جنگ مبارزه حضرت امیر المؤمنین
بمبارزه او بیرون رفته بود این رجز میخواند ♦ و لقد بححت من الندا بجمعکم ♦ هل من مبارز
و وقفت اذ وقف ♦ المشجع موقف القرن المناجز ♦ و کذاک انی لم ازل متسرعا
نحو الهزاهز ♦ ان الشجاعة فی الفتی والجود من خیر الغرائز ♦ پس حضرت اسد الله الغالب
علی ابن ابیطالب ع فرمود ♦ لا تعجلن فقد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز ♦ ذو نیة
و بصیرة والصدق منجا کل فائز ♦ انی لارجو ان اقیم علیک نائحة الجنائز ♦ من ضربة
نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز ♦ و از اشعاری که منسوب است بحضرت امیر المؤمنین ع
ابن ابیطالب ع و شارح دیوان ولایت شان ایراد نموده این است ♦ محمد النبی اخی
و صهری ♦ و حمزة سید الشهداء عمی ♦ و بنت محمد سکنی و عرسی ♦ منوط لحمها بدمی و لحمی
سبقتکم الی الاسلام طفلا ♦ صغیرا ما بلغت اوان حلمی ♦ و جعفر الذی یمسی و یضحی ♦
یطیر مع الملائکة ابن امی ♦ و سبطا احمد ابنای منها ♦ فایکم له سهم کسهمی ♦ فویل
ثم ویل ثم ویل ♦ لمن یلقی الاله غدا بظلمی ♦ و قلت کالدر المکنون [illegible] العروة الوثقی
لمعتصم بها ♦ مناقبهم جائت بوحی و انزال ♦ مناقب فی الشوری و سورة هل اتی
و فی سورة الاحزاب یعرفها التالی ♦ و هم آل بیت المصطفی فودادهم ♦ علی الناس
مفروض بحکم و اسجال ♦ [illegible] قال بهم القوم ♦ من اصحابهم [illegible] ♦

[illegible]

♦ تمکنت فی افواه بالسیف الاقوی ♦ ثم القوم باقو العالمین مناقبا ♦ محاسنها
و ابا نفا تزدری ♦ [illegible] فرض [illegible] ♦ [illegible] ♦ تقوی ♦
و شفقت الاسلام رضی الله عنه در روضه کتاب مستطاب کافی نقل نموده محمد ابن یحیی عن محمد بن
عمر عن علی ابن النعمان عن [illegible] عن محمد ابن [illegible] عن ابی جعفر ع فی قول الله عز و جل
ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس ثم قال ذاک و الله حین
قالت الانصار منا امیر و منکم امیر [illegible] حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده در قول خدا
که ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس یعنی ظاهر شد فساد در بر و در بحر بسبب
آنچه کسب کرده است ایدی مردمان آنحضرت ع فرمود که قسم بخدا که
ظاهر شد در وقتی بود که انصار گفتند از ما امیری و از شما امیری [illegible] حضرت امیر المؤمنین
حضرت امام حسین ع فرمود [illegible] آنکه [illegible] فی الغیب و الشهادة
و کلمة الحق فی الرضا والغضب [illegible]
در غضب [illegible] و القصد فی الغنا و الفقر
و العدل فی الصدق [illegible] در توانگری و فقر و عدالت [illegible]
[illegible]
[illegible]

وکسیکه راضی از خدا بود در حال سختی و آسایش یا بیماری باشد یا بنی ما شر بشر بعده الجنة
بخیر بعده النار ای پسر نیست خوب هر شری است بهتر که بعد از آن بهشت است
و خیر نیست چیزی که بعد از آن آتش است وکل نعیم دون الجنة محقور وکل بلاء دون النار
عافیة و هر نعیمی که بجز بهشت حقیر و اندک است و هر بلائی که بجز آتش است عافیت است
اعلم یا بنی من ابصر عیب نفسه شغل عن عیب غیره ومن رضی بقسم الله لم یحزن علی ما فاته
بدان ای فرزند خوب من هرکس دید عیب خود را مشغول شد بآن از عیب غیر وکسی که
راضی شد بقسمت خدا اندوه ندارد بر آنچه از او فوت شده و من سل
سیف البغی قتل به ومن حفر بئرا لاخیه وقع فیها وکسیکه تیغ ستم بکشد بآن تیغ کشته میشود
با آن شمشیر وکسیکه بکند چاهی از برای برادر مؤمن خود می افتد در آن چاه ومن هتک حجاب
اخیه انکشفت عورات بنیه ومن نسی خطیئته استعظم خطیئة غیره وکسیکه بدرد حجاب برادر مؤمن را
مکشوف میشود عورات فرزندانش وکسیکه فراموش کند خطای خود را بزرگ شمارد خطای غیر را
ومن اعجب برایه ضل ومن استغنی بعقله زل وکسی که اعجاب کند برای خود گمراه
میشود وکسی که مستغنی باشد بعقل خود بلغزد قدم او و غلط میکند ومن تکبر علی الناس
ذل ومن سفه علیهم شتم وکسیکه تکبر کند بمردم خوار میشود وکسیکه سفاهت کند بمردم
ضعیف میشود ومن خالط الانذال حقر ومن جالس العلماء وقر وکسیکه مخالطت با مردم رذل

نماید

نماید با او خوار و حقیر میشود وکسیکه مجالست نماید با علما موقر میشود ومن مزح استخف به
ومن اکثر من شیئ عرف به وکسیکه مزاح نماید خفت پیدا میشود بسبب آن وکسیکه کار بسیار میکند
معروف بآن کار میشود ومن کثر کلامه کثر خطاؤه ومن کثر خطاؤه قل حیاؤه ومن قل حیاؤه مات
قلبه ومن مات قلبه دخل النار وکسی که کلامش بسیار است خطایش بسیار است وکسی که خطایش
بسیار است حیایش کم است وکسی که حیایش کم است دل او مرده است وکسیکه دل او مرده
داخل نار میشود یا بنی من نظر فی عیوب الناس ورضیها لنفسه فذلک الاحمق بعینه ای فرزند
خوب من کسیکه نظر کند در عیوب مردم و راضی شود آن عیوب را برای نفس خود پس آن کس احمق است
ومن قنع لم یغتم ومن اعتزل سلم وکسیکه قناعت کند غمناک نشود والعبرة میگیرد از دیگران
وکسیکه عبرت بگیرد از دیگران گوشه گیری اختیار میکند وکسی که گوشه نشینی اختیار کند
سالم شد از آفات ومن ترک الشهوات کان حرا ومن ترک الحسد کان له المحبة من الناس
وکسیکه ترک کند خواهشهای نفس را آزاد شد وکسیکه ترک حسد کند نزد مردم محبت او حاصل
یا بنی عز المؤمن غناه عن الناس والقناعة مال لا ینفد ای فرزند خوب من عزت مؤمن در
غنای او است از مردم وقناعت مالی است که فانی نمیشود ومن اکثر ذکر الموت رضی من الدنیا
بالیسیر وکسیکه بسیار میکند ذکر مرگ را و نگاه میدارد خود را میگذارند از دنیا راضی
میشود باندک ومن علم ان کلامه من عمله قل کلامه الا فیما ینفعه وکسیکه داند که کلام او داخل

احوال اوست و از و مسئول است که منفعت حرف نون او را که در چیزها که از زبان او منفعت دارد
والیه من خاف العقاب فلم یکف و رجاء الثواب فلم یعمل عجب دارم از کسی که از عقاب
بترسد و خود را باز ندارد و امید دارد بثواب و عمل نکند الذکر نور و الغفلة ظلمة و الجهالة ضلال
ذکر یاد خدا کردن نور است و غفلت تاریکی و ظلمت است و جاهل بودن و نادان گمراهست
والسعید من وعظ بغیره و رستگار کسی است که از موعظه و نصیحت پند گیرد بغیره الادب خیر میراث
و حسن الخلق خیر قرین ادب و علم بهترین میراث است که از کسی ماند و حسن خلق
بهترین قرین و مصاحب است از برای کسی یا بنی لیس مع قطیعة الرحم نماء و لا مع الفجور
غنی ای فرزند خوب من با قطع رحم نیست نما و با فجور نیست توانگری و غنائی یا بنی العافیة
عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت الا بذکر الله و واحد فی ترک مجالسة السفهاء ای فرزند
خوب من عافیت ده جزء است نه جزء آن در خاموشی است مگر بذکر خدا و یک جزء
آن در ترک مجالست سفیهان است و من تزین بمعاصی الله عز و جل فی المجالس اورثه الله
من طلب العلم علم و کسی که زینت بمعصیتهای خدا کند در مجلسها خواری میراث دهد
کسی طلب علم و دانش کند میداند یا بنی رأس العلم الرفق و آفته الخرق و من کنوز الایمان
الصبر علی المصائب ای فرزند خوب من رأس علم رفق و مدارا است و آفت علم
درشتی و ناهمواریست و از گنجهای ایمان است صبر بر مصیبت کرده یا بنی کثرة الزیارة

تورث

تورث الملال ای فرزند خوب من بسیاری زیارت و دیدن بسیار رفتن ملال آورد
من اوثق الاعجاب بالمرء بنفسه ضعف عقله اعجاب و عجب مرد بنفس خود
در نفس آدمی بود دلیل است بر ضعف عقل و العفاف زینة الفقر و الشکر زینة
الغنی و عفاف و پرهیزکاری زینت درویشی و پادشاه است و شکرگذاری زینت غنی و دولتمندی
یا بنی کم من نظرة جلبت حسرة و کم من کلمة سلبت نعمة ای فرزند خوب من بسیار نظر کردن
هست که جلب حسرت میکند و بسیار حسرت میاورد و بسیار حرف گفتن هست که نعمت
را زایل میکند لا شرف اعلی من الاسلام و لا کرم اعز من التقی هیچ شرفی نیست بلندتر از
اسلام و هیچ کرمی نیست عزیزتر از تقوی و لا معقل احرز من الورع و لا شفیع انجح من
التوبة و هیچ گریزگاهی پناه دهنده تر از ورع نیست و هیچ شفیعی رستگاری دهنده تر از
توبه نیست و لا لباس اجمل من العافیة و لا مال اذهب للفاقة من الرضا هیچ
لباسی جمیل تر و زیبنده تر از عافیت نیست و هیچ مالی فاقه و تنگدستی را
بهتر نبرد از رضا و من اقتصر علی بلغة الکفاف فقد انتظم الراحة و تبوأ خفض
الدعة و کسی که اقتصار کند و قناعت نماید بقدر کفاف معیشت که او را بس باشد و کفایت
کند به تحقیق که تحصیل نموده است در راحت خود و شکار و بیشکش خود را با عیال بطاعت
الحرص مفتاح التعب و مطیة النصب و داع الی التقحم فی الذنوب و من

کلید تعب است و مرکب سواری مشقت است و طلب کار است بجمع نمودن گناهان
و فرو رفتن در گناهان والشرة جامعة لمساوی العیوب و شره جمع کننده بدیهات
و شبهات و کفاک ادباً لنفسک ما کرهته لغیرک و کافی است و بس است ترا
ادب کردن از برای نفس تو آن چیزی که مکروه و بد میداری ترا از غیر تدبیر قبل العمل
یؤمنک من الندم تدبیر کردن پیش از کار ایمن میکند ترا از پشیمانی لا یخیک
الموت علیک مثال الذی لک من برادر مؤمن تو راست بر تو آن مقتضی که تو راست
برادر والصبر جنة من الفاقة الغنی جلباب المسکنة صبر کردن سپری است از فاقه
و شکست دستی نفس صبر نمودن لکفا سیدالفقر شخص را از فاقه نکاح داشتن جامه درویشی
الحرص علامة الفقر حرص علامت درویشی است الحرص علامة الفقر حرص علامت
الفقر حرص و درویشی و شکست دستی است لکل شیء قوة وافی ادنی قوت
الموت هر چیزی را قوتی هست و فرزندان را وقت مرگ است یا بنی لا یاتی
… فکم من عاکف علی ذنبه ختم بالخیر و کم من مقبل علی عمله مفسد فی آخر عمره
… توبه من مأیوس … پس بسیار است عاکف برد
که خاتمه … باصلاح عمل است و بسیار … که در آخر عمر فاسد گردد
عمل … الساعات ینقص الاعمار ساعتها و زمانها کم میکنند عمر را

للباغی

للباغی من احکم الحاکمین و عالم بضمایر المضمرین پروردگار تو با اختیار از ستمگران ترا از
حاکمان است و دانا تر است بضمیرها … کنند ما عمیس الزاد للمعاد العدوان
علی العباد بد توشه ایست از برای روز قیامت دشمنی بندگان خدا الا انتقال نعمة
الا الفراق اخری … بعد الفراق و مفارقت نعمت … ما اقرب الراحة
من التعب والبؤس من النعم والموت من الحیاة چه نزدیک است راحت از تعب
و بؤس از نعمت و موت از حیات فطوبی لمن اخلص لله علمه و عمله و حبه و بغضه و اخذه
و ترکه و کلامه و صمته پس خوشا آنکسی را که خالص کند از برای خدا تنها علم و عمل و دوستی
و دشمنی و گرفتن و ترک کردن و گفتن و خاموش نمودن را نجح نجح لعالم خلف …
ان سکت افصح وان ترک صمت کلامه ثواب و سکوته غیر عن الجواب …
عالمی را که دانست پس کفایت کرد … پس … در عمل اگر …
گم شد دارد و برسیدند افعال که در جواب … و اگر … ادراک
برسیدند او خاموش شد و گفت حرف … او صواب درست … و سکوت
او مانند در جواب … والوی کالوهی لیس … بی حرمان و خذلان و …
… لنفسه ما لحق الناس علیه … و تمام … از برای کسی که مستبدل شد
بحرمان و خذلان و … و نیکو شمرد از برای نفس خود … بدی …

مردمان مرده است کلمه دعوت تجربه کسی که زحمت بنحو کشد او واجب است تجربه او

مرده یعنی که سخاوت و معاد و فالموت او لی من الحیوة و کسیکه نیست او را سخاوت و معاد

پس مرگ او لی است او را از زندگی که لا یتم مرده الا من عقل لا یدنیا پیدا از طعام یک

دارو شربت لیس تمام نیست مرده مردمان تا آنکه ملاحظه نماید که کدام یک از

دو طعام خورده و کدام یک از دو ثوب را پوشیده و ظاهر مراد آن است که

در خوردنیها و پوشیدنیها ملاحظه کند که از چه معروف تحصیل شده است **خلاصه** در ذکر محمد بن

الحسن المهدی ع و خلافت شیعه امامیه اثنی عشریه داده در ذکر تشهد و تسمیه

تشهد در ذکر محمد بن الحسن المهدی ع بدانکه بنا بر مقدمات مذکوره در معنی

امامت و امام دانستی که چنانچه مردم محتاج بواضع شریعت محتاج بحافظ شریعت

نیز هستند و حافظ شریعت که امام است می باید منصوص باشد متفق علیه اکثر

و حافظ ساقی آن و می باید که امام معصوم از خطا باشد و ذلک و تسهد و تسلیما

و نص جلی بر خلافت حضرت امیر المؤمنین ع و دعوی آنحضرت و ظهور معجزه در

او مذکور شد و دانستی که امام و خلیفه زمان حضرت محمد بن الحسن است ع و دلیل

بر امامت و حجیه ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم نص پیغمبر ع بر جمیع و نص هر یک

بر خلیفه بعد و ظهور معجزات در دست هر یک با دعوی خلافت است آنچه در

مذکور

مذکور شد یکی آن است که حدیث صحیح نبوی در طرق خاصه و عامه مشهور است که من مات

و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و لیس الا که معرفت آنحضرت به هر طریق که ممکن

آنحضرت هیچ فایده نبخشد اما حدیث در حالت غیبت چیست و دوم آنکه طول عمر و بقاء آنحضرت

دفع اول

در این مدت مدید به چه عنوان میسر است و بعد از این در هر دو وقفه ذکر می یابد

بدانکه در حدیث صحیح نبوی وارد شده است من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة

و ظاهر این حدیث منطبق است بر آنچه مذهب شیعه امامیه اثنی عشریه است که امام

زمان حضرت محمد بن الحسن المهدی است ع و مخالفین تشنیع میکنند و میگویند که

و وصول بخدمت او و اخذ معالم دین از او در جمیع مردمان در حد

پس چه فایده در معرفت او مترتب میشود که اگر کسی بمیرد

و جواب آنکه میسر آن شک آن است که بگوییم ثمره وجود آنحضرت ع منحصر در بیان

و خدمت او رسیدن و اخذ مسایل از او منحصر نیست بلکه نفس تصدیق بوجود آنحضرت

و تصدیق باینکه او ع خلیفه خداست و حجت و امام زمان است امری است مطلوب

و واجب است بر هر مکلفی از افراد ناس و این تصدیق رکنی است از ارکان ایمان

بجائیکه تصدیق نبوت نبی را که آن کسی که در عصر و زمان نبی است ع و این مطابق

با آنچه از حضرت رسول ع جابر بن عبدالله انصاری روایت نموده آن آنحضرت

المهدی تعالی ذلک الذی یفتح الله عز و جل علی یدیه مشارق الارض و مغاربها یغیب
عن اولیائه غیبة لا یثبت فیها الا من امتحن الله قلبه للایمان یعنی آنکه بعد ذکر محمد
پس فرموده این است آنکسی که فتح میکند خدای عز و جل بر دست او مشارق ارض
و مغارب ارض را غیبت میکند از اولیای خود غیبتی که ثابت قدم نمی ماند در آن غیبت
مگر کسی که امتحان کرده باشد خدا دل او را بایمان قال جابر فقلت یا رسول الله فهل یقع لشیعته
الانتفاع به فی غیبته فقال ای والذی بعثنی بالحق انهم یستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته
فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس وان تجللها السحاب گفت جابر پس گفتم یا رسول الله
آیا شیعه او را انتفاعی هست از وی در غیبت او پس حضرت رسول الله فرمود آری
قسم بآنکسی که برانگیخت مرا بحق بر اینکه استضائه میکنند شیعیان او بنور او و منتفع
میشوند بولایت او در غیبت او همچنانکه منتفع میشوند بآفتاب هر چند ابر او را پنهان
کرده باشد و مخفی نماند که این حدیث ظاهر دلالت میکند بر آنکه اعلی وجود آنحضرت
بجهة امامت و ستور در آسمان و زمین در کار و ناچار است و مخفی نیست که این تشبیه که
این سند و جلالت که نه متواتر است ... میگویند که امام زمان در اینباب
حدیث هر صاحب ... است از ... ظاهر ... عالم باشد ... جاهل
... باشد ... پس بر ... تشبیه می آید که فایده وجود

شخص

شخص و فایده شناختن او واجب است **وهم آنکه** از آنحضرت صلوات الله علیه کمال
محرومی است و سلطان محمد و صاحب زمان و خلیفه و واجب الاطاعت است و مظفر
فرج است و خروج بسیف خود عالم را از ظلم و جور خالی و از عدل و حسن مملو خواهد ساخت
و تعجب در طول عمر شریف آنحضرت نباید کرد چه در آثار و اخبار و کتب و سیر
احوال معمرین مثل حضرت نوح و جمشید و حضرت ادریس و خضر و الیاس و عیسی
مذکور است و از حد تواتر متجاوز است و هیچکس شک در وجود حضرت ادریس و عیسی
در آسمان و خضر در زمین ندارد و چگونه شک توان کرد که نطق قرآن مجید دلالت
بر آن دارد و هرگاه مستبعد نباشد که عمری که چندین هزار سال قبل از زمان وجود آنحضرت
موجود بوده اند همچنین باشد که موجود باشند استبعاد در وجود و طول عمر آنحضرت خالی از تعجبی
نخواهد بود و مطابق آنچه ذکر شد مروی است که سید اجل ذو المناقب سید رضی
الدین علی بن طاوس روزی در مجلس شریف داشته اند و بعضی از خواص حضرت حاضر
میبوده اند در این مجلس استبعاد از طول عمر شریف آنحضرت میکرده اند سید جلیل از برای
رفع استبعاد ایشان میگفته اند که هرگاه امروز شخصی حاضر شود و گوید من بر روی آب حرکت
میکنم و حرکت کند عوام که می بینند پس تعجب می نمایند و اگر روزی دیگر شخصی می آید
و همین حرف گوید و حرکت در روی آب کند عوام که می بینند تعجب از قبل دیده

نهند تعجب کمتر میکنند و اگر در وزن نسیم شخصی دو گام در روی آب حرکت کند همه به تعجب بسیار
کمتر میکنند و اگر روز چهارم به راه رود حرکت کند همه تعجب نخواهند کرد و حال حضرت صاحب
الزمان صلوات الله علیه چنان است که همه جزم بطول عمر و بقاء حضرت ادریس و عیسی و الیاس علیهم السلام و
حضرت خضر و بعد از آن حضرت عیسی ع و سزاوار آن است که تعجب مطلقا در طول عمر استشهاد
حضرت صاحب نکنند و عجب آن است که بعد از آنکه اینها را قبول کرده و جزم نموده اند
مع ذلک تعجب در تحقق مرتبه رابعه میکنند تسلیم بخصیه شیعه اما شیعه اثنا عشریه
رضوان الله علیهم اجمعین بواسطه احادیث از حضرت رسول صلعم و از ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین در تصنیف شیعیان واقع است از حد حصر متجاوز است و ما در این مختصر اکتفا میکنیم
بذکر حدیثی که در باب ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی در روضه کتاب مستطاب
جامع کافی ... و ترجمه آن این است که روایت کرده محمد بن یحیی از اصحاب ما از سهل
بن زیاد و از محمد بن سلیمان از پدرش گفت بودم نزد ابو عبدالله ع که داخل شد ابو
ابو بصیر و نفسش تنگ شده بود پس بر جای نشست گفت با او ابو عبدالله یا ابا محمد چه چیز است
این نفس بلند که میزنی پس گفت فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا پیر شده‌ام سنم
و رقیق شده است استخوانم و نزدیک شده است اجلم با آنکه نمیدانم چه چیز را که وارد میشوم
بر آن از امر آخرتم پس گفت ابو عبدالله ع یا ابا محمد از کجا میگویی این سخن را گفت فدای
تو

شوم چگونه نگویم این سخن را پس آنحضرت گفت یا ابا محمد آیا نمیدانید که خدا اکرام
میدارد جوانان را و حیا میکند از پیران پس گفت ع که گرامی میدارد الله عز و جل جوانان را از آنکه
عذاب کند و حیا میکند از پیران که ایشان را حساب کند راوی میگوید گفتم فدای
تو شوم این خاصه ما است یا شامل اهل توحید است راوی میگوید پس گفت آنحضرت
بخدا قسم که خاصه شماست نه عام گفتم فدای تو شوم بدرستی که لقبی بما داده اند
که شکسته است از آن پشتهای ما و مرده است دلهای ما و بسبب آن حلال میدانند حکام
خونهای ما را در حدیثی که روایت میکنند از برای ایشان فقهای ایشان راوی میگوید
پس آنحضرت ع فرمود الرافضه گفتم آری ایشان را رافضه میگویند راوی میگوید گفتم
پس آنحضرت ع فرمود که والله ایشان نامیده اند شما را باین نام بلکه خدا ایشان نامیده است
شما را رافضی اما نمیدانید یا ابا محمد آنکه هفتاد مرد از بنی اسرائیل رفض کردند و ترک
فرعون و قوم فرعون کردند وقتی که گمراهی ایشان بر ایشان ظاهر شد و ملحق شدند بموسی ع در وقتی که ظاهر
شد برای ایشان هدایت موسی پس آن هفتاد مرد نامیده شدند در عسکر موسی رافضه
از برای آنکه ایشان رفض کردند فرعون را و دین او را پس آن رافضه شدید ترین اهل
عسکر بجهت عبادت ... از ترس محبت اهل موسی و هارون و ذریه ایشان ع پس
وحی فرستاد خدا بحضرت موسی ع که ثبت کن از برای ایشان این نام را در تورات که رافضه

پس بدرستی که من نامیده‌ام ایشان را باین نام پس ثبت نمود موسی این اسم را از برای
آنجماعت را در تورات بعد از آن ذخیره کرد خدای عزوجل از برای شما این اسم را تا آنکه
بشما گذاشته شد یا ابا محمد ایشان رفض و ترک کردند خیر را و رفض کردید
شما شر را افتراق کنند و جدا گشتند مردمان هر فرقه و شعبه شدند هر شعبه پس
شعبه شدید با اهل بیت نبی خود و در رفتید هر جا که رفتند اهل بیت نبی شما
و اختیار کردید آنکسی را که اختیار کرده است خدا ایشان را از برای شما و اراده نمودید کسی را که خدا
اراده نموده است خدا ایشان را فالبشر و ثم البشر پس بدرستیکه شما شاید بخدا
قسم الجماعت مرحومه که قبول کرده میشود از محسن شما و تجاوز کرده میشود از مسیء و بدکار شما
و کسی که نیاید بخدا در دنیا با آنچه شما با وئید برانچه قبول نمیشود ازو حسنه و تجاوز کرده نمیشود
از وسیئه یا ابا محمد آیا مسرور کردم ترا و بخشنده ... گفت راوی
گفتم فدایت شوم زیادت کن برای من پس فرمود آنحضرت یا ابا محمد بدرستی که خدا را
عالمیانرا فرشتهایست که اسقاط مینمایند گناهان را از پشت شیعیان ما چنانچه
ساقط میشود برگ درخت برا در وقتی که میخواهد ساقط شود و اینست قول
خدای عزوجل که گفته که الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ
وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا استغفارهم قسم بخدا که از برای شماست نه غیر شما
ازین

ازین جهت پس آیا مسرور کردم ترا راوی گفت گفتم فدایت شوم زیاده کن برای من
آنحضرت فرمود یا ابا محمد خدای تبارک و تعالی شما شیعیان را ذکر کرده است در کتاب کریم
خود و گفته مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى
نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا بدرستیکه شما وفا کردید بانچه گرفته
خدا از شما پیمان و عهد از شما بدرستیکه ما و بدرستیکه شما تبدیل نکردید ما را بغیر ما و
اگر شما وفا نکردید بمیثاق و عهد خود و وفا نمیکردید برآینه خدا عالمیان تعییر
مینمود شما را چنانچه تعییر کرده است غیر شما را و میگوید عزوجل وَمَا وَجَدْنَا لِا لکثرهم
مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ یا ابا محمد آیا مسرور کردم ترا گفت راوی
که گفتم فدایت شوم زیادت کن برای من پس آنحضرت فرمود یا ابا محمد بتحقیق که
ذکر کرده است خدای تبارک و تعالی شما را در کتاب خود پس گفته است إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ
مُتَقَابِلِينَ بخدا قسم که اراده نکرده است خدای عالمیان باین غیر شما را یا ابا محمد
پس آیا مسرور کردم ترا راوی گفت گفتم فدایت شوم زیادت کن پس آنحضرت
فرمود یا ابا محمد الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ بخدا قسم که
اراده نکرده است خدای عالمیان باین غیر شما را یا ابا محمد بتحقیق که ذکر کرده است
خدای عالمیان ما را و شیعه ما را و دشمنان ما را در یک آیه از کتاب خود پس گفته است

عز و جل هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو
الْأَلْبَابِ پس مائیم آنها که میدانند و عدو ما آنها اند که نمیدانند و شیعیان
ما اند اولوا الالباب یا محمد آیا مسرور گردانیدم ترا راوی گفت گفتم فدایت شوم زیاده
کن از برای من آنحضرت فرمود یا ابا محمد بخدا قسم که استثنا کرده است خدای عز و جل
با عداوت اعدا و تابع انها را بغیر امیر المؤمنین علیه السلام و شیعه او پس در کتاب
خود گفته و قول او حق است يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ
إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ مراد از آن است خداوند عالمیان از استثنا علیه السلام و شیعه
او است یا ابا محمد پس مسرور گردانیدم ترا راوی گفت گفتم فدایت شوم زیاده کن از برای
من آنحضرت فرمود بتحقیق که ذکر کرده است خداوند شما را در کتاب خود میگوید
يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ
الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ بخدا قسم که اراده نکرده است خداوند عالمیان
باین غیر شما را پس آیا مسرور گردانیدم ترا راوی گفت گفتم فدایت شوم زیاده کن
پس آنحضرت فرمود یا ابا محمد بتحقیق که ذکر کرده است خداوند در کتاب خود پس فرموده است
إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ بخدا قسم که اراده نکرده است باین مگر
ائمه را و شیعه ایشان را پس آیا مسرور گردانیدم ترا یا ابا محمد راوی گفت گفتم فدایت

شوم زیاده

شوم زیاده کن از برای من آنحضرت فرمود یا ابا محمد بتحقیق که ذکر کرده است شما را خدای تبارک و تعالی در
کتاب خود فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّا لحين
وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا پس در این آیه نبیین رسول الله است و صدیقین و شهدا مائیم و صالحین
شمائید پس شما نیز نسبت کنید خود را بصلاح چنانچه خدای تبارک و تعالی نامیده است یا ابا محمد
آیا مسرور گردانیدم ترا راوی گفت گفتم فدایت شوم زیاده کن از برای من آنحضرت فرمود یا ابا
محمد بتحقیق که ذکر کرده است شما را خداوند که حکایت کرده است از دشمنان شما در آتش بقول
خود وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ أَتَّخَذْنَاهُمْ سِخْرِيًّا أَمْ زَاغَتْ
عَنْهُمُ الْأَبْصَارُ بخدا قسم که قصد نکرده و اراده ننموده است باین غیر شما را که گویند شما نزد
عالم شرار ناس و شما بخدا قسم که در بهشت میگردید و در نار شما را میطلبند یا ابا محمد مسرور
گردانیدم ترا گفتم فدایت شوم زیاده کن از برای من پس آنحضرت یا ابا محمد نیست آیه که نازل
شده باشد که بکشاند بجنت و ذکر کند اهل آن را بخیر مگر آنکه آن آیه در ما باشد و در شیعه
ما باشد و آنکه که مخالف ما باشند پس آیا مسرور گردانیدم ترا گفتم یا ابا محمد راوی گفت گفتم زیاده
کن از برای من پس آنحضرت فرمود یا ابا محمد نیست بر ملت ابراهیم مگر ما و شیعه ما
و سایر مردم از آن بری اند یا ابا محمد آیا مسرور گردانیدم ترا و در روایت دیگر است فقال
حسبی حسبنا و تم او کنی اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْ

محمّدٍ وآلِ محمّدٍ اَفضَلَ ما صَلَّیتَ وبارَکتَ وتَرَحَّمتَ علی اِبراهیمَ وآلِ اِبراهیمَ
واَغفِر لِلمؤمنینَ والمؤمناتِ المُحِبّینَ لِآلِ محمّدٍ المُبغِضینَ لِاَعداءِ آلِ محمّدٍ ورحمةُ اللهِ
وبَرَکاتُهُ **باب پنجم** در معاد **صدر** سعادت آن است که اعتقاد کنی که این دنیا را پایانی هست
میشود جمیع آدمیان و حیوانات مبعوث و برانگیخته میشوند از خاک و در صحرای محشر جمع شوند
محاسبه [illegible] اعمال [illegible] بهشت و دوزخ
و صراط که جسریست بر جهنم و [illegible] بهشت [illegible] قائم میشود [illegible]
که سزای [illegible] و ثواب [illegible] وَیَومَ یَقُومُ الرُّوحُ وَالمَلائِکَةُ
صَفًّا [illegible] پیغمبران و خلفا و امت هر یک پیغمبر از زمان و ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم و امت
مرحومه خاتم الانبیاء مجتمع [illegible] که تصدیق [illegible] کرده شده
ولایت [illegible] دین او [illegible] در احادیث که بطرق اهل بیت [illegible]
وارد شده [illegible] خاتم الانبیاء است [illegible] هر یک از پیغمبران
و خلفا بقدر مرتبه خود در درجه شفاعت دارند و پیغمبران و پیغمبر آخر الزمان صلوات الله
علیهم اجمعین شفاعت کنند [illegible] است [illegible] میکنند شرط آنکه با ایمان رفته باشند
و در ادعیه ماثوره از طرق ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین وارد است که
اللّهمّ صلّ علی محمّدٍ وآلِ محمّدٍ وتَقَبَّل شفاعتَهُ فی اُمَّتِهِ وارفَع درجتَهُ [illegible]

اللّهم

[illegible] معنی آن است که خدا فرا صلوات بفرست بر محمد و آل محمد و قبول کن شفاعت او
در امت او و رفع کن درجه او را [illegible] کتاب هر یک از مردم که
نامه اعمال [illegible] هر یک از مردم که نامه اعمال
[illegible] هر یک از مردم [illegible] در مقام عرض [illegible] اعمال
و اعتقادات [illegible] ثواب و عقاب [illegible] اعمال که در
[illegible] که مجسم میشود و میزان که اعمال [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] فَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیرًا یَرَه وَمَن یَعمَل مِثقالَ
ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَه [illegible] مارق العقیده [illegible]
به بهشت [illegible] العقیده [illegible] دوزخ [illegible]
[illegible] اعتراف [illegible] اعمال [illegible]
و از آنجا [illegible] زیرا که مطالب [illegible]
مطلع [illegible] است [illegible]
[illegible] در آنجا [illegible]
که [illegible]
شعر [illegible] این همه [illegible]

اهل و زمین در هم نوردیده شود و یوم تکون الجبال کالعهن المنفوش یوم نطوی
السماء کطی السجل للکتب **توضیح** بدانکه اعتقاد بمعاد جسمانی یکی از ارکان دین است
و هرکه اعتقاد بمعاد جسمانی نکند البته کافر است و هیچ فرق میان مسئله معاد جسمانی و دیگر
مسائل اصول دین نیست و چنانچه اعتقاد بتوحید و عدل و نبوت و امامت از
ارکان دین است و هرکه اعتقاد بانها نداشته باشد از زمره مسلمان نیست همچنین است
معاد جسمانی که هرکه اعتقاد باین نداشته باشد از زمره مسلمانان نیست و بدانکه قاطبه
امت از عامه و خاصه بمعاد جسمانی قائل و معترفند و انکه میان عوام اشتهار دارد که حکما
بمعاد جسمانی اعتقاد ندارند غلط است و منشا غلط ایشان این است که بعضی حکما که قبل از بعثت
پیغمبر آخر الزمان بوده اند اثبات آن نکرده اند حکم میکرده اند که ایشان اعتقاد باین ندارند
و منکر انند و از انچه امری را اثبات نکرده باشند لازم نمی آید که منکر باشند و بعضی حکما اعاده
معدوم را جایز نمیدانند توهم کرده شد که بنابرین میباید عود بدن و تعلق روح را
بان جایز ندانند و غافل از این اند که عود بدن منافات با امتناع اعاده معدوم
ندارد و لیکن طریق اثبات معاد جسمانی بدلیل عقلی بیرون از فهم و دلیل سمعی از نص
قرآن و حدیث متواتر متحقق است بنابرین حکما اسلام دو فرقه شده اند بعضی اثبات معاد
روحانی بدلیل عقلی نموده اند و معاد جسمانی را انکار دارند که دلیل عقلی بر اثبات آن اقامت

نمیتوان

نمیتوان کرد و بنص قرآن و صریح اخبار متواتره واجب بران قائم است اعتقاد بآن
دارند و بعضی از اسلامیین عقلی با ضم مقدمات سمعی اثبات نموده اند چنانچه سلطان الحکما المحققین
خواجه نصیر الدین محمد طوسی اثبات کرده است و ما نیز ان شاء الله بعد از این ذکر
خواهیم نمود **تذنیب** بدانکه معاد بر دو قسم منقسم میگردد روحانی و جسمانی
و هر دو حق و واقع است و دلیل بر هر دو عقلا و سمعا قائم است اما معاد روحانی پس دلیل
عقلی انکه براهین قائم شده بر بقاء نفس بعد از مفارقت بدن و انکه نفس را التذاذ
و سعادت میرسد و دلیل سمعی انکه در قرآن مجید وارد شده قوله تعالی و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم
و قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و اما
معاد جسمانی دلیل عقلی انکه عقل حکم میکند که عود نفس بعد از خراب بدن بعود
بدن و تعلق نفس بآن بار دیگر امری است ممکن و مخبر صادق خبر داده بوقوع آن و هر
ممکنی که مخبر صادق خبر داده بوقوع آن البته واقع است پس معاد جسمانی البته واقع است
و دلیل سمعی انکه در قرآن مجید در مواضع کثیره وارد شده و کافی است ما را این آیت قوله تعالی
من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم
و قوله تعالی فسیقولون من یعیدنا قل الذی فطرکم اول مرة و قوله تعالی ایحسب الانسان

أَن لَّن نَّجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَن نُّسَوِّيَ بَنَانَهُ و قوله تعالی وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ
لِمَ شَهِدتُّمْ عَلَيْنَا و قوله تعالی كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا و قوله تعالی
يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا ذَٰلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ و قوله تعالی أَفَلَا يَعْلَمُ
إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ و غیر اینها نیست ذکر همین اکتفا . بدان درین مسئله واجب
و بجهت تحصیل این مطالب چند مقدمه میباید اول اینکه این عالم فانی میشود دیگر اینکه عالم دیگر
ممکن است که موجود شود دیگر اینکه آدمی بعد از مردن نفس او فانی نشده باقی میماند
دیگر اینکه بدنی که درین نشئه داشته ممکن است عود آن و تعلق روح بآن دیگر اینکه عود
از بدن که داشته میشود و نفس بآن تعلق میگیرد و برانگیخته میشود و این بعث و نشور
و معاد جسمانی است واقع میشود ما هر یک ازین مطالب را در ضمن فصلی ذکر و اثبات
مینمائیم و بعد ازان بطریق معهود در خاتمه بعضی از آنچه در تنقیح مطالب و تقریب آن
در کار است ایراد مینمائیم و التوفیق من الله الکریم **فصل اول** در اینکه این عالم جسمانی ممکن
الفناء و الزوال ممکن است و فانی میشود بدلیل آنکه عالم ممکن است و ممکن را عدم جایز پس
این عالم را عدم جایز اما آنکه عالم ممکن است بدیهی است و محتاج بدلیل نیست و اما آنکه
هرچه ممکن است عدم او جایز است بجهت آنکه اگر جایز العدم نباشد لازم میآید که واجب
الوجود باشد و این خلاف است پس عدم او جایز و چون عدم عالم عقلا جایز است و نقل قرآن

و صریح احادیث دلالت بر فنای عالم میکنند پس ثابت شد که عالم فانی میشود اما نقل قرآن
آنکه فرموده است که یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ و قوله تعالی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا
وَجْهَهُ و قوله تعالی كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
و قوله تعالی إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ و قوله تعالی إِذَا السَّمَاءُ انفَطَرَتْ و غیر اینها و اما احادیث
و روایاتی که درین باب است متواتر منقول است در کیفیت روز قیامت و وقوع حشر و نشر
و آنکه آسمانها و زمینها برطرف میشود **فصل دوم** در اینکه عالمی دیگر مثل این عالم ممکن است که
موجود شود و میشود بدلیل آنکه عالم دیگر مثل این عالم است و حکم مثلین یکی است پس
هرگاه این عالم ممکن است و موجود شده است پس این عالم نیز ممکن است که موجود
شود و اگر ممکن نباشد که موجود شود لازم میآید که مثلین نباشد و حال آنکه ما گفتهایم
مثلین همیشه اما نقل قرآن مجید ظاهر است أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُم بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ و اما صریح احادیث و روایاتی
که درین باب است منقول و متواتر است و صفت بهشت و دوزخ گفته شد . **فصل سیم**
در اینکه آدمی بعد از مردن روح او فانی نشده بلکه باقی میماند و دلیل عقلی آن آنست
که در مبحث نفس مقرر و مشخص شده است که نفس بعد از آنکه تعلق او از بدن
برطرف میشود باقی است بجهت آنکه مجرد است از ماده و مجرد از ماده باقی است و فانی

نمیشود و اما دلیل سمعی آنکه در احادیث متواتره از ائمه اطهار صلوات الله علیهم وارد شده
که آدمی را بعد از آنکه در قبر دفن میکنند دو فرشته که آنها منکر و نکیر میگویند او را زنده کرده
سؤال میکنند و اگر مؤمن است دری از بهشت در قبر او و اگر کافر است دری از جهنم
در قبر او باز میکنند که میشود در کیفیت عالم برزخ چنانچه بعدی ازان گفتگو خواهیم کرد
و دیگر هم نه و شکی نیست که عذاب در قبر و ثواب در قبر و سؤال منکر و نکیر موقوف
بر بقای نفس است بعد از خراب بدن **فصل چهارم** در آنکه بدنی که درین نشأه
داشته ممکن است عود آن و تعلق روح بآن بدلیل آنکه عقلی اما وحاشا نداله
از اجتماع اجزاء بدن که متفرق شده است و این اجتماع اجزاء متفرقه اعاده
معدوم نیست زیرا که اعاده معدوم آن است که چیزی بالکلیه فانی شود در طرفی
و دیگر باز نه موجود و هر گاه مرکبی اجزاء آن متفرق شود عقلی رواست میدانند که آن
اجزاء متفرق شده باز جمع شود و مرکب شود مانند اول همچنانکه قصه
حضرت ابراهیم که مشهور است و حضرت علیم خبیر در کتاب مجید نقل فرموده قوله تعالی
وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ و قوله تعالی فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ
فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ
يَأْتِينَكَ سَعْيًا و مشهور است حضرت ابراهیم بعد از آنکه مرغانرا در یکدیگر
کوفته

ساخته گفت و به چهار بخش که هر بخشی را در یک کوهی گذاشت بعد از طلب اجزاء هر مرغ
مرغ از کوهها جولان نموده با یکدیگر مجتمع شدند آنحضرت رسیدند پس جایز است که حق تعالی
اجزاء بدن متفرق را جمع نموده بدن او را بسازد و مبعوث نموده از خاک و روح او را باز تعلق باو
نماید چنانچه صریح روایات که از طرق اهل بیت عصمت که در آن مدفون شده مبعوث شود
فصل پنجم در آنکه این بعث و نشر و معاد جسمانی البته واقع شود بدلیل آنکه این ممکن است
امری است ممکن چنانچه مذکور شد و مخبر صادق از آن خبر داده است پس البته متحقق شود
نص قرآن قوله تعالی أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ
بَنَانَهُ و بدلیل آنکه خدا ایشانرا تکلیف کرده و وعده کرده مکلفین را ثواب بر طاعت و عقاب
بر معصیت بعد از موت و ثواب و عقاب بعد از موت متحقق نشود مگر آنکه عود نفس به بدن
متحقق شود پس البته میباید که معاد جسمانی متحقق شود و بدلیل آنکه عود نفس به بدن متحقق
شود پس البته میباید بر طاعت ثواب مترتب سازد و بر معصیت عقاب مترتب شود
و ترتب ثواب و عقاب فرع مبعوث شدن و دو باره زنده شدن است پس مالکی که حکیم است
که نعمت علم و ربوبیت تکلیف میکند و حکم متفرع ثواب و عقاب بر فعل حسن و فعل
قبیح میکند پس بعث حتم میکند باآنکه عود و بعث البته واجب است و اما آنکه این معاد
جسمانی معاد واقع است پس از حد تواتر بیان امت گذشته در نظر **خاتمه** در ذکر برزخ ارواح

که در تنقیح فصول مذکور رشته **صدر** بدانکه منکرین معاد جسمانی شبهه گفته‌اند و ما ما جاریم از ذکر آن
و جواب آن اما شبهه ایشان آنکه از روی قهر بر نفی معاد جسمانی نام کرده‌اند آن است که میگویند
حشر اجساد ممتنع است بجهت آنکه اگر ثابت باشد عود بدن اگر در عالم عنصر باشد تناسخ خواهد بود
و آن باطل است و اگر در عالم افلاک باشد خرق افلاک لازم می‌آید و آن محال است و بر تقدیر ثانی
بعثت لازم می‌آید تولد بدن بغیر توالد و آن نیز ممتنع است میگویند و بجهت محال است
بجهت آنکه در عالم عنصر و عالم افلاک گنجایش نخواهد بود زیرا که این عالم و آنچه در آن بدانکه حق تعالی فرموده
و جنة عرضها کعرض السماء والارض پس میباید البته خارج از عالم عنصر و افلاک
باشد و این نیز محال است بجهت آنکه خلاف الافلاک محیط بجمیع افلاک و عناصر است و محدد
جهت است و عالم جسمانیات با منتهی میشود و میگویند که ثواب و عقاب مؤبد و مخلد
نمیتواند بود بجهت آنکه لازم می‌آید که احتراق و لو سوختن با حیوة جمع شود و این محال است
و لازم می‌آید که قوای جسمانیه غیر متناهیه باشد و این نیز محال است بجهت آنکه ثابت شده
که قوی جسمانیه متناهی‌اند و ما در جواب میگوییم که این کلمات محض استبعاد و وهم است
و امری دلیل بر آن نیست و معتقد ما آن است که دعوی امتناع که هیچکس ممتنع نیست اما آنکه گفته
خرق در افلاک جایز نیست میگوییم که افلاک حادث شده‌اند و عدم آنها جایز است چنانچه
مذکور شد و هرگاه عدم افلاک جایز باشد خرق افلاک نیز جایز خواهد بود البته آنکه
گفته

گفته عود روح ببدن در عالم عنصر مستلزم تناسخ است چه تناسخ انتقال روح است از بدنی به بدن
دیگر و این عود ببدن است و تعلق روح بآن مره اخری و آنکه گفته بجهت خرق افلاک نمیتواند
بود امری است وهمی بی پایه که مذکور شد که عالم عنصر این عالم ممکن است موجود شده باشد
و ممکن است موجود شود و آنکه گفته دوام حیوة منافات دارد با احراق امری است
ظنی زیرا که جایز است بدن سوخته شود و حیوة داشته باشد چنانچه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده
كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا و آنچه گفته قوای جسمانیه متناهیه است
محال است زیرا که قوای جسمانیه انفعالات او غیر متناهی میتواند بود **فصل** بدانکه ثواب
و عقاب در عالم برزخ می‌باشد و عالم برزخ مابین موت و بعث در قیامت است
فاطمه است در این جمله به تکفیر لذو اهل اسلام از عامه و خاصه با آن قایل‌اند و معتقد شده
که عذاب قبر و ثواب در آن حاصل است و متحقق است و نص قرآن و صحیح اخبار
که از طرق عامه و خاصه وارد است دلالت بر این دارد و اجماع اهل اسلام [illegible]
برین منعقد است و ما درین مختصر ذکر چندی از آیات و احادیث که متعلق بآن است
بجهت اثبات ذکر مینماییم در ضمن چند فصل و بعد از آن در مطاوی فتوحات و اشراقات
دیگر یاد ذکر منهیه عالم برزخ [illegible] در دفع منافات که منکرین کرده‌اند داد عالم
که اگر عالم برزخ و عذاب قبر و ثواب و عقاب مابین موت و قیامت کبری حاصل باشد

شاسح لازم می نماید بیکنیم داله عاقبة من الله الکریم **فصل** قوله تعالی کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللهِ وَکُنْتُمْ
أَمْوَاتًا فَأَحْیَاکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ ثُمَّ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ معنی آن است که چگونه کافر
میشوید بخدا و اعتقاد نمیکنید و حال آنکه مرده بودید و نطفه بودید اموات پس شما را احیا کرد پس
شما را میرانید پس احیا کرد پس باو راجع میشوید وجه استدلال آن است که احیا اول
خلق اول است و ثم یمیتکم موت بعد از خلق و ثم یحییکم که بعد از ثم یمیتکم واقع است
احیا در قبر و عالم برزخ است و رجوع بخدای تعالی در قیامت کبری است پس معنی سوره اینکه
که کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا یعنی نطفه اموات یعنی معدوم فاحیاکم یعنی خلق کرد
ثم یمیتکم یعنی میراند بعد از خلق ثم یحییکم یعنی زنده کند بعد از موت ثم الیه ترجعون
یعنی راجع میشوید بخدا در قیامت کبری واقع میشود و اجماع مفسرین بر تفسیر این آیه بر این طریق
منعقد شده است **فصل** قول خدا است که میفرماید در حکایت آل فرعون
که النَّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْهَا غُدُوًّا وَعَشِیًّا وَیَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ
الْعَذَابِ یعنی نار عرض میشود بر آل فرعون صبح و شام در روزی که قایم میشود قیامت امر میکنیم
که داخل کنید آل فرعون را در شدید عذاب از اینجا ظاهر است و یوم تقوم الساعة ادخلوا دلالت
میکند بر اینکه عرض نار در صبح و شام بر ایشان در عالم برزخ میشود و حدیثی از حضرت امام
[illegible] سعید ابن محمد الصادق در این موضع واقع شده که آنحضرت [illegible] ان هذا

در نار البرزخ قبل یوم القیامة اذ لا غدو و لا عشی فی یوم القیمة یعنی بدرستی که این عرض
در نار برزخ است پیش از قیامت زیرا که صبح و شام در روز قیامت نیست و لهذا سبحانه و تعالی
فرموده الم تسمع قول الله عز و جل و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب یعنی آیا
نمیشنوی قول خدای عز و جل را که فرموده است که و یوم تقوم الساعة **فصل** قول خدای عز و جل
که فرموده و من اعرض عن ذکری فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکًا وَنَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ أَعْمَی یعنی
و کسیکه اعراض کند از ذکر ما پس بدرستی که او راست معیشت تنگ و حشر میکنیم
که او را در روز قیامت کور وجه استدلال آن است که معیشة ضنکا اشتباه میباید عذاب
قبر باشد و معیشة دنیا نمی تواند بود زیرا که در دنیا کافر را معیشت تنگ نیست چه اغلب ایشان
در دنیا کمال رفاهیت دارند و ظاهر است که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و نیز
مؤمنان [illegible] اعتقاد صالح [illegible] در دنیا [illegible] تعب و مشقت است
فصل و ذکر حدیثی چند که دلالت بر وجود عالم برزخ میکند صدوق رضه در کتاب
من لا یحضره الفقیه نقل نموده و قال ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام اذا دخلت
المقابر فطأ القبور فمن کان مؤمنا استروح الی ذلک و من کان منافقا وجد المه
یعنی آنحضرت فرموده که چون داخل قبرستان شوی [illegible]
قبور زیرا که هر که مؤمن است راحت می یابد از برکت قدم مؤمن و هر که منافق است

الم از او برطرف باید و هشتم از رضی الله عنه نقل نموده و بسند صحیح از اسحق بن عمار از ابا الحسن الاول ع
عن المؤمن یزور اهله فقال نعم قال فی کم قال علی قدر فضائلهم منهم من یزور فی کل یوم و منهم من
یزور فی کل ثلثة ایام قال ثم رایت فی مجری کلامه انه یقول ادناهم جمعة فقال له
فی ای ساعة قال عند زوال الشمس او قبل ذلک فیبعث الله ملکا یریه ما یسره
و یستر عنه ما یکره فیری سرورا و یرجع الی قرة عین یعنی اسحق از حضرت
امام موسی کاظم ع سؤال کرد که از مؤمن میت که آیا بزیارت زندها می آید فرمود که بلی گفت در هر چند روز یکبار می آید حضرت فرمود که بمقدار فضیلتهای که ایشان
دارند به نسبت آن فضیلت ایشان می آیند هر چند فضیلت بیشتر می آیند بعضی از
ایشان در هر روز یکبار می آیند و بعضی در هر سه روز اسحق گفت که از کلمه آنحضرت
فهمیدم که کمتر از یک جمعه رخصت نمی یابند پس اسحق گفت که در چه وقت
ایشان می آیند حضرت فرمود که در زوال آفتاب از خط نصف النهار که
اول پیشین است یا آنکه پیش از زوال می آیند و حضرت حق سبحانه و تعالی
ملکی با او همراه میکند که با او نماید چیزی را که سبب خوشحالی او شود و بپوشاند از او
آنچه را که کراهیت داشته باشد خواه از امور اخروی باشد مثل عقوبات و ... یا
با او نماید و معاصی ... او می پوشانند و خواه از امور دنیا باشد مثل فقر و کراهیت

و سرور ایشان را می افزاید و غم و الم را رفع می نماید پس سرور و خوشحالی او را دست میدهد و
چشمش روشن و خوشحال بر میگردد و نهم از رضی الله عنه نقل نموده در روایت حفص بن البختری عن
ابا عبدالله ع ان الکافر لیزور اهله فیری ما یکره و یستر عنه ما یحب روایت کرده است از حضرت
امام جعفر الصادق ع که آنحضرت فرمود که کافر بزیارت اهل خود می آید و می بیند آنچه سبب
کراهت اوست و مستور میشود از او آنچه را محبوب اوست دهم از رضی الله عنه در کتاب مذکور
نقل نموده که و قال صفوان بن یحیی لابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام بلغنی ان المؤمن
اذا اتاه الزایر انس به فاذا انصرف عنه استوحش فقال لا یستوحش یعنی صفوان عرض
نمود بخدمت حضرت امام موسی ع که بمن رسیده است که مؤمن میت بگاهی که کسی بزیارت
او میرود با او انس میگیرد پس چون برمیگردد صاحب وحشت میشود حضرت ع فرمود که صاحب
وحشت نمیشود **فصل** در رفع شبهه که کرده اند و توهم کرده گفته اند که اگر روح بعد از مفارقت از بدن
با شبح دیگر شود چنانچه ... مفهوم صریح احادیث دلالت میکنند بر تناسخ
لازم می آید و ما در جواب میگوئیم که این توهم ضعیف و ظاهر البطلان است با اجماع قاطبه
اهل اسلام و آن آن است که روح بعد از خراب بدن ببدن دیگر یا جسمی دیگر خواه عنصری
و خواه فلکی تعلق گیرد آن چهار قسم که مشهور است فسخ و مسخ و نسخ و رسخ میگویند و همه
باطل است و اما قول بجا برزخ و تعلق روح بشبح و ابدان مثالیه در مدة برزخ

تا قیام قیامت کبری تناسخ نیست و بعد از قیام قیامت کبری ابدان عود کند تعلق بارواح
در میگیرند و محشور شده حساب و بازخواست از اعتقادات و افعال و اعمال کرده شده ثواب
و عقاب در بهشت و دوزخ داده میشود و مخفی نماند که ابطال تناسخ و حکم بکفر اهل تناسخ
که میشود بمجرد قول تناسخیه که نقل روح از بدنی ببدنی دیگر است نیست بلکه حکم بکفر ایشان
بجهت آن است که جمعی که از این جماعت تناسخیه قائل بقدم نفسند و میگویند نفوس همیشه در تردد بند
در ابدان و ابدان انتقال و هرگاه حال چنین باشد دیگر حشر و نشر و معاد نخواهد بود بس لازم
منحصر شد که تناسخیه قائل بعالم برزخ و حساب نیستند و اهل اسلام قائل بعالم برزخ و ثواب
افزوده و حشر و نشر و بهشت و دوزخ خند لس شبهه بر ایشان کرده و لکن قول ثلثه بعالم برزخ
و عذاب قبر مستلزم تناسخ است نامعقول است و شیخ بهاء الدین محمد عاملی طاب ثراه
در اربعین حدیث نقل بعد از آنکه سبب کفر اهل تناسخ را ذکر کرده ملاحق انچه ما نوشتیم استشهاد
براین قول از کلام امام فخر رازی آورده که قال الفخر الرازی فی نهایة العقول ان المسلمین
یقولون بحدوث الارواح وردها الی الابدان لا فی هذا العالم والتناسخیه یقولون بقدمها
وردها الیها فی هذا العالم وینکرون الاخرة والجنة والنار وانما کفروا من اجل هذا الانکار
انتهی کلامه ملخصا حاصل کلام فخر رازی آن است که اهل اسلام قائل بحدوث نفوس
و ارواحند و قائلند که ارواح باید رد باین بدن نه در این عالم بلکه در عالم دیگر تناسخیه قائل

بقدم

بقدم نفوس و ارواحند و قائلند که عود میشود بابدان در این عالم و منکر آخرت و بهشت
و نار بند و چون انکار آخرت و بهشت و نار نموده اند باین جهت کافر شده انتهی ق بدانکه در
احادیث بسیار وارد است که بعضی انسانها بعد از موت بعذاب حیات در قبر مبتلا میشوند و علما
اثنا عشریه رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده اند که آنحضرت فرمودند
که حضرت رسول الله فرمودند که من نظر کردم در این وخنم در حالتی که دعا میکردم که از
جرا باز مانده و متوجه شده و من تعجب میکردم در حالت ایشان تا آنکه جبرئیل ع
امده و گفت که کافران را در قبر ضربت عظیم زدند که هیچ چیز نیست که خدا ایشان را خلق
کرده باشد که نشنیده باشد ف نقل الله مسلم در کتاب مستطاب کافی نقل نموده از
ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع ان لله تسعة وتسعین تنینا لو ان تنینا واحدا منها
نفخ الی الارض ما انبتت شجرا ابدا یعنی خدای تبارک و تعالی را نود و نه مار بزرگ
هست که اگر یکی از انها نفخ کند بزمین نمیروید هرگز شجری و در بعضی گفته اند که عدد
حیات موافق عدد صفات مذمومه است از کبر و حسد و غیرها که در نفوس مرکب
و بعضی وجه تخصیص عدد مارها بنود و نه مار ذکر کرده اند که در حدیث نبوی ص وارد شده
که ان الله مائة رحمة انزل منها رحمة واحدة بین الجن والانس والبهائم والهوام
تسعة وتسعین رحمة یرحم بها عباده یعنی مر خدای تبارک و تعالی را صد رحمت است که یکی

که راست است از آنها را میان حق و باطل و بهایم و غیر فرق داشته است نزد و نه قبر

که رحمت میکند با نفاعجاد و ارس از حدیث او مشخص شد که خدای سبحانه و تعالی از

برای شناخت نحو بعجاد و بیان کرده است معالم معروف را باین نزد و نه نام دل

حدیث تا یاد شخص میشود که بعجاد را درست افزوده نزد و نه رحمت خواهد بود پس این نفوذ

نام شناخته اند و بعضی کافر شده و نام شناخته در تمامی بر رحمی بیماری او را خواهد بود

که او را نگو دارد ارد و بعد صبح منکرین عالم برزخ گفته اند که ما بعد از دفن میت بر قبر

میرسیم و گوش می اندازیم و سؤال و جواب و خطاب و عقاب را نمیشنویم و نگاه بهت که

قبر میت را شکافته ایم و دیدیم بهمان طوری که میت را دفن نموده ایم مار و عقرب

و زمین را ندیدیم برای اثبات نفی سؤال منکر و نکیر و عذاب قبر مخالف حدیث بوده است جواب

این است که در جواب ایشان گفته شده که میت به شنیدن نشنیدن تو دلالت بر عدم

آن نمیکند بجهت آنکه شنیدن و دیدن تو در عالم ملک و شهادت است و وقوع آنها

عالم ملک و شهادت است و وقوع آنها در عالم ملکوت و غیبت و این حس و چشم

که با آن عالم شهادت را دید و شنید ادراک عالم ملکوت نمیتواند کرد بلکه از برای آن

دیدن و شنیدن چشم و گوش دیگر میباید نمی بینی که جبرئیل بر حضرت رسول

نازل میشد و وحی میاورد و خطاب میفرمود و اصحاب نمیدیدند و نمیشنیدند

وایمان

وایمان باو داشتند پس هرگاه تو از او همه مؤمنین و اهل اسلام و دانایان تا اینکه حضرت پیغمبر

حضرت جبرئیل را میدیدند و گوش او سخن او را میشنیدند چشم و گوش اصحاب از آن محروم بودند که

اگر همه را چشم و گوش بود و همه را آن خطاب و وحی بود هر آینه بایستی همه بعثت نبوت مختلف

باشند پس ما برای این میگوئیم که سؤال و جواب در قبر و عذاب و غیر آنها چشم و گوش تو ادراک

ادراک نکند و بجهت تمثیل میگوئیم که شخصی در میان جمعی خوابیده و آن جمع بیدارند و آن شخص خواب

میبیند که جمعی که شمشیر او را در میان دارند و التهاب و ضرب دارند و او را معاقب و عقاب میکنند

و او صدا بجا میدهد و بیکاری میشود که از شدت تعب و مشقت بعرق می افتد و در اضطراب تمام

از خواب بیدار میشود و جمعی که در دور او نشسته اند مطلقا از آنها نشنیده اند و ندیده اند و از اضطراب

و غش او استدلال بر آن معانی میکنند و هر چند حال قرائن واضح تر است اما بجهت

تمثیل مسئله کفت همین است اشراق آنکه از آنچه وارد شده در صریح احادیث اهل بیت

عصمت در کیفیت عالم برزخ و آنچه اصحاب رضوان الله علیهم رضا اند و کتب و متون علمی

از آنکه اموات تا قیام قیامت کبری مؤمنین در آن عالم با یکدیگر الفت دارند و ملاقات با هم

با هم نشسته گفتگو میکنند و بهم میرسانند و بهتری میکنند و غیر اینها و آنکه منافقین و کافرین

در برزخ اسماء انواع عقاب و عذاب بر ایشان واقع میشود و حیات و عقارب آتش را

میگزند و ایشان را بر عامه تعالی در بهشتهای زشت و بوئهای بد و مانند اینها و آنکه در آن

عالم لطیف از آن تناسخ و مرتبهٔ ششم نیست و اگر انعام عماد ب و جسمیت انتقال نیست و تعلق
انتقال با و نیست و نهایت تجرد نیز ندارد بلکه از لوازم مادیه که مقدار و رنگ و شکل و وضع و امثال آن غیر
اینها را نیز اثبات نموده‌اند سرّش همین است که عالمی باشد غیر این عالم محسوس و در کثافت و لطافت
بدین مرتبه نباشد که بچشم و گوش مادی کشف از او ادراک توان کرد و در تجرد هم مرتبه نباشد
که مطلقا آثار جسمیت در آن نباشد پس واسطه باشد میان عالم مادی و عالم مجرد که با آثار
جسمانیه که مقدار و وضع و لون باشد داشته باشد و با آنها از آثار مجردات که لطافت و نزاهت
و روحانیه باشد داشته باشد و آن است که عالم برزخ است و نفوس و ارواح بعد از مفارقت
از ابدان در آنجا محشور شوند و مؤمنین با نواع نعمتها و کفار با نواع عذابها مشغول شوند تا آنکه قیامت
کبری قائم شود ابدان عود نموده روحها را بار دیگر تعلق با بدان گرفته در صحرای قیامت محشور
در طرق اهل بیت مروی است جمع شوند و حساب کرده شود و اعمال در میزان سنجیده شده و بر صراط
و مقدار گذشته در عالم دیگر که عالم آخرت گویند بهشت و دوزخ رفته کفار مخلد در نار و مؤمنین مخلد
در بهشت و نعیم محو خواهند بود و روایات که از طرق اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم اجمعین
در این باب مروی است زیاده از حد حصر است و کسی را که از اهل تتبع و تفحص باشد رجوع
بکتب احادیث که علمای شیعه اثنا عشریه رضی الله عنهم جمع نموده‌اند بکند و آنچه در این مختصر گنجایش تحریر
داشت همین قدر از بیان بود و الله الهادی فی الیوم الموعود **مقاله ششم** در جملهٔ از فروع و جمله مشتمل بر

عبادات

عبادات شرعیه مستقیمه و در آن چند باب است **باب اول** در نماز و آنکه نمازها واجب است یا سنت
و نمازهای واجب هفت است **اول** نماز یومیه **دوم** نماز جمعه **سیم** نماز عید قربان و عید رمضان **چهارم** نماز
آیات **پنجم** نماز طواف **ششم** نماز میت **هفتم** نمازی که بنذر یا عهد یا قسم واجب شود
و سنتی بسیار است از آنجمله نوافل یومیه است و این باب مشتمل است بر مقدمه و چند فصل **مقدمه**
در بیان مقدمات نماز است یعنی چیزها که پیش از نماز بجا باید آورد و آن در ضمن چند مقدمه
مذکور میشود **مقدمه اول** در طهارت و آن وضو و غسل و تیمم است **و اما وضو واجب** بر دو قسم کند که شست آب بر
دارد و نیت کند که وضو میگیرم از برای مباح بودن نماز واجب تقرب بخدا و بر علم اوله
و از رستنگاه موی سر تا طرف ذقن و از دو طرف بخم انگشت ابهام و وسطی از رو فرو گیرد بشوید
و اگر موی رو دارد و تنک باشد تخلیل کند پس دست راست را بکف و از مرفق دست راست
بر نوک تا سر انگشتان تا مرفق یا مسح کند **تتمه** و دست چپ را نیز ماحش را
و سه مرتبه سر و دست بگیرد این دعا بخواند بسم الله و الحمد لله الذی جعل الماء طهورا
و لم یجعله نجسا بعد از آن سه مرتبه آب در دهن کند مضمضه کند و این دعا بخواند اللهم لقنی
حجتی یوم القاک و اطلق لسانی بذکرک بعد از آن سه مرتبه آب بر بینی کند و این
دعا بخواند اللهم لا تحرم علی ریح الجنة و اجعلنی ممن یشم ریحها و روحها و طیبها
گر ... بعد این دعا بخواند اللهم بیض وجهی یوم تسود فیه الوجوه و لا تسود

وجهی یوم تبیض فیه الوجوه و در وقت شستن دست راست میشوید باید که بخواند اللهم اعطنی
کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بیساری وحاسبنی حسابا یسیرا و در وقت شستن دست
چپ میشوید بخواند اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی ولا تجعلها مغلولة الی عنقی
واعوذ بک من مقطعات النیران و در مسح سر بگوید اللهم غشنی برحمتک و
برکاتک وعفوک و در وقت مسح پاها بگوید اللهم ثبتنی علی الصراط یوم
تزل فیه الاقدام واجعل سعیی فیما یرضیک عنی اما غسل واجب شش است اول
غسل جنابت است و آن با نزول منی است یا دخول حشفه در قبل یا دبر واجب میشود دوم
غسل حیض است و آن خونی است سیاه و تیره و غلیظ و بدبو و اندک سوزشی دارد و از غایب
جنابت میبرد و نماز زنان در آن ایام ساقط و روزه را قضا باید کرد سیم غسل استحاضه است
و آن خونی است که اکثر اوقات زرد و رقیق است و سیاه و غلیظ نیست و سوزش و گرمی
آن کمتر از حیض است و آن سه قسم است یکی قلیله و آن آن است که خون از پنبه نگذرد و بس
برای هر نماز پنبه را تغییر دهد و وضو بسازد دوم متوسطه و آن آن است که خون از پنبه بگذرد
و اما از لته نگذرد و بس برای هر نماز پنبه و لته را تغییر دهد و وضو بسازد و از برای نماز صبح غسل
کند سیم کثیره و آن آن است که خون از پنبه و لته بگذرد و بس و از برای هر نماز پنبه و لته
تغییر میدهد و وضو میسازد و یک غسل از برای نماز صبح و یک غسل از برای نماز پیشین و پسین و یک غسل
برای

از برای نماز شام و خفتن میباید کرد چهارم غسل نفاس است و آن خونی است که زنان را با زائیدن یا بعد
از زائیدن آید و در آن هر نماز ساقط است و روزه را قضا باید کرد و جماع زن و دخول کردن
حرام است پنجم غسل مس میت است اگر سرد شده باشد و غسلش نداده باشند هرگاه دست
یا بدن به بدن میت رسد غسل واجب میشود و صورت این پنج غسل یکسان است الا در نیت
و صورت این غسلها ترتیبی میشاید و ارتماسی میشاید اما ترتیبی آن است که اول نیت کند مثلا
از برای غسل جنابت گوید غسل جنابت میکنم از برای رفع حدث از برای مباح بودن نماز واجب
قربة الی الله آب بر سر ریزد و سر و گردن را تمام بشوید و بعد از آن طرف راست بدن و بعد
طرف چپ را و در وقت شستن جنب واجب است هر کدام را باید بشوید و اگر در هر دو بشوید بهتر
اما ارتماسی آن است که نیت کند و یکدفعه بدن را مثلا دست را پیشتر یا پیشتر بعد فرو
تمام بدن زیر آب به یک مرتبه با آب فرو رود و تخلیل بجا آرد که آب با آن غیر رسد بعد از آن تخلیل در
هر دو صورت واجب است ششم غسل میت است و آن واجب است سه مرتبه غسل دهد اول
غسل ترتیبی یک مرتبه با آب سدر و یک مرتبه با آب کافور و یک مرتبه با آب خالص اما تیمم
واجب اگر بدل از وضو باشد نیت کند که تیمم میکنم بدل از وضو واجب قربة الی الله
و کف هر دو دست بر خاک پاک نهد و از رستنگاه موی تا طرف جانب تمام پیشانی

یک دست مسح کند و آن کف دست چپ پشت دست راست را از مچ دست تا سر انگشتان
مسح کند و اگر بدل از غسل جنابت کند مثل غسل کند که تیمم بدل از غسل جنابت
واجب قربة الی الله کف هر دو دست بر خاک زند و مسح پیشانی کند و بعد از آن دیگر باره
کف هر دو دست بر خاک زند و دستها را مسح کند مقدمه ثانیه بر طرف کردن نجاست است
از جامه و بدن و نجاسات ده است اول و دوم بول و غائط است از حیوانات که گوشت آن
نخورند یا حیوانی که نجاست خوار باشد سیم و چهارم منی و خون است از هر
حیوانی که خون جهنده داشته باشد خواه ماکول اللحم [illegible] ششم خوک هفتم کافر هشتم سگ نهم مسکر مایع
دهم شیره انگور که بجوش آید و هنوز دو ثلث آن نرفته باشد و مطهرات نیز ده است اول
آب دوم آفتاب که زمین نجس و بوریا و حصیر و هر چه نقل و تحویل نتوان کرد پاک میکند
بشرط آنکه عین نجاست نباشد سیم زمین که کف پا و کف کفش را پاک میکند
چهارم آتش است که هر چیز نجس که خاکستر شود آن پاک است پنجم اسلام
که کافر را پاک میکند ششم انقلاب است مثل شراب که سرکه شود هفتم انتقال مثل خون
[illegible] که به بدن کیک و شپش رود هشتم کم شدن آب انگور بعد از جوشش که دو ثلث رفته شود
نهم تبعیت مثل دیگ و کفگیر و دست کسی که آب انگور را بزند که بعد از جوشش
که دو ثلث آن رفته بهم پاک میشوند دهم زوال عین از حیوانات که نجس شوند و عین نجاست

[illegible]

بر طرف شود مقدمه ثالثه پوشیدن عورت است در نماز بر مرد در حضور کسی که ناظر باشد و بر زن پوشیدن تمام بدن
در نماز الا کف دست و قدم و وجه [illegible] واجب نیست دوم در لباس
نمازگزار چند امر شرط است اول غصبی نباشد دوم حریر محض نباشد [illegible]
سیم طلا [illegible] نباشد چهارم آنکه از اجزاء [illegible] نباشد که گوشت آن [illegible]
[illegible] پنجم آنکه پاک باشد [illegible]
[illegible]
باشد [illegible] مقدمه رابعه در مکان است
دو امر شرط است اول آنکه مغصوب نباشد دوم آنکه نجس نباشد که نمازگزار [illegible]
باشد که متعدی شود جایز است [illegible] سجده که [illegible] پاک باشد مقدمه خامسه در وقت است
اول وقت نماز صبح از طلوع فجر ثانی است و تا طلوع آفتاب وقت دارد و اول وقت
نماز ظهر ابتدا زوال [illegible] بعد از آنکه [illegible] رسیده باشد و تا وقتی که بغروب آفتاب بقدر
گذاردن چهار رکعت نماز عصر مانده باشد وقت دارد و اول وقت نماز عصر بعد از گذاردن چهار رکعت
نماز ظهر است و تا غروب آفتاب وقت دارد و اول وقت نماز شام بر طرف شدن سرخی
از جانب مشرق و تا وقتی که از نصف شب بقدر چهار رکعت نماز عشا مانده باشد و اول وقت
نماز عشا بر طرف شدن سرخی است از جانب مشرق تا نصف شب وقت دارد مقدمه

سادس در قبله است و کسی را که میسر باشد کعبه را یقین داند مردد کدام سمت است رو به آن نماز کند

و اگر نداند تقلید مسلمانان کند بعد سعی و اگر ایشان نباشند به دو سمت قبله رو بدان ائمه علیهم السلام ذکر کرده

که اهل عراق جدی را که در غایت بلندی یا نهایت پستی باشد بر پس دوش راست گیرند

و مشرق را به دست چپ و مغرب را به دست راست و هم چنین علامت که در کتب مطولات است

و اگر علامات نباشد و قبله نداند به چهار جهت نماز کند اگر وقت وسعت داشته باشد و الا به یک جهت

که ظن او غالب باشد نماز بگزارد و کعبه قبله است جهت کسی که در مسجد الحرام باشد و مسجد الحرام جهت

اهل مکه معظمه و مکه معظمه جهت اهل حرم و حرم جهت همه قبله است **فصل اول** در نمازهای واجب و مندوب است که

نماز واجب در شبانه روز هفده رکعت است ... رکعت واجب دو رکعت صبح

و چهار رکعت پیشین و چهار عصر و سه شام و چهار خفتن و سی و چهار رکعت نافله است پیش از

نماز صبح و هشت پیش از نماز ظهر و هشت پیش از نماز عصر و چهار بعد از نماز شام و دو نشسته

که یک رکعت حساب است و وتیره خوانند بعد از نماز خفتن و یازده رکعت نماز شب که هشت رکعت

نماز شب و دو را نماز شفع و یازده رکعت نماز شب که هشت را نماز شب و دو را نماز

شفع و یکی را نماز وتر گویند و افعال واجبه که در نماز به جا می باید آورد هشت است **اول**

نیت است و نیت در نماز آن است که قصد کند که نماز میکنم ادا است یا قضا است

واجب است یا سنت و خاص از برای خدا و این قصد از افعال قلب است و زبان

کنی

کنی و غسل ... شرط نیست هر گاه در نماز ظهر تعیین کند که نماز ظهر میگزارم ادا واجب قربة الی الله

دوم تکبیر احرام است که نیت کند و همانا تکبیر الله اکبر گوید **سیم** ایستادن است هر گاه قدرت

باشد یا تکیه بر چیزی کند و الا نشسته و اگر ... ایستادن متعارف به رو

چهارم قرائت است می باید که در دو رکعت اول حمد و سوره بخواند و در دو رکعت آخر تنها حمد

بخواند یا آنکه سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سه مرتبه بگوید

سوره را ... باید مقدم بداشت و اگر عمدا ... مقدم دارد باید اول حمد بخواند و بعد از آن سوره

و جهر واجب است که در دو رکعت نماز صبح و دو رکعت اول نماز شام و نماز خفتن

بلند قرائت بکنند اما ظهر را آهسته و زنان ... آهسته قرائت بکنند **پنجم** رکوع است

در رکوع می باید آنقدر خم شود که کف دستها بر زانو رسد و بقدری توقف نماید که یک مرتبه

سبحان ربی العظیم و بحمده بگوید یا سه مرتبه سبحان الله بگوید و بعد از رکوع راست بایستد

بعد از آن به سجده رود **ششم** سجود است می باید در سجده هفت عضو بر زمین نهد که کف دستها و دو

زانو و سر انگشتان بزرگ پا و پیشانی بر زمین نهد و پیشانی را باید بر خاک گذارد یا بر چیزی که از خاک

روئیده باشد که خوردنی و پوشیدنی نباشد و جای پیشانی با جای ... دیگر باید در

بلندی و پستی تفاوت نداشته باشد و اگر تفاوت ... باشد زیاده از قدر چهار انگشت

... سجده ... و سبحان ربی الاعلی و بحمده بگوید و میان دو سجده درست بنشیند

هفتم تشهد است و کیفیت تشهد بعد از اتمام دو رکعت واجب است که بعد از دو سجده از رکعت
دوم و دو سجده رکعت سیم نماز شام و دو سجده رکعت چهارم نماز چهار رکعتی پس بطمانینه بنشیند
و بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و
رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد هشتم سلام است چون نماز تمام کند سلام دهد بگوید
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته فصل دوم در نماز جمعه است در وجوب نماز جمعه هرگاه امام
عصر ظاهر شود خود باشد یا نایب او و در غیبت امام خلاف شده است و آن دو رکعت است بجای نماز ظهر
وقت آن از اول زوال است تا آنکه سایه هر چیزی مثل آن شود بشرط تحقق آن پنج شرایط است و اگر
پنج نفر جمعیت نمایند مستحق نخواهد شد و دو خطبه پیش از نماز جمعه واجب است که امام بخواند
و در نماز جمعه که میان ایشان فاصله نگردد پنج کمتر باشد صحیح نیست پس اگر نگردد پنج میان ایشان فاصله
بلکه پنج کمتر باشد صحیح نیست اگر نگردد پنج میان ایشان فاصله کرده باشد و هر دو بیکبار شروع در نماز کرده باشند
نماز هر دو باطل است و اگر یکی پیش از دیگری شروع کرده باشد نماز پیشین صحیح است و آن دیگر
باطل است و غسل جمعه ثواب بسیار دارد و بعضی قایل بوجوب آن شده اند فصل سیم در نماز
عید قربان و عید رمضان است با وجود امام در وجوب آن خلافی نیست و در زمان
غیبت سنت است و نماز عیدین دو رکعت است در رکعت اول بعد از الحمد و سوره پنج مرتبه بخواند
و تکبیر گوید و قنوت بگوید تا پنج مرتبه قنوت کند بعد از آن رکوع و سجود کند در رکعت دوم

بخواند

بخواند بعد از الحمد سوره و الشمس بخواند و تکبیر گفته دست بقنوت بردارد تا چهار مرتبه قنوت
گفته شود در رکوع و سجود کند پس تشهد و تسلیم بگوید و دو خطبه بعد از این دو رکعت بطریق جمعه بخوانند
و وقت این نماز از طلوع آفتاب تا پیشین است و کذا اول این نماز در صحرا سنت است
فصل چهارم در نماز کسوف و خسوف و زلزله و آیات است کسوف گرفتن آفتاب است و خسوف
گرفتن ماه است و زلزله لرزیدن زمین است و آیات وقوع هر امری مخوف است
مثل سرخ شدن و سیاه شدن هوا و این نماز دو رکعت است هر رکعت پنج رکوع باید
نمود که نیت کند مثلا که نماز خسوف میگذارم واجب قربة الی الله و تکبیر احرام بگوید و الحمد
و سوره بخواند و برکوع رود و راست بایستد و الحمد و سوره بخواند و برکوع رود تا پنج مرتبه چنین کند
و بعد از رکوع پنجم سجده رود و بعد از سجدتین برخیزد و در رکعت دوم همان دستور را
اول دو تمام کند و این نماز را بدو وجه میتوان کرد اول بطریقی که گذشت و دوم آنست که بعد از حمد
بعض از سوره را بخواند و هر نوبت که رکوع کند یک آیه یا کمتر از آیه بخواند و باز برکوع
رود تا رکوع پنجم سوره را تمام بخواند پس دستور نماز را تمام کند اما هر مرتبه که سوره تمام شود
تمام کند در رکوع کند بعد از آن باید حمد بخواند و شروع در سوره کند و اگر عمدا ترک
این نماز کند اگر تمام قرص آفتاب و ماه گرفته شده باشد قضا واجب است و الا فلا و اگر
گرفته باشد قضا ندارد و بعضی مجتهدین گفته اند که نماز زلزله در مدت عمر اداست و اگر

قضا بخوید و در روایات گفته اند اگر نمیداند که نماز ترا و کی واجب است والا ساقط است
و بعضی گفته اند که اگر گنجایش طهارت و دو رکعت داشته واجب است و الا ساقط **فصل پنجم**
در نماز طواف است هر گاه کسی حج واجب کند بعد از طواف عمره و طواف نساء دو رکعت
نماز پشت مقام ابراهیم واجب است **فصل ششم** در نماز میت است نماز میت واجب کفائی است
یعنی هر گاه یک کس بجا آورد از همه ساقط میشود و شروط وجوب نماز میت آن است که
میت مسلمان باشد یا در حکم مسلمان باشد مثل اطفال مسلمان که شش سال داشته باشد و اگر شش سال
نداشته باشد نماز سنت خواهد بود و می باید بعد از غسل نماز بر میت کفن کرده باشند نماز کنند تا
که اگر خلاف این باشد نماز نشود اعاده باید کرد و میت را می باید پشت خوابانیده باشند
که اگر بجانب دیگر خوابانیده باشند اعاده نماز واجب است و می باید مصلی پشت سر میت
ایستاده باشد و بعد از غسل دادن و کفن کردن نماز کنند و اولی آن است که نیت
کند که نماز بر این میت میکنم واجب قربة الی الله و تکبیر بگوید اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس تکبیر
کند و بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت و بارکت و ترحمت
علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید پس تکبیر کند و بگوید اللهم اغفر للمؤمنین
والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات تابع بیننا

وبینهم

وبینهم بالخیرات انک مجیب الدعوات انک علی کل شیء قدیر و بعد از آن تکبیر کند
و بگوید اللهم ان هذا عبدک وابن عبدک وابن امتک نزل بک وانت خیر منزول
به اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا وانت اعلم به منا اللهم ان کان محسنا فزد
فی احسانه وان کان مسیئا فتجاوز عنه واحشره مع من کان یتولاه
من الائمة الطاهرین و اگر میت زن باشد بعد از تکبیر چهارم بگوید اللهم ان هذه
امتک وابنة امتک نزلت بک وانت خیر منزول به اللهم انا لا
نعلم منها الا خیرا وانت اعلم بها منا اللهم ان کانت محسنة فزد فی احسانها
وان کانت مسیئة فتجاوز عنها واحشرها مع من کانت تتولاه
من الائمة الطاهرین و اگر میت طفل باشد بعد از تکبیر چهارم بگوید اللهم اجعله لنا
ولابویه فرطا و بعد از آن تکبیر پنجم بگوید و نماز تمام کند و در این نماز طهارت
شرط نیست لیکن سنت است **فصل هفتم** در نمازی که بنذر یا عهد یا قسم واجب شده
نذر آن است که بگوید خدا را است بر من که فلان کار کنم و اگر بگوید لله علی کذا قربة
الی الله و عهد آن است که عهد کرده با خدا که فلان کار کنم و قسم آن است که بگوید والله
والله فلان کار کنم و شرط است که هر چه نذر یا عهد یا قسم کند کار خیر باشد که جهت شرعی داشته باشد
خاتمه در تعقیب نماز و بعد از نماز فارغ شود سنت مؤکد است که تعقیب بخواند و بهتر آن

تسبیح حضرت فاطمه زهراست علیها السلام که اول سی و چهار الله اکبر و سی و سه الحمد لله و سی و سه سبحان الله
و ذکر تعقیب در خاتمه رساله مذکور خواهد آمد باب دوم در زکوة است بدانکه زکوة بر دو قسم است زکوة مال
و زکوة بدن و در و چند فصل است فصل اول در زکوة مال و آن بر نه چیز واجب است گندم و جو
و خرما و مویز و طلا و نقره و گاو و گوسفند و شتر و هر یک از این نه چیز را نصابیست که تا بآن
نصاب نرسد زکوة واجب نیست اما نصاب غلات اربع که جو و خرما و مویز است نصاب هر یک سیصد
صاع است و هر صاعی […] و پنج مثقال است متعارف پس […] از غلات اربعه بعد از اخراج موونه
روا است و حصه سلطان سیصد صاع رسید و از آب […] یا آب روان آب خورده باشد
ده یک باید داد و اگر بدولاب یا شتر یا غیر اینها آب داده شده نصف ده یک باید داد
و اگر گاهی از آن آب خورده باشد از هر کدام بیشتر آب خورده باشد حکم بدان نمایند و اگر از هر دو برابر
خورده باشد نصف را ده یک و نصف دیگر نصف ده یک باید داد و آنچه از سیصد صاع زیاد
باشد حکم بدان نمایند ازین قرار باید داد و […] اگر […] گندم و جو دانه […] کنند
زکوة واجب است و اما اخراج بعد از آن است که انگور مویز شود و گندم و جو پاک شود و لازم
نیست که محصول هر یک از املاک بنصاب برسد پس هر گاه شخصی املاک متفرقه داشته باشد
که کل آنها بنصاب رسد زکوة باید داد و هر یک ازین غلات را که زکوة داده باشند اگر ده سال
بماند دیگر زکوة لازم نیست طلا و نقره […] نصاب […] نصاب طلا بیست مثقال شرعی است
و هر بیست

و هر بیست مثقال شرعی پانزده مثقال صیرفی است پس هر مثقال شرعی چهار دانگ و یک
و نیم […] نخود است و چون طلا به بیست مثقال شرعی برسد نیم مثقال شرعی باید داد نصاب دوم
طلا زیاد […] شدن چهار مثقال است ده یک مثقال باید داد هر چند زیاد شود ازین قرار باید
داد نصاب اول نقره […] درم است […] باید داد و آنچه زیاده شود ازین قرار باید
داد و […] باید که طلا و نقره زر سکه دار بوده باشد که بآن خرید و فروخت نمایند که اگر طلا و نقره
بی سکه باشد زکوة واجب نیست هر چند بسیار باشد و باید که یازده ماه گذشته باشد و تمام یازده ماه
در ملک […] باشد و اگر یازده ماه گذشته باشد و دیگر روز […] که سکه […] تغییر […] حساب
در زیور […] زکوة واجب نیست اما زکوة شتر و گاو و گوسفند شرط واجب شدن اول آنکه در کل سال
در صحرا چریده باشند و خود علف میخورده باشند که اگر بعضی از سال از علف […] زکوة
واجب نیست دوم که شش حول است یعنی یازده ماه که بر ایشان گذشته و تمام یازده ماه در ملک
باشد سیم رسیدن بنصاب است و هر یک از اینها را چند نصاب است اما شتر را دوازده
نصاب است اول پنج دوم ده سیم پانزده چهارم بیست پنجم بیست و پنج و در هر پنج
از هر پنج شتر یک گوسفند باید داد ششم […] بیست و شش یک شتر ماده که یک سال تمام
[…] و در سال دوم درآمده باشد باید داد هفتم سی و شش است و از آن یک شتر ماده […]
که در سال سیم درآمده باشد باید داد هشتم چهل و شش است […] شتر ماده که چهار سال تمام […]

باشد و به سال پنجم در آمده باشد باید داد و ... نصف دینار است

از آنها یک شتر ماده که چهار سال تمام کرده باشد و به سال پنجم در آمده باشد باید داد و دهم هفتاد و شش است

و از آن دو شتر ماده که سال سیوم داخل شده باشند باید داد و یازدهم نود و یک است و از آن

دو شتر ماده است که در سال چهارم در آمده باشند و دوازدهم صد و بیست و یک است و از هر پنجاه

نفر یک نفر شتر ماده که در سال چهارم در آمده باشد باید داد و اما گاو را دو نصاب است اول سی

رسد زکوة نداده و از سی یک گوساله که در سال دوم در آمده باشد خواه نر و خواه ماده و دوم

چهل است یک گوساله که در سال سیم در آمده باشد و نر نیز جایز است و اما گوسفند پنج نصاب است

اول چهل است و از آن یک گوسفند باید داد و دوم صد و بیست و یک است و دو گوسفند باید

داد و چهارم سیصد و یک است چهار گوسفند باید داد و پنجم چهارصد است که از این نصاب به بعد

و سیم دویست و یک است و از آن سه گوسفند باید داد

از هر صد گوسفند یک گوسفند باید داد هر چند زیاده شود و بالغ شود به هر چه رسد

و در کلی آنچه مذکور شد میانه دو نصاب به چیزی لازم نیست بدانکه آنچه اسم شتر بر آن اطلاق کنند

از بزرگ و ماده و نر و غیر اینها زکوة لازم است و گاو و گاومیش یک جنس‌اند و گوسفند و بز

یک جنس‌اند و لازم نیست که صاحب آن کسی در یک شهر به نصاب برسد زکوة بدهد بلکه اگر

در هر جا داشته باشد به حساب همه زکوة بدهد فصل دوم در زکوة بدان که زکوة فطر است بر هر

بر هر شخص زکوة فطره واجب است بر هر بالغ و عاقلی که به قوت یک ساله نفقه عیال خود

قادر

قادر باشد خواه روزه گرفته باشد و خواه نه از برای خود و عیال خود و مهمان و کنیز و غلام

خود را از شیر یا گندم یک صاع زکوة بدهد از خوردنیها که اکثر اوقات خوراک ایشان است و مقدار

صاع نه رطل است و اگر شب عید رمضان مهمانی یا کسی برسد قبل از آنکه افطار کند خواه طعام بخورد

بخورد و خواه نخورد فطره او را باید داد و مستحق زکوة فطر مستحقان زکوة مالند و هم بعضی

علما گفته‌اند هر کسی که حاضر نباشند و غایب باشند اگرچه کوچک باشند فطره ایشان را باید داد

و زکوة فطره را از اول عید رمضان تا پیش از نماز عید می‌توان اخراج کند و بعضی از

روز عید تا زوال هر گاه پیش از آن نکند به نیت قضا دهد و بعضی گفته‌اند که اگر روز عید به نیت ادا مستحق را

داد و قیمت نیز جایز است فصل سیوم در مستحقین زکوة و ایشان هشت فرقه‌اند اول فقیر و مسکین که

چیزی ندارند که قوت خود و عیال خود بدهند و کسب و صنعتی ندارند دوم جماعتی‌اند که حاکم

شرع ایشان را تعیین نموده باشد که اخذ زکوة از جهت ایشان کنند و محاسبه و ضبط و قسمت آن نمایند

باشند هر چند مالدار باشند آنچه حاکم شرع تعیین کند ایشان را تعیین کند می‌توان داد سیم

کافران که [illegible] میل کنند چهارم بنده که از آقای خود مشقت داشته باشند از زکوة

او را از مستحقان بخرند و آزاد کنند و هم بنده که شرط کرده باشد که مبلغی با آقای خود بدهد

و آزاد شود هر گاه عاجز شود کل یا بعض آن را از زکوة مستحقان داد پنجم جماعتی که

قرض بسیار داشته باشند به شرط آنکه در اداء قرض به معصیت صرف نکرده باشند ششم سبیل الله مثل

ساختن و عمارت مسجد و مدرسه و نفقه طالب علمان ساختن که بعضی مشغول باشند که نفع
در آخرت دهد هفتم ابن سبیل یعنی شخصی که در محل شهر خود مالدار و غنی است اما فقیر
افتاده برای آن نشده زکوة باو میتوان داد بشرط آنکه سفر او معصیت نباشد دیگری باشد
که باو قرض دهد فصل چهارم در زکوة مستحب بدانکه زکوة در هشت چیز سنت است اول اسبهای
ماده یابان است از هر اسبی در سالی دو مثقال شرعی زکوة دادن سنت است اگر پدر و مادر آن
هر دو اصیل باشند و اگر یکی از پدر و مادر آن اصیل نباشند یک مثقال طلا باید داد بشرط
آنکه تمام سال در چرا باشند و عتیق از مال صاحب باشد دوم مالی است که صاحب از برای
نذادن زکوة کاری کند که لازم نیاید مثل آنکه سکه دار را زخش کند یا بکسی قرض دهد
سیم حاصل مستغلات است مثل دکاکین و حمام و غیر اینها چهارم آنچه از زمین بروید
و بکیل و وزن درآید مثل برنج و نخود و عدس و غیر اینها بدستور جو و گندم پنجم مالی
که چند سال در دست صاحب نباشد و بعد از چند سال بدست صاحب درآید زکوة یکساله
سنت است ششم مالی که صاحب ندانسته باشد که بنصاب رسیده و یا نه سنت است
که زکوة از او هر سال بدهد که باقی است هفتم تجارت هر گاه شخصی متاعی بخرد یا ملکی را
اجاره که فایده از آن حاصل کند هر گاه راس المال بنصاب طلا یا نقره برسد و در
مدت یک سال نقصان باو نرسد سنت است که زکوة بدهد هشتم مال طفل است هر گاه

دیگر طفل تجارت کند و شروط زکوة بهم رسد باب سیم در خمس و مستحقان آن بدانکه خمس در هفت
چیز واجب میشود اول غنیمتی که از کافران حربی بدست آید دوم هر کانی که بهم رسد مثل فیروزه و
مس و مانند اینها بشرط بعد از وضع اخراجات قیمت آن به بیست مثقال شرعی طلا برسد
و بعضی بر آن رفته‌اند که کمتر از بیست مثقال طلا را نیز خمس دادن واجب است سیم هر چه
از دریا بغوص بیرون آورند مثل مروارید و مرجان و غیر اینها که قیمت کم آنها بیک مثقال
طلا باشد چهارم مال حلال مخلوط بحرام است یعنی هر گاه مال حلال و مال حرام بهم مخلوط شود
و قدر حرام و صاحب معلوم نشود اما اینقدر معلوم شود که حرام زیاده از خمس نیست که اگر زیاده
باشد زیاده را بفقرا دهد کس باید تصدق کند پنجم زمینی که کافر حربی از مسلمان بخرد
واجب است که خمس آن زمین یا خمس قیمت آنرا بخمس خاصی از او بستانند
ششم زری که از زمین یافته باشند پس اگر در بلاد کافر حربی یافت شود دادن خمس آن واجب است
خواه اثر اسلام بر آن باشد خواه نباشد و باقی از آن شخص است که یافته است و همچنین اگر
در بلاد اسلام یافت شود و اثر اسلام بر آن نباشد خمس باید داد و باقی از یابنده است
هفتم فایده که از زراعت یا تجارت یا صناعت و مانند آن بهم رسد زیاده از اخراجات
یک ساله کس باشد خمس آن را باید داد و بدانکه نصف خمس بحضرت صاحب الزمان
تعلق دارد و نصف دیگر بسادات که از جانب پدر بهاشم جد حضرت رسول برسد بشرط

اگر شیعه ایشان عشر به شهند و نصف که باب ذات تعلق دارد و صاحب مال خود مستحق است [illegible]
قسمت نمایند و آن نصف که بحضرت صاحب الامر تعلق دارد در زمان غیبت آنحضرت [illegible]
که مجتهد و هند تا میان سادات قسمت نماید باب چهارم در روزه و اعتکاف است و در آن دو
فصل است فصل اول در بیان روزه بدانکه روزه نگاه داشتن نفس است از همه [illegible]
از خوردن و آشامیدن و انزال منی هر چه که باشد و دخول حشفه قبلی و دبر عمدا [illegible]
تا صبح [illegible] و عمدا [illegible] و [illegible] و دروغ بر خدا و رسول و ائمه معصومین [illegible]
علیهم [illegible] و غبار غلیظ [illegible] رسانیدن و روزه چهار قسم است واجب و سنت و مکروه
و حرام قسم اول که روزه واجب است شش است اول روزه ماه مبارک رمضان است و
ماه مبارک رمضان به چیز ثابت میشود یا دیدن ماه یا گذشتن شعبان سی روز یا گواهی
دو عادل که ماه را دیده باشند یا گواهی جمعی [illegible] که ظن غالب شود و جدول و تقویم
و علامات [illegible] ماه اعتبار ندارد و دیدن ماه [illegible] ثابت نمیشود و هر رمضان سی روز
تمام نمیشود بدانکه نیت روزه رمضان هر شب لازم است پیش از صبح و اگر فراموش کند
تا [illegible] و [illegible] نیت [illegible] کند که روزه [illegible] رمضان واجب [illegible]
دوم روزه ایست که بنذر یا عهد یا قسم که در تحت [illegible] واجب شود سیم
روزه کفاره است مثل آنکه شخصی که [illegible] روزه از ماه رمضان [illegible]

[illegible]

واجب است که دو ماه پی در پی روزه بگیرد یا بنده را آزاد کند یا شصت مسکین را هر کدام یک مد طعام
دهد و اگر روزه ماه مبارک رمضان را بحرام [illegible] مثل آنکه خمر بخورد یا [illegible] بخورد یا زنا کند باید
هر سه را جمع کند این هر سه کفاره که مذکور شد لازم میشود چهارم روزه ایست که [illegible]
شده [illegible] واجب است [illegible] که قضا روزه [illegible]
اما [illegible] نشده [illegible] خلاف است که قضا هر کدام یک [illegible]
پنجم روزه ایست که با اجاره واجب شود مثل هر گاه شخصی [illegible] را [illegible] که قضا روزه
[illegible] را بکند [illegible] واجب است روزه [illegible] ششم روزه اعتکاف است که بعد از این مذکور خواهد شد
قسم دوم روزه سنت است و انواع آن بسیار است بذکر بعضی اختصار نمائیم اول [illegible] ماه رجب و شعبان
دوم روزه مولود حضرت رسول الله ص که هفدهم ربیع الاول است سیم روزه عید غدیر که هجدهم
ذی الحجه است چهارم روزه روز عرفه که نهم ذی الحجه است پنجم روزه روز عاشورا که دهم محرم است
اما تا عصر [illegible] ششم روزه مباهله
که بیست و چهارم ذی الحجه است و در این روز حضرت امیر المؤمنین ع انگشتر خود را در رکوع تصدق
فرمود و آیه انما ولیکم الله در شان آنحضرت نازل شد قسم سیم روزه مکروه است و آن چهار است
اول روزه سنتی در سفر دوم روزه [illegible] سیم روزه عرفه هر گاه
در عرفات باشد و باعث ضعف شود یا [illegible] چهارم روزه مهمان [illegible]

صاحب خانه به نیت سنت واقع گفته‌اند که روزه صاحب خانه نیز بی اذن مهمان مکروه است
قسم چهارم روزه حرام است و آن نه است اول روزه عید رمضان است و عید قربان دوم روزه روزی
که مشکوک باشد که آخر رمضان است یا آخر شعبان از روزه اگر به نیت رمضان بگیرد حرام است اما
به نیت غیر رمضان بگیرد خواهد چه سیم روزه صمت است و آن آن است که در اثنا به نیت قصد کند که
از اول روز تا شب حرف نزند که درست و افطار کند چهارم آنکه دو روز روزه وصل کند یا آنکه روز تا شب [illegible]
پنجم روزه سنتی زن بی اذن شوهر ششم روزه سنتی غلام و کنیز بی اذن آقا هفتم روزه بیمار اگر
نقص زیاد در ضرر بکند هشتم روزه مسافر در رمضان اگر لغو سفر نباشد نهم ایام تشریق هرگاه
در منی بگیرد یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است فصل دوم در اعتکاف است بدانکه اعتکاف
توقف روزه دار است سه روز یا زیاده است در مسجد جامع برای رضای خدا و در آن ثواب
بسیار است [illegible] اگر در اواخر ده آخر رمضان معتکف شود و حضرت رسالت پناه [illegible]
ده آخر رمضان اعتکاف [illegible] اعتکاف روا و جایز نیست و از سه روز کمتر نمی‌شود و در غیر
مسجد جامع صحیح نیست و هرگاه شخصی نیت سنت در دو روز اعتکاف نماید روز سیم واجب می‌شود
مثل روز ششم و نهم و بر این قیاس و اعتکاف کننده را جایز نیست که از مسجد بیرون رود مگر
برای حاجتی ناگزیرش مثل [illegible] که ضرور باشد و متابعت جنازه و مانند آن و چون از مسجد بیرون
رود حرام است نشستن و در سایه رفتن مگر آنکه سایه غیر مسقف بهم نرسد و زیر آن نشستن
باید

[illegible] روزه و دعا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باید رفت یا ضعف غلبه کند و بنشیند و نماز کند اول او در غیر مسجد که در آن اعتکاف کرده جایز است
مگر آنکه جمعه حاضر و از بیرون آمدن باشد و وقت تنگ شود و حرام است در اعتکاف واجب جماع و طیب بوئیدن
و [illegible] یا دست بدن زن رسانیدن و اگر اعتکاف را به جماع باطل کند کفاره لازم است
و اگر در روز رمضان باشد دو کفاره باید داد یکی به جهت رمضان و یکی به جهت اعتکاف و اگر با زن معتکفه
جماع کند در رمضان باشد چهار کفاره باید داد باب پنجم در حج بدانکه حج که اول از اعظم ارکان دین است
و بر هر مسلمان واجب است [illegible] که از اعظم [illegible] و در احادیث نبوی وارد است کسی که حج بر او واجب شود
و حج نکرده بمیرد یهودی مرده است و حج سه نوع است حج تمتع و آن کسی را واجب است که مسافت خود تا
از مکه دور باشد و حج قران و حج افراد و بر کسی واجب است که از اهل مکه یا [illegible] باشد یا مسافت او تا مکه
کمتر باشد اما در حج تمتع چهارده چیز باید ادا کرد به این ترتیب اول احرام ۲ طواف ۳
نماز طواف ۴ سعی صفا و مروه ۵ تقصیر ۶ احرام حج ۷ رفتن عرفات ۸ وقوف
مشعرالحرام ۹ رمی عقبه ۱۰ قربانی کردن ۱۱ تقصیر طواف ۱۲ نماز طواف ۱۳ سعی صفا
و مروه ۱۴ طواف نساء ۱۵ نماز طواف ۱۶ منی بودن ۱۷ ایام تشریق ۱۸ رمی جمرات
ثلثه و هر یک در فصلی مذکور می‌شود فصل اول در احرام عمره بیش از افعال حج تمتع است
و احرام بستن از میقات باید بست و میقات مکانی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله قرار داده
که حاجیان از آنجا احرام ببندند و آن پنج موضع است اول ذوالحلیفه است و آن میقات اهل [illegible]

برای اهل مدینه [illegible] دوم جحفه و آن میقات اهل [illegible] است

که از شام می‌آیند سیم یلملم است و آن میقات کسی است که از یمن می‌آیند چهارم قرن المنازل است و آن
میقات کسی است که از راه عراق عرب می‌آیند پنجم عقیق است و آن میقات کسی است که
از راه عراق عرب می‌آیند و در احرام سه چیز واجب است اول نیت است که بگذراند در دل که احرام
عمره تمتع می‌بندم برای آنکه واجب است قربة الی الله دویم مقارن ساختن نیت است
با تلبیات اربع یعنی بعد از نیت چهار مرتبه بگوید لَبَّیکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیکَ لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیکَ
سیم پوشیدن دو جامه احرام است مردان را از چیزی که نماز در آن جایز باشد یکی را لنگ کنند
و دیگری را بر دوش اندازند به شرط آنکه دوخته و شبیه به دوخته نباشد مثل کپنک و زنان را جایز است
پوشیدن دوخته و حریر و حیض مانع احرام نیست و زن حایض بعد از غسل احرام سنت است اما
نماز نمی‌تواند کرد و بیست و یک امر بر محرم حرام است اول شکار کردن و شکار [illegible] ماهی
که فقط شکار دریا حلال است اما شکار جانوران آبی که در میان آب تخم کنند و جانوری که گوشت آن را
نخورند آیا [illegible] جایز است الا کشتن جانوری که گوشت آن را نخورند و شکار را [illegible] احرام
شیر و درنده [illegible] و کلاغ و [illegible] و [illegible] و مار [illegible] گوشت شکار بر محرم
حرام است اگرچه دیگری شکار کرده باشد دویم جماع کردن است و مقدمات آن مانند بوسه و بازی
با زنان و محرم عقد نکاح نمی‌تواند کرد نه برای خود و نه برای دیگری و اگر عقد کند باطل است سیم
گواه شدن بر عقد نکاح و گواهی دادن بر آن چهارم دروغ گفتن [illegible] و [illegible] و جدل و [illegible]

اما کنند

اما پوشیدن قبا [illegible] که بر [illegible] جایز است [illegible] که در صفا
و مروه [illegible] پنجم [illegible] از [illegible] ششم روغن بر بدن مالیدن هفتم پوشیدن [illegible]
[illegible] باشند یا شبیه به دوخته هشتم پوشیدن چیزی که پشت پا [illegible] نهم انگشتر
در دست کردن به جهت زینت [illegible] دهم پوشیدن [illegible] اگرچه [illegible]
باشد یازدهم [illegible] اما [illegible]
جایز است و در زیر [illegible] دوازدهم مو از سر یا از بدن برطرف کردن سیزدهم ناخن چیدن اگرچه از
انگشت [illegible] باشد چهاردهم [illegible] پانزدهم [illegible]
کشیدن شانزدهم [illegible] هفدهم [illegible] هجدهم [illegible] نوزدهم
[illegible] پوشیدن بیستم خون از بدن بیرون کردن اگرچه [illegible] بیست و یکم جدال کردن
یعنی لا والله و بلی والله [illegible] بیست و دوم پوشیدن [illegible]
[illegible] بیست و سیم [illegible] زیور [illegible]
[illegible] محرم [illegible] مستحب است [illegible] پوشیدن چیزی که [illegible] بیست
که [illegible] باشد [illegible] فصل دوم در طواف عمره [illegible] چهار
چیز واجب است [illegible] طواف طهارت و پاک بودن جامه و بدن و [illegible]
[illegible] کردن [illegible] طواف [illegible] و در طواف [illegible]

اول نیت است باین طریق که طواف عمره تمتع میکنم برای انکه واجب است قربة الی الله دوم مقارن و متصل نیت است بطواف بوجهی که اول جزء جانب چپ او در اختیار طواف محاذی جزء اول حجر الاسود باشد سیم ستر عورت است و طهارت حکمی است از نجاست طواف اگر میکند که منافی طواف نباشد چهارم دوری طواف کننده از خانه کعبه کمتر از مقام ابراهیم نباشد پنجم گشتن بدور خانه کمتر و زیاده از هفت دور نباشد ششم انکه چهار شرط اخیر در پی یکدیگر باشد یعنی فاصله نشود که اگر فاصله شود طواف را از سر باید گرفت اما در سه شرط اخیر فاصله جایز است مثل انکه وقت نماز رسیده شود یا قضای حاجت برادر مومن هفتم انکه خانه کعبه بدست چپ باشد هشتم انکه حجر که دیواریست کوتاه در طرف ناودان خانه داخل طواف کند نهم چیزی از بدن خود داخل در درون خانه نکند از اول طواف تا آخر دهم انکه در طواف طریق متعارف باشد پس اگر بیکبار یا بچهار دست و پا راه رود یا غیر آن طواف کند صحیح نباشد یازدهم انکه اگر شرط اخیر فوت شود باید از جایی باشد که ابتدا طواف ازانجا شده

فصل سیم در طواف نماز عمره تمتع است که بعد از هفت شوط طواف باید بجای آورد پس در مقام ابراهیم یا پهلوی آن دو رکعت نماز بجای آورد و نیت چنین کند که دو رکعت نماز عمره تمتع میکنم برای انکه واجب است قربة الی الله و سنت است که در رکعت اول بعد از الحمد قل هو الله احد بخواند و در رکعت ثانیه قل یا ایها الکافرون بخواند

فصل

فصل چهارم در سعی میان صفا و مروه است و سعی هفت مرتبه باید کرد و ابتدا از صفا کند و نیت کند بعد از آنکه پاشنه پایها را بر زینه اول صفا بچسباند و بگوید سعی میان صفا و مروه میکنم در عمره تمتع برای انکه واجب است قربة الی الله و بعد از نیت بلا فاصله روانه شود بجانب مروه و چون بمروه رسید چنان کند که سر انگشت پایها بر زینه اول مروه رسیده و چون برگردد پاشنه پایها بر زینه اول مروه بچسباند و در دائره هر رفتن یک شوط است و هر برگشتن یک شوط و بهمین قاعده هفت شوط را تمام کند و میانه طواف و سعی هم باید بیکدیگر باشد فاصله نشود والله اعلم

فصل پنجم در تقصیر است چون از سعی فارغ شد تقصیر کند و تقصیر آن است که چیزی از ناخنها بگیرد خواه از پا و خواه از دست یا از موی بدن چیزی ازاله کند اگر چه موی سر باشد خواه بطریق کندن و خواه بچیدن و خواه بتراشیدن اما تراشیدن کل سر در ان احرام جایز نیست و سنت است که تقصیر در مروه واقع شود و نیت چنین کند که تقصیر میکنم در عمره تمتع برای انکه واجب است قربة الی الله و بعد از نیت بلا فاصله مشغول تقصیر شود و چون تقصیر کند هر چه باحرام حرام شده بود حلال میشود و تقصیر آخر اعمال عمره است

فصل ششم در احرام حج است و احرام اول افعال حج تمتع است و پنج امر که مذکور شد افعال عمره بود و احرام حج نیز مثل عمره تمتع است و هم

در احرام عمره مذکور شد در احرام حج معتبر است الا میقات که میقات احرام حج شهر مکه است اما سنت است که در مسجد الحرام و زیر ناودان خانه واقع شود و نیت چنین کند که احرام حج تمتع می بندم تا برای آنکه واجب است تقرب بخدا و نیت را مقارن تلبیه بیاورد فصل پنجم در رفتن بعرفات

در رفتن بعرفات در حج تمتع واجب است که بعد از احرام بعرفات رود و از پیشین تا شام نهم ذی الحجه ایستاده باشد خواه نشسته و خواه پیاده و خواه سواره و نیت چنین کند که از این وقت تا شام توقف در عرفات میکنم در حج تمتع برای آنکه واجب است تقرب بخدا و سنت است که در عرفات بدعا مشغول باشد خصوصا دعای حضرت امام حسین بن علی علیهما السلام فصل ششم در وقوف

مشعر الحرام است و وقوف مشعر الحرام در حج تمتع واجب است و چون شام شود از عرفات متوجه مشعر الحرام شود و چون بمشعر الحرام نیت کند که از این وقت تا طلوع آفتاب در مشعر الحرام توقف میکنم در حج تمتع از برای آنکه واجب است تقرب بخدا و تا طلوع آفتاب آنجا توقف کند فصل هفتم

در جمره عقبه است و آن میلی که از جمره عقبه گویند هفت سنگ ریزه در حج تمتع واجب است و چون روز عید آفتاب طلوع کند بعد از طلوع از مشعر الحرام بمنی آید و در راه چون بمنی رسد که جمره گویند سنت است که این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ سَلِّمْ عَهْدِي وَاقْبَلْ تَوْبَتِي وَاَجِبْ دَعْوَتِي وَاَخْلِفْنِي فِيمَا تَرَكْتُ بَعْدِي و چون بجایی رسد که جمره عقبه گویند هفت سنگ ریزه میزنم در حج تمتع برای آنکه واجب است تقرب بخدا و نیت را مقارن

هفت سنگ ریزه میزنم باین نوع نیت کند که [illegible]

با شروع

با شروع در انداختن سنگ ریزه را یک یک بزند که اگر هفت را یکجا بیندازد یکی حساب است و می باید سنگ ریزه را از زمین حرم برچیده و جمیع سنگ ریزه را همین نزند و می باید که آن سنگ ریزه ابکار باشد یعنی دفعه دیگر بهمین نزده باشند و در منی در روز عید قربان بعد از آفتاب باشد فصل دهم در قربانی کردن است قربانی کردن در روز عید از افعال حج تمتع است

و در آن شش امر واجب است اول آنکه قربانی که میکنند یا گاو یا شتر یا گوسفند و اگر شتر باشد باشد صحیح است دویم آنکه قربانی که میکنند کمتر از هفت ماهه نباشد یا بز یا گاو باشد یک سال تمام کرده باشد و در سال دویم در آمده باشد و اگر شتر باشد پنج سال تمام کرده باشد و در سال ششم داخل شده باشد سیم آنکه بیمار نباشد و کور نباشد و لاغر نباشد و گوش بریده و شاخ اندرون او شکسته نباشد چهارم آنکه یک قربانی از یک کس باشد و دیگری شریک نباشد پنجم آنکه وقت کشتن نیت کند که این قربانی را میکشم از برای حج تمتع برای آنکه واجب است تقرب بخدا ششم آنکه نیت را مقارن اول کشتن بیاورد و اگر شتر باشد مقارن اول نحر بیاورد و نحر آن است که کارد یا حربه را در گودی که بالای سینه و پایین گردن شتر است بزنند هفتم آنکه خود مباشر کشتن قربانی شود یا شخصی را نایب خود بیاورد هشتم آنکه بعضی از او را تصدق کند و بعضی را خود بخورد و بعضی را هدیه کند فصل یازدهم در تقصیر است حج تمتع تقصیر واجب است و این تقصیر نیز مثل تقصیر عمره است چنانچه آنکه تمام سر را

نمی‌تواند شست تراشیده در اینجا نمی‌توان تراشید و هم تقصیر را در منا بجای آورد و طواف نساء
که در منا حرام شده بود حلال نمی‌شود الا زنان که تا طواف نساء نکند حلال نمی‌شود فصل یازدهم در طواف
و نماز طواف و سعی که از ارکان حج است و اینها در حج تمتع واجب است و هم رمی و قربانی و تقصیر را
در منا بجای آورد و هم بمکه مراجعت نماید و طواف و نماز او را با سعی که در حج تمتع بجای آورد
بدستوری که در عمره مذکور شد فصل دوازدهم در طواف نساء است و نماز آن این طواف نیز نماز
آن بدستور طواف عمره و حج است الا آنکه نیت که بکند طواف نساء میکنم در حج تمتع برای آنکه
واجب است قربة الی الله و هم طواف کند واجب است که بمنا مراجعت کند فصل
سیزدهم در وقوف بمنا است در ایام تشریق و در منا بودن در ایام تشریق در حج
تمتع واجب است و آن سه شب یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است واجب است که در منا
بماند فصل چهاردهم در رمی جمرات ثلثه است و در حج تمتع زدن آن سه جمره واجب است و آن
که در سه روز تشریق که در منا است هر روز هر سه جمره را که جمره اول است و جمره وسطی
و جمره عقبه هفت سنگ ریزه هر روز هر یک را بزند و این سنگها چنین است که هر یک نام جمره
و هم این سه جمره را در سه روز تشریق بزند افعال حج تمام است و میتواند که از منا بمکه
رفته بدیار خود رود تتمه داخل شدن خانه کعبه مستحب است و واجب نیست بلکه کسیکه یکبار
داخل شده باشد نوبت دیگر مکروه است و بعضی قایلند که کسیکه یکبار داخل شده باشد

نوبت

نوبت دیگر مکروه است و بعضی قایلند که کسیکه یکبار داخل شده و حج کرده باشد
و نزول خانه بر او واجب است بدانکه افعال حج قران و حج افراد بعینه افعال عمره بیش از
افعال حج است در قران و افراد را از میقات احرام باید بست باب ششم در جهاد
بدانکه جهاد کوشش کردن است بمال و جان در مقاتله با کفار و محاربه با ایشان که اسلام
و جهاد اعظم ارکان ایمان است و حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید فرموده است که اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی
مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ فَیَقْتُلُونَ
وَیُقْتَلُونَ یعنی بدرستی که خدای تعالی خریده است از مؤمنان نفسهای ایشان را و مالهای ایشان را
بآنکه عوض دهد بهای آنرا بهشت ایشان را جهاد میکنند با کفار و نعمتهای آنرا تا کار و دار
کنند با کفار و میکشند و کشته میشوند و حضرت رسالت پناه فرموده که فوق کل بر بر حتی
یقتل فی سبیل الله فلیس فوقه بر یعنی نیکی را بالاتر از آن نیکی نیست
بدانکه کفار اگر کافر حربی اند با ایشان جنگ باید کرد تا مسلمان شوند و اگر اهل
کتاب باشند مثل یهود و نصاری جنگ باید کرد تا مسلمان شوند یا جزیه قبول کنند و احکام
اهل ذمه مسلمانان بر خود قبول کنند و اگر خارجی باشند با ایشان جنگ باید کرد تا توبه
کنند و بدین اسلام باز گردند و شرط صحت جهاد آن است که امام یا نائب امام کفار را
باسلام دعوت کرده باشند و ابا کنند و جهاد واجب کفائی است یعنی بعضی از مسلمانان که بجای

او بنا بر آنکه اسیر قتل باشد و بدانکه قتل کفار و زنان کفار جایز نیست و با اسیری که بگیرند بنده
میشوند و حد اینکه اسیر کنند اگر مسلمان شوند واجب القتل نیستند و اطفال کفار حکم مادر و پدر دارند
اگر پدر و مادر مسلمان شوند مسلمانند والله اعلم **باب ششم** در امر معروف و نهی از منکر امر معروف
و نهی از منکر از توابع جهاد اند و معروف چیزی را گویند که شرع آن را خوب شمارد خواه واجب
و خواه سنت و منکر آن است که بد شمارد شرع آن را خواه حرام و خواه مکروه و هرچه واجب است
امر بآن واجب است و هرچه سنت است امر بآن سنت است و هرچه حرام است نهی از آن
سنت است و این امر و نهی مشروط است بچهار شرط **شرط اول** آنکه شخصی که امر و نهی
میفرماید معروف و منکر را داند **شرط دوم** آنکه در جائی امر و نهی کند که احتمال اثر کردن
داشته باشد **شرط سیم** آنکه ضرر رسیدن جان و مال نباشد **شرط چهارم** آنکه کسی را که امر و نهی
میکنند عازم باشد بکردن منکر و ترک معروف که اگر توبه کند یا برگشته باشد امر و نهی
نباید کرد و تا باید اثر کند ممکن باشد زدن نباید رسانید و در رحم و قتل سر عفت حاکم
شرع جایز باشد و هرگاه وجوب نهی از منکر و امر بمعروف متحقق شود تقصیر کردن
موجب سخط الهی است **مقاله ثالثه** در هجده از فروع دانچه مستند متفرقه و در آن چند بابست
باب اول در نکاح و آن سه قسم است یکی عقد دایم دویم عقد متعه سیم نکاح اباحت
و هر یک را قسمی در ضمن قسمی مذکور میشود **قسم اول** در عقد دایم است و آن در ضمن مقدمه و
فصل

فصول دارد اول **مقدمه** در آداب نکاح است بدانکه نکاح سنت است خصوصا هرگاه نفس را آرزوی شهوت
پس از نکاح شود و واجب میشود نکاح اگر خوف وقوع در زنا باشد و نیز مستحب است که نکاح کند
سنت است دو رکعت نماز بگذارد و دعا کند و استخاره کند و دختر باکره عفیفه کریمه الاصل
را بگیرد که عقیمه نباشد و عقد را فاش کند و عقد بنویسد و هر که نکاح کند و خطبه پیش از نکاح
بخواند و عقد را در شب واقع سازد و مکروه است که عقد نماید در وقتی که قمر در عقرب
باشد و ولیمه عروسی کند و پیش زن رود و در شب رود و سنت است با طهارت باشد و دو رکعت
نماز بگذارد و زن او نیز با طهارت کند و دو رکعت نماز کند و در عقب نماز دعا کند و از خدا
ملت کند الفت و رضا و دست در پیشانی زن که او و این دعا بخواند که اللهم
على كتابك تزوجتها وفي امانتك اخذتها وبكلماتك استحللت فرجها
فان قضيت في رحمها شيئا فاجعله مسلما سويا ولا تجعله شرك شيطان
و پیش از جماع بسم الله بگوید و دعا از خدا بخواهد فرزند ذکر مستوی الخلقه طلب نماید و از
حدیث نبوی وارد است که کسی که جماع کند و بسم الله نگوید شیطان در ذکر شریک باشد
او و در فرج مراة ایلاج میکنند و سنت است در شب عروسی و در روز جمعه و دعوت کردن
و اطعام فرماید و جمعها جایز است طعام عروسی خوردن و بوسیدن بالاتفاق
و مکروه است جماع کردن در شب خسوف و کسوف و وقت زوال بعد از غروب تا شفق

شفق و شبهای محاق و بعد از فجر تا طلوع شمس و در شب چهارشنبه آخر ماه بغیر ماه مبارک رمضان
که جماع در آن شب سنت است و در سفر با عدم آب که تحصیل غسل دشوار باشد مگر که ترسی باشد و در
وقت زلزله و برهنه شدن جماع کردن و بعد از احتلام که پیش از غسل کرده باشد و مکروه است
جماع کردن در منظر کسی که او نظر کند و نظر کردن در فرج زن در حالت جماع و رو به قبله
و پشت به قبله جماع کردن و در کشتی و حرف زدن در وقت جماع بغیر از ذکر خدا و سخن گفتن
مکروه است که بعد خوردن شب بر سر راهی ... و مکروه است عزل کردن منی از زن
آزاد بی رضای او و از کنیز ... و اما عزل نمیتواند کرد پس اگر از زن ... دیگر
عزل کند گفته اند که کفاره آن ده دینار شرعی طلا است واجب ... و حرام است وطی زن
کوچک پیش از آنکه نه سال تمام شود و اگر پیش از نه سال وطی کند آن زن بر او حرام
میشود مگر آنکه افضا شده باشد یعنی راه حیض و بول یکی شده باشد و ترک وطی زیاده
از چهار ماه بی ضرورت حرام است و هرگاه زنی خواهد نکاح کند مباح است نظر کردن
در دست و روی او هر چند بی اذن زن باشد و جایز است نظر کردن در کنیز ... هم
و همچنان هرگاه خواهد بخرد و بر بدن ... دست ... نظر کردن اگر از
روی شهوت نباشد و همچنین بجوان امرد نظر کردن ... بشرط عدم شهوت جایز است
و بدن محارم نظر کردن ... بغیر عورتین بشرط عدم شهوت ...

و کراهت

و عورت یکدیگر را میتوانند که ... نظر ... مکروه است و نگاه بمحارم سوای عورت ...
و حرام است نگاه کردن بر زن بیگانه مگر از برای حاجتی شرعی ... جایز است طبیب
نظر کردن بعضو زن بیگانه مگر از برای علاج هر چند عورت او باشد و جایز است ... خواهر
سر نظر بر زنان ... و جایز نیست که زنان نظر ... کنند هر چند ... باشد و جایز
نیست و جایز نیست ... عورت زن اجنبیه ... مگر از برای حاجت
نظر زن بیگانه نمیتوان کرد و دست بر بدن نامحرم ... و ...
... زن ... و زن مطلقه در عده رجعیه ... حرام ... است

فصل اول در صیغه است و آن چهار است ... ایجاب و قبول ... صیغه ...
... جایز است با عدم قدرت ... منعقد ...
... بصیغه تزویج و نکاح ... اگر ...
... جایز نیست و صیغه ایجاب زوجت و متعت ... و قبول ...
... صیغه ایجاب از جانب زن و قبول از جانب مرد است ... زن و ...
... صیغه ... تعیین ... اند ... عورت ...
... آنکه زن ... آنکه زن ... تعیین کند ...
زن ... تعیین ... جایز ... آنکه ... تعیین ... الا زن

و معهود هر دو بخوبی بگویند زن بشوهر گوید زوجتک و انکحتک یا متعتک نفسی بمهر
کذا و مرد گوید قبلت التزویج یا قبلت النکاح یا قبلت المتعة بمهر کذا و اگر قبلت تنها
گوید کافی است و اگر زن وکیلی تعیین کند و مرد خود گوید وکیل زن بشوهر گوید زوجتک
یا انکحتک یا متعتک فلانه بنت فلان بمهر کذا مرد گوید قبلت التزویج یا قبلت
النکاح یا قبلت المتعة بمهر کذا و اگر قبلت تنها گوید جایز است و اگر زن خود صیغه
ایجاب گوید و مرد وکیلی تعیین کند زن بشوهر گوید زوجت یا انکحت یا متعت نفسی
من فلان ابن فلان بمهر کذا و وکیل مرد گوید قبلت التزویج یا قبلت النکاح یا قبلت
المتعة من فلان ابن فلان گوید کافی است و اگر زن و مرد هر دو وکیل تعیین کنند وکیل
زن گوید زوجت یا انکحت یا متعت موکلتی فلانه بنت فلان من موکلک فلان
ابن فلان بمهر کذا و وکیل مرد گوید قبلت التزویج یا قبلت النکاح یا قبلت المتعة
من فلان ابن فلان وکالة عنه و اگر قبلت وکالة عنه گوید جایز است و در جمیع عقود اگر
قبول مقدم باشد بر ایجاب جایز است مثلا مرد گوید تزوجتک یا انزوجتک و زن
گوید زوجتک جایز است و شرط است که عقد معلق بشرطی نباشد پس اگر زن گوید خود را
بزنی دادم بشرط رضای پدر یا غیر جایز نخواهد بود **فصل دوم** در متعاقدان است و متعاقد
ان بلوغ و عقل و حریت پس اگر بنده باشد با بنده بی اذن مولا عقد کنند پس عقد ازو باطل

صبی و سفیه و مجنون و مجنونه و سکران و اکراه نه و مکره و اگر سفیه شرط نیست ولی در عقد مرد
رشید پس اگر بی رضای ولی عقد کند اظهر جواز است و همچنین شرط نیست که لیستحب شاهد بر نکاح
باشد پس اگر بی شاهد عقد کند جایز است و شرط است که اگر ولی مرد تزویج کند تعیین زوجه
کند که اگر پسر از دختران خود را نامعین تزویج کند درست نیست **فصل سوم** در اولیا
عقد است اولیای عقد چهار نفرند **اول** پدر و جد پدری هر چند بالا روند و ولایت ایشان بر ولد
صغیر بالغ ثابت است خواه پسر و خواه دختر باکره یا ثیبه و بر فرزند مجنون هر چند
بالغ باشد و ولایت ایشان بر ولد صغیر بالغ ثابت است خواه پسر و خواه دختر
یا صغیر باکره و بر فرزند مجنون هر چند بالغ باشد و ولایت ثابت است و ایشان را ولایت
ثابت نیست بر زن بالغه رشیده هر چند باکره باشد پس اگر زن بالغه رشیده باکره بی اذن
ایشان شوهر کنند جایز است ولیکن سنت است که باذن ایشان شوهر کنند و اگر
زن حاضر نباشد سنت است برادر بزرگ کفو را و مادر و خواهر و غیر پدر و جد پدری را
ولایت ثابت نیست مانند برادر و عم و جد مادری و غیر ایشان و اگر اولیا
که ولایت ایشان ثابت است عقد نمایند دختر و پسر را اختیار فسخ نیست بعد از
بلوغ و رشد و عقل **دوم** مالک است و ولایت مالک هر چند زن باشد بر غلام و کنیز
ثابت است و اجازه ایشان در عقد معتبر است که ایشان را بی اذن مالک تزویج جایز

نیست پس غلام به اذن مالک تزویج جایز نیست پس غلام به اذن مالک مطلقا
زن میتواند کرد و کنیز که به اذن مالک مطلقا شوهر میتواند کرد و نفقه زن
غلام بر مالک است و مهر کنیز از مالک است و هرگاه غلامی که مولا او را زنی داده
باشد بعد از عقد آزاد شود او را فسخ نکند نیز به هر بعضی او جمیع اگر کنیز باشد و هرگاه
کنیز را مولا عقد کرده باشد و بعد از عقد آزاد شود او را فسخ رسد در آن حال هر چند که شوهرش
حر باشد و بنده که بعد از زوال داده باشد مالک را اراده ولایت نیست **سیم** وصی است
و ولایت وصی ثابت است بر بالغ به شرطی که محتاج به نکاح باشد و در غیر این صورت
ثبوت ولایت او مشخص نیست پس وصی را ولایتی بر صغیر نباشد در نکاح
هر چند موصی نص کند با ایقاع نکاح پس اگر شخص وصی شرعی باشد و موصی وصیت
کرده باشد که فلان دختر مرا بفلان کس نکاح کن و وصی نکاح کند ظاهر قول علامه
آن است که آن دختر بعد از بلوغ مختار است در … عقد … در رضا … این عقد باطل خواهد بود
و هر که شخص … **چهارم** امام و ولایت او مثل ولایت وصی شرعی است که
ولایت او بر صغیر ثابت و مشخص نیست در مجنون با حاجت به نکاح ثابت است
و غیر این چهار کس دیگر را ولایتی در عقد نیست و شخصی که محجور علیه باشد اسراف
باشد او را نکاح جز به … نباشد مگر با … و اگر … نکاح کند جایز نخواهد بود

و … شرعی است

۱۲۶

و بدانکه ولایت با این … مذکور شد … پس بنده را ولایتی
بر فرزند خود نیست خواه فرزند آزاد باشد و خواه بنده و اگر بنده باشد ولایت او مر او را نخواهد بود و …
و … و کافر را ولایتی نخواهد بود **فصل چهارم** در کفائت و همسری میان زن و شوهر است و آن
در نکاح شرط است و مراد برابری در اسلام و دین است نه برابری در نسب و شرف و مال و در …
این باب منقول است که مؤمنان در نکاح مخالفان … کفو نیستند پس نکاح زن …
غیر از مؤمن جایز نیست و مؤمن نکاح هر زن که مؤمنه که خواهد جایز است اما …
و حرام است که مؤمن … نکاح کند زن کافر حربی را … و اما در … زنی … کتابیه
که یهود و نصاری و مجوسیه مختلف است و اقرب آن است که متعه جایز باشد و حرام است نکاح
… آن است که عداوت اهل بیت را اظهار کند … و … کنیز
نکاح کند به عقد دوام و زن حره … آن زن غلامی … جایز است زن بزرگ نسب
مانند هاشمیه و علویه مرد فرومایه نکاح کند همچنین … پسران و مردی که … و اما در
بزرگان نکاح میتوان کرد و در آن خلاف است … اما قدرت مرد در نفقه شرط است و …
که مرد مؤمن زن مؤمنه را نکاح کند **فصل پنجم** در مهر است و در آن چند مسئله است **اول** هر چه که در او
ملکیت صحیح باشد مهر میتوان کرد خواه عین باشد و خواه منفعت مثل تعلیم صنعتی یا …
که شوهر کند یا اینکه شوهر نفس خود را اجاره دهد بزن در مدت معین باشد و مهر او …

نیست و هر چند لو کم باشد جایز است شرط آنکه او را قیمتی باشد و اگر عقد کند بسبب کتابت عبد را
و مهر را تعیین ننماید نصف درهم شرعی از نقره باو بدهند و مهر بسبب تجارت ازین مقدار و مبلغ است
و جایز است که مهر مجهول باشد مانند فلان باغ و فلان ملک و فلان خانه جایز است که بر ما
فی الذمه عقد واقع شود و شرط است که ثبوت مهر مستقر از نفس نکاح باشد چنانکه اگر برای غلام خود
شخصی حره را بخواهد و بهای غلام را مهر او کند پس بعد از دخول غلام مال زن حر میشود و اگر
نکاح کند مهر غلامی یا خانه یا غیر او تجدید نکنند و وصف ننمایند زن را میانه خواهد رسید
مرانکه اعلا نخواهد و ما حواد از خواهد بدهد درجه یا و بدین و اگر شخصی زنی را نکاح کند که
بدهد و بعد راه و بهتر زن شرط کشند لازم میشود و بعد شرط کشند لازم میشود
و اگر زن شرط کند که بعد از عقد چیزی از مهر خود بدهد در لزوم آن خلاف واقع است مکروه است
پیش زن رفتن قبل از ادای تمام مهر یا نصف آن یا هدیه و زن میتواند که پیش از دخول
و مهر گرفتن ابا از اطاعت نماید و نفس خود را تسلیم ننماید و لیکن بعد از دخول هر چند مهر
مخالفت نمیتواند و لیکن بعد از دخول هر چند مهر نگرفته باشد مخالفت نمیتواند و لیکن طلب مهر میتواند
کرد و اگر در ادای مهر مهلت داشته باشد قبل از دخول و بعد از دخول مخالفت نیز نمیتواند کرد
و اگر مهر زن را بدهد و او مخالفت کند او را الزام بتسلیم نفس میتوان کرد و بعد از تسلیم
مهر معجل زن میباید داد که خود را تمکین کند و اگر طفل باشد بعد از آنکه بالغ شود

و اگر

و مهلت ... و غیره شرط نیست **دویم** زوجه مالک صداق میشود بعقد و لیکن
قرار آن بوطی زوج است و بموت یکی از ایشان و بخلوت با زن بدون وطی قرار نمیگیرد و پس
اگر پیش از وطی قرار نمیگیرد و پس اگر پیش از وطی طلاق گوید نصف مهر ساقط میشود
و اگر زوج تمام مهر را داده باشد نصف را باز پس میتواند گرفت **سیم** آنکه شرط کند
در عقد نکاح امر غیر مشروع مثل آنکه زن دیگر نخواهد یا آنکه کنیزی را نکاح نکند یا آنکه او را
منع نکند از بیرون رفتن از خانه یا آنکه پیش ایشان نخوابد و غیر اینها این شرطها باطل است
و عقد بحال خود است و اگر در ضمن عقد شرط کند که بکارت زن را نبرد و وفا بان
لازم است و اگر زوجه بعد از آن رخصت دهد جایز است ازاله بکارت و بعضی گفته اند
این شرطها در نکاح دایم درست نیست و لیکن در نکاح متعه درست است و وفا بان
لازم است و اگر شرط کند که زوجه را از شهر خود بیرون نبرد در لزوم وفا بعدم بیرون بردن خلاف است
و اگر شرط کنند در عقد که اگر از شهر خود بیرون نبرد فلان قدر مهر و اگر بیرون برد فلان قدر
ظاهر انعقاد است و لزوم وفا بشرط و لیکن اگر زوجه از شهر کفار بخواهد برود
واجب نیست اجابت زوج ... و اگر ولی طفلی از برای او زنی بخواهد و پسر توانگر
باشد مهر از مال پسر باید داد و اگر پسر را چیزی نباشد مهر از مال ولی باشد و اگر ولی مهر
را ضامن ... کند ... پسر ... باشد پیش از موت ولی یا بعد از موت ... بیرون

و اما پس اگر دخول مهر تمام بدهد پس بعد از رجوع و قبل از دخول رجوع به مهر نمی‌تواند که طلاق گفت
و هم چنین است اگر زن ابرا کرده باشد مهر را و طلاق گوید پیش از دخول رجوع به نصف مهر
می‌تواند کرد و زن زانیه را مهر نیست اگر زنا کند با او نه آنکه توبه کرده باشد و نکاح کند و اگر شخصی
با اکراه زنا کند او را مهر المثل است **مسئله** اگر زوج و زوجه نزاع و خصومت کنند در قدر مهر یا وصف
یا آنکه مهری که زوج پیش داده مهر بود یا هبه یا آنکه وطی واقع شده یا نشده ... اشهر آنست که
قول زوج است مع یمین با سوگند و بعضی گویند که اگر پیش از دخول باشد ... و در وقوع وطی
نزاع کنند قول زوجه است قول باید کرد و اگر زوج گوید که مهر معلوم و زوجه گوید که نشده است
بعضی قول زوجه است با سوگند قول کرده اند و اگر زوجه دعوی کند که در عقد نکاح ذکر مهر شده و زوج
منکر باشد قول زوج است با سوگند قول کنند و اگر نزاع در جنس مهر باشد مثل آنکه زوجه گوید مثلاً که زوج
گوید مهر در ذمت زوج دارم و زوج منکر باشد و گویند بعضی گویند اگر پیش از دخول
باشد مهر المثل ثابت شود و بعضی گویند در این صورت نیز قول زوج است **قسم دوم** در نکاح
منقطع و در آن چند فصل است **فصل اول** عقد به ایجاب از جانب زن و قبول از جانب مرد است و صیغه
صیغه ایجاب و قبول هر گاه به عربی گویند یا بلفظ انکحت و زوجت و متعت و قبول
در قبلت و رضیت و هم چنین جایز بدان و اگر عربی نتواند گفت و فارسی نیز جایز است
و این نیز ... **مسئله** اگر زن و مرد هر دو خود صیغه گویند زن گوید که زوجتک

نفسی

متعتک یا انکحتک نفسی بمبلغ فلان مدة فلان مرد گوید قبلت التزویج یا قبلت المتعة یا قبلت
النکاح مدة فلان بمبلغ فلان و اگر قبلت تنها گوید جایز است و اگر فارسی گوید زن گوید
متعه دادم نفس خود را از حال تا مدت فلان بمبلغ فلان مرد گوید قبول متعه کردم
بمدت و مبلغ فلان و اگر مرد گوید قبول کردم کافی است و اگر زن خود وکیل کند و وکیل
گوید زن گوید متعت نفسی من فلان ابن فلان بالمدة و المبلغ المذکورین وکیل مرد گوید
قبلت المتعة من فلان ابن فلان بالمبلغ و المدة المذکورین و اگر فارسی گویند زن گوید
که متعه دادم نفس خود را بر موکل تو فلان ابن فلان بمبلغ فلان و بمدت فلان
وکیل مرد گوید قبول متعه کردم بوکالت فلان بمبلغ و بمدت فلان و اگر وکیل
مرد گوید قبول نمودم بوکالت فلان کافی است و اگر زن وکیل تعیین کند مرد خود قبول
کند وکیل زن گوید متعت نفس موکلتی فلانه بنت فلان بمبلغ فلان بمدة فلان
مرد گوید قبلت المتعة بالمبلغ و المدة المعینین و اگر گوید قبلت کافی است و اگر فارسی
گویند وکیل زن گوید که متعه دادم نفس موکله خود فلانه را بمبلغ فلان در مدت
فلان مرد گوید قبول کردم کافی است و اگر زن و مرد هر دو وکیل تعیین کنند وکیل زن گوید
متعت نفس موکلتی موکلک فلانه بنت فلان من موکلک فلان بمبلغ فلان فی المدة
المعینة و اگر گوید قبلت وکالة کافی است و اگر فارسی گوید وکیل زن که متعه دادم

نفس خود را فلانه به وکالتی تو فلان را به مبلغ فلان در مدت فلان و کیل گوید
قبول متعه کردم به وکالت فلان در مدت فلان به مبلغ فلان و اگر گوید قبول کردم به وکالت
فلان **تتمه** و در این صور بگوید قبول [illegible] گویند جایز است مثلاً اگر مرد گوید
که متعه دادی نفس خود را به من در مدت فلان به مبلغ فلان و زن گوید متعه دادم جایز است
و اصح آن است که ایجاب شود و تقدیم ایجاب کرده شود که متعتک [illegible]
الی فلان بمبلغ فلان زن گوید متعتک یا الکنه گوید رضیت او متعتک المدة
المعلوم زن رضیت او متعتک المدة المعلوم زن رضیت یا الکنه گوید **فصل**
در متعاقدان است یعنی طرفین که عقد می کنند و شرط است که هر دو بالغ و عاقل و
مختار باشند چنانکه گذشت در عقد دوام و بعضی گویند که شرط صحت است که متعه مسلمان
یا از اهل کتاب باشد و زن مسلمان [illegible] متعه غیر مسلمان شود و جایز نیست متعه کردن زن
[illegible] و جایز نیست کسی را که زن حره داشته باشد کنیز را
متعه کردن بدون اذن زن و جایز نیست دختر خواهر یا دختر برادر زن [illegible] را
[illegible] و مکروه است متعه به زن زانیه کردن و اگر متعه کند [illegible]
رخصت پدر مکروه است لکن [illegible] و سنت است که زن را که می خواهد متعه کند
از حال سؤال کنند [illegible] **فصل سیم** در مدت است شرط است که معین باشد

تعیین

تعیین کنند به وجهی که احتمال زیاده [illegible] نداشته باشد و از [illegible] جایز نیست
و اگر در عقد ذکر مدت نکنند باطل است و بعضی گویند که اگر مدت ذکر نشود آن عقد دوام می شود
و اگر شرط کند در عقد که وطی یک نوبت یا دو نوبت کند یا مدت منعقد نمی شود و اگر وطی یک مرتبه
یا دو مرتبه بدون تعیین مدت کند منعقد نمی شود عقد و اگر متعه کند مدتی و مدت منقضی شود
و او وطی نکند مهر را باید [illegible] **فصل چهارم** در مهر است و [illegible] است در ذکر آن در
عقد متعه [illegible] ذکر آن عقد باطل است بخلاف نکاح دائم و شرط است که مهر مملوک
باشد و معلوم باشد [illegible] یا وزن یا [illegible] باید که وصف و قدر معین [illegible]
[illegible] دخول کند و زوجه در آن مدت سرکشی نکند تا [illegible] مستحق
اخذ جمیع مهر [illegible] و اگر در بعضی مدت سرکشی کرده باشد به آن نسبت از مهر [illegible]
و اگر [illegible] مدت را ببخشد پیش از دخول زوجه نصف مهر [illegible] و اگر پیش از
دخول ظاهر شود که عقد فاسد بوده یا در عده دیگری یا خواهر زن بوده [illegible] مهر
نباشد و اگر گرفته باشد باز پس باید داد **تتمه** در عقد متعه سنت نیست که گواه [illegible]
بگیرند بخلاف عقد دوام که در آن سنت است مگر آنکه از تهمت ترسند که در آن
[illegible] در متعه سنت است گواه گرفتن [illegible]
مالک جایز نیست [illegible]

مالکه و این ضعیف است و اگر زنی را متعه کرده باشند مدت و خواهند که از وی جدا گردند مدت را بوی
بخشد و از وی متعه کند هر مدت که خواهد قسم سیم در نکاح اما لعین کنیزکان و مباح شدن وطی
کنیزان بسه چیز که ان ملک و عقد و اباحت است و ان در سه فصل مذکور میشود فصل اول
در ملک اما مباح است وطی کنیزان که مالک باشد بر هر قدر که باشد بشرط انکه شریک در ان کنیزک
نباشد پس اگر کنیزی مشترک باشد در میان دو کس هیچ یک از ایشان را وطی ان کنیز
نیست و هر یک شریک مباح شود اگر شریک دیگر حلال کند و بعضی گفته اند که بتحلیل
کنیز مباح نمیشود و جایز است که کسی که کنیزی دارد دیگری را بملکیت کند و اگر دیگری
وطی کند ان دیگر بر او حرام است و جایز است مالک شدن دو خواهر و اگر یکی را
وطی کند ان دیگر حرام گردد مادام که ان خواهر اول در ملکیت او باشد و اگر خواهر او را بیرون کند
از ملکیت او پس حرمت حلال شود و جایز است که پدر و پسر مالک شوند
کنیز موطوءه دیگری را ولیکن هر یک که وطی کرده باشد بر دیگری حرام میشود وطی ان کنیز
او پس پدر کنیز پسر را وطی نمیتواند کرد مگر بعقد نماید یا پسر حلال کند بشرط انکه پسر
وطی نکرده باشد و پسر کنیز پدر را وطی نمیتواند کرد مگر بعقد نماید یا پدر حلال نماید بشرط انکه
پدر وطی نکرده باشد و اگر پسر صغیر باشد کنیزی داشته باشد پدر او را وطی نمیتواند کرد مگر انکه
کنیز را قیمت کنند و بعد از مالکیت وطی نماید و اگر کنیزی خریده شود از جهت کرده وطی

باشد

باشد با او مالک نیز وطی ان جایز نیست پیش از استبرا و استبرا درین حیض است یا گذشتن
چهل و چهار روز از حیض او پس اگر کنیزک را بخرد و او حایض باشد یا انکه از زنی
گیرد یا انکه کنیزک را بخرد و او حایض نباشد یا انکه کنیزک صغیره باشد یا ایسه باشد یا حامله
یا انکه ثقه خبر باستبرا داده باشد شرط نیست فصل دوم در عقد کنیزان و عقد کنیزان خواه دوام
و خواه متعه صحیح است باذن مالک و شرط صحت عقد تخصیص دادن مالک زوج است
پس اگر صحت نکاح کنیز بدهد مالک ان کنیز بهر شخصی را داده باشد هر کدام شوهر او
نمیتواند شد و صحیح نیست عقد نکاح میان خواجه و کنیز بلکه بملکیت وطی او میتواند کرد
و اگر کنیز شخصی را عقد کند و بعد از ان عقد کنیز را مالک شود عقد باطل میشود و وطی بملکیت
مباح شود و جایز نیست وطی غلام به مالکه خود نه بملک و نه بغیر ان و اگر
مالک زوج خود گردد نکاح باطل میشود و بر او حرام میشود و جایز است که مالک کنیز خود را
آزاد نماید و عتق او را مهر او کند و باید که ابتدا بعتق کند پس بگوید
که آزاد کردم تو را و خواستم برای تو و مهر تو ساختم و بعضی گفته اند
که ازادی بعد از تزویج ذکر کند و هر گاه که کنیز خود را عقد نمود و ازادی او
مهر او ساخت و قبل از دخول طلاق گوید رجوع به نصف میکند یا نصف قیمت
نمیتواند کرد بر خلاف غلام باذن مالک زن کند طلاق بدست غلام بود

و مالک را تسلط نیست خواه آنکه زوجه حره باشد یا کنیز غیری و اگر زوجه کنیز مالک باشد
در این صورت اختیار طلاق دارد و مالک نمیرسد که تفریق میان ایشان کند
و این تفریق طلاق نخواهد بود فصل سیم در اباحه کنیزان کنیز خود را با غیر و تحلیل
حلال میشود و آن چنان است که شخصی از راه تحلیل کنیز خود را به غیر بگوید که مباح کردم کنیز
خود را به تو که وطی کنی و مباح میشود کنیز که بعاریه و تحلیل است و بعد از آن اگر مالک کنیز را
هبه یا تسویغ یا تملیک وطی کند یا آنکه تحلیل وا با حر بغیر ایا وطی مباح نشود و یا تعیت
و ظاهر مذهب علمای شیعه آنست که اباحت است و جایز نیست استباحت بحکم از لفظ بحرم
پس اگر شخصی به تفصیل کنیز را مباح کند وطی حرام خواهد بود و اگر وطی را مباح کند
به تفصیل جایز خواهد بود و اگر شخص تحلیل خدمت کنیز کند غیر آن حرام خواهد بود
از تفصیل بغیره و وطی و اگر شخص کنیز خود را تحلیل بغیر کند در وطی از آن فرزندی که
از آن فرزند حر خواهد بود و اگر در تحلیل شرط کند بندگی فرزند در آن حلیت باب دوم
در محرمات یعنی زنانی که حرام است نکاح ایشان و آن حرام دائمی باشد یا غیر دائمی
و سبب حرمت دائمی یا نسبت یا سبب و در آن چند فصل است فصل اول در محرمات
نسبی بدانکه نسب سبب حرمت دائمی میشود در غیر زنا که اکثر علما و عمه و خاله
و خاله و حرام بود بر مرد بحث کنیم اول مادر هر چند علا شود پس هر زنی که نسب

او

او با او رسد حرام است دوم دختر هر چند نازل شود پس هر زنی که نسبت او با او برسد حرام است
سیم خواهر هر جهت باشد چهارم دختران خواهر و هر زنی که نسب او بخواهر رسد پنجم دختران برادر و هر زنی که نسب
او به برادر رسد ششم عمه و عمه پدر و عمه جد و هر چند بالا رود هفتم خاله مانند عمه است و هر زنی حرام است
نسب ایشان از جهت اعمال که آن پدر راست و هر عمویی که نسب زن با ایشان رسد و خواهر است و هر عمویی که
نسب او به برادر رسد و خواهر و هر عمویی که نسب او بخواهر رسد و عم و عم پدر و عمه جد و خال
پدر و خال جد تتمه نسبی که سبب حرمت میشود اعم از آن است که نکاح صحیح باشد یا وطی شبهه
یا زنا شرعا معتبر نیست و موجب میراث نمیشود و اگر کسی را دختری بزاید از زنا باید حرام بود
بر وی و بر پسری که از زنا هم زاییده است حرام است برادر وطی او را اگرچه شرعا این نسب اعتبار
ندارد و بآن میراث ثابت نمیشود فصل دوم در محرمات رضاعی است یعنی زنانی که بسبب شیر
خوردن حرام میشوند بدانکه هر زنی که حرام است بسبب نسب شیر او حرام میشود بسبب رضاع
و مخصوص نیست مادر رضاعی بزنی که طفل را خود شیر داده باشد بلکه هر زنی که ترا شیر داده و هر
زنی که نسب شیر دهنده به او میرسد یا آنکه شیر داده باشد کسی را که نسب تو با او میرسد
از جمله زن آن زن که ترا شیر داده مادر است و خواهر شیر دهنده خاله است و برادر او خال است
و خواهران رضاعی مانند خواهران نسبی‌اند پس هر که با مادر و خواهر و دختر
و عمه و خاله رضاعی ... ولیکن ایشان بسبب میراث نمیشود تتمه شرایط رضاع

که سبب حرمت میشود پنج است اول آنکه شیر از نکاح صحیح باشد پس اگر زنا زد شیر او سبب
حملی یا آنکه از شبهه او از زنا باشد شیر او سبب حرمت نشود و اما شبهه آنست که بسبب وطی شبهه شود
دوم حکم نکاح صحیح دارد دوم مقدار شیری که سبب حرمت شود و آن شیر خوردن طفل است یک شبانروز
تمام یا بمقداری که گوشت برویاند و استخوان را محکم کند یا آنکه پانزده مرتبه رضاع داده
شود و طفل در هر مرتبه گفته‌اند و قدر هر رضاعی آنست که در عرف گویند از شیر سیر شد و شرط
گفته‌اند که پانزده مرتبه پی در پی باشد یا آنکه در میان نه دیگر شیر دهد نباشد و شرط است که از
پستان شیر خورده نه آنکه در ظرفی کنند و او آن شیر دهند و شرط است که شیر را خالص خورده
نه آنکه طفل در دهن چیزی داشته باشد و شیر با آن آمیخته شود و بعضی طفل خورده سیم آنکه زن
مرضعه زنده باشد در وقت شیر دادن پس اگر طفل در وقت رضاع یا در بعضی از مدت
رضاع از پستان مرده شیر خورده سبب حرمت نخواهد شد چهارم آنکه طفل پیش از آنکه دو سال
تمام شود شیر خورد پس اگر عدد شیر را بعد از دو سال تمام کند سبب حرمت نمیشود هرچند بیش
از آنکه از دو سال تمام شود یا نا شیر خورده باشد و بعضی گفته‌اند که طفل زن مرضعه نیز باید
که دو سال باشد پنجم آنکه شیر از آن یک شوهر باشد پس اگر پیش از تمامی عدد شیر خوردن
زن مطلقه شود و شوهر دیگر کند و از شیر او عدد شیر تمام کند سبب حرمت نمیشود هرچند بیک
دو شیر دهد اگر که باشد و شیر زن دیگر نخورده باشد فصل سیم در محرمات بسبب مصاهرت و آن

بدانکه نیز انداند که بسبب عقد و وطی با زن دختر آن حرام میشود هر که وطی کند زنی را بعقد
نکاح دائمی صحیح یا بشبهه یا بملک حرام میشود بر او مادر آن زن و جده او هرچند بالا رود و دختر
او تا او دخول داشته باشد پس اگر پیش از وطی میان ایشان جدائی شود جایز باشد نکاح آن
و اگر چه او را وطی کرده باشد و هر کس نکاح کند زنی را و اگر چه وطی نکرده باشد حرام میشود آن زن
بر پدر آن کس و جد او هرچند که بالا رود و بر پسر او و پسر پسر او هرچند نازل شود و اگر کسی با زنی
زنا کند مادر آن زن و دختر آن زن بر او حرام نمیشود اگر چه زنا مقدم بر نکاح باشد مگر آنکه زنا
کند بعمه یا خاله خود که دختر ایشان حرام دائمی شود اگر چه زنا پیش از نکاح باشد و اگر با زنی وطی
کند او را به شبهه باشد بر کسی دراو ... آن او را بر پدر و پسر او حرام است و اگر کسی
زنی را زنا کند در حرمت او بر پدر یا پسر او خلاف است و اگر کسی با خواهر زن خود
کند نکاح باطل است و اگر برادر و پسر کسی با او ... ایشان حرام است و اگر کسی
خواهر کنیز ... بملکیت ... بتزویج کنیز را او حرام است تا خواهر در نکاح او است
و بعد از طلاق حلال است و اگر ... خواهر را بملکیت ... جمع نماید و ... حرام میشود و ...
و هیچ ... که ... بعقد ... بملکیت ... نماید و هیچ ...
او وطی ... فصل چهارم در محرمات بسبب کفر است بدانکه کافران
دو قسمند کتابی و حربی و کافر کتابی آنهااند که کتاب ... داشته باشند ...

مانند نصاری و یهودان و گبران و کافر حربی این است بر مسلمان حرام است هر زن حربیه وطی
او بعقد دوام و متعه و ملک یمین مطلقا حلال نیست و در زن کتابیه مختلف است اقرب منع است از
عقد منقطع و ملک یمین است و اگر زوج زن کتابیه مسلمان شود نکاح ایشان باقی است هرچند دخول
کرده باشد و اگر زوجه مجوسی یا کتابیه مسلمان شود اگر دخول واقع نشده است عقد باطل شود و مهر نیست
و اگر بعد از دخول باشد تا انقضای عده صبر کنند اگر پیش از انقضای عده زوج مسلمان شود عقد باقی است
و الا باطل است و مهر مسمی باید گرفت و اگر یکی از زوج و زوجه مرتد شود پیش از دخول
عقد فسخ شود فی الحال پس اگر زوج مرتد شده باشد بر او نصف مهر باشد و الا چیزی نباشد
و بعد از دخول زوجه را رسد تمامی مهر پس اگر زوج مرتد شده باشد و مسلمان فطری بوده
فی الحال نکاح فسخ شود و اگر فطری نبوده یا آنکه زوجه مرتد شده موقوف باشد تا آنکه عده بگذرد
اگر در عده توبه کنند نکاح باقی باشد والله تعالی اعلم فصل پنجم در بیان اسباب حرمت است
و آن شش است اول لعان و ظهار است که لعان کند با زوجه خود حرام میشود زوجه بر او
دوم زنا و لواط است هر که زنا کند با زن شوهردار یا زنی که در عده رجعیه باشد حرام شود
آن زن بر او همیشه و اگر آن زن شوهر نداشته باشد و در عده رجعیه نباشد حرام نشود و اگر در عده
بائن باشد و هر که زنا کند با عمه و خاله خود حرام شود بر او دختران او همیشه مگر آنکه زنا بعد
از نکاح دختران باشد و هر که لواط کند با پسری یا مردی و او را ایقاب کند حرام شود بر او مادر

بلم

و خواهر و دختر او همیشه و اگر لواط کند بعد از نکاح حرام نشود و ایقاب خود بعض حشفه است
و بسبب لواط بر مفعول کسی حرام نمیشود سیم هر که احرام بسته باشد و نکاح کند زنی را و دانسته باشد
که حرام است حرام شود آن زن بر او همیشه و اگر چه دخول نکرده باشد و اگر ندانسته که آن حرام است
آن عقد باطل شود و جایز است او را بعد از بیرون آمدن از احرام نکاح کند و اگر دخول کند
بعضی گفته اند که حرمت ابدی باشد چهارم طلاق است هر که طلاق گوید زنی را سه مرتبه حرام
شود بر او تا دیگری او را نکاح کند و اگر بعد از نکاح طلاق دهد بر او جایز است دیگر مرتبه
نکاح کردن و کنیز بدو طلاق حرام میشود و اگر زن را نه بار طلاق عدی گوید که نکاح کرده باشد
او را دو مرد در میانه حرام ابدی شود آن زن بر آن مرد پنجم تمام شدن عدد است هر حری که
نکاح کند بعقد دوام چهار حره یا دو حره و دو کنیز را حرام شود بر او زیاده بر آن بعقد دوام و اگر یکی
از ایشان بمیرد یا طلاق دهد و عده تمام شود ششم عقد زن بر زوجه است هر که زوجه حره داشته باشد و اگر با او
حره کنیز را نکاح کند باطل باشد و بعضی گفته اند که موقوف باشد و حره مختار است که فسخ آن عقد
کند یا بگذارد و اگر کسی زوجه کنیز داشته باشد جایز است او را نکاح حره پس اگر حره ندانسته
که او را زوجه کنیز هست او را رسد فسخ نکاح خود نه نکاح کنیز و اگر حره و امه را بیک عقد
عقد کنند نکاح حره صحیح باشد نه نکاح امه و بعضی گفته اند نکاح امه موقوف باشد بر اجازت حره
و آن چیزی که موجب خیار در نکاح میشود و آن دو قسم است اول عیب است و عیب مردان

دیوانه و خصیه کشیده بودن و مجبوب یعنی ذکر بریده بودن و عنه یعنی عنین بودن و عاجز بودن
جماع از وطی بسبب ضعف آلت و عیب زنان هفت است مجنون و جذام و برص و قرن
یعنی گوشتی زیاده در رحم و استخوان که مانع است و حکم قرن داده و رتق و آن آنست که فرج
ایشان گوشت داشته باشد که ذکر در آن نرود و مانع وطی باشد و [illegible]
زن یکی زاده و افضا و آن یکی شدن راه حیض و بول است و بعضی گفته‌اند یکی شدن مخرج بول
و غایط است و عمی است و عرج یعنی لنگی آشکارا هر مرتبه باشد که از قعود عاجز باشد دوم تدلیس
و آن پوشیدن عیب است و ظاهر ساختن صفات خوب و فرق میان عیب و تدلیس آنست
که در عیب خیار ثابت شود هرچند شرط نکرده باشد پس اگر زنی را نکاح کند بر آنکه حره است
و ظاهر شود که کنیز است زوج را فسخ رسد **باب سیم** در صید یعنی شکار کردن و آن چند فصل است
فصل اول در آلت جایز است شکار کردن بهر آلتی که باشد از تیر و شمشیر و نیزه و کمان گروهه
و تفنگ و دام و غیره و حیوانات چون سگ و یوز و باز و چرغ و شاهین و غیر اینها و چون
حیوانی بیکی از اینها شکار کرده شود و او را بر قرار حیات دریابند واجب است کشتن او و اگر
آلت او را کشته باشد حرام نشود مگر آنکه سگ او را کشته یا آلت مانند تیر و شمشیر و مانند آن
او را کشته و امور شکار سگ معلوم شده باشد که هرگاه او را براند برود و هرگاه باز دارد باز ایستد
و آنکه شکار کرد مثل عادت او باشد پس اگر نادرا از صید بخورد و ما [illegible]

بیان

با شد یا آنکه از بار دوش نادر ایستد از آهوی وحشی پرون نیز هم **فصل دوم** در شکار سگ شکار
سگ معلم که کشته باشد حلال است به نه شرط **اول** آنکه او را بگزد و جراحت باشد پس اگر شکار
بسبب رنج و خستگی که به او رسیده و بمیرد حرام خواهد بود **دوم** آنکه کسی او را فرستد پس اگر سگ خود
صید را بگیرد و بکشد حلال نباشد **سیوم** آنکه سگ را مسلمان فرستد یا عاقل و مسلمان یا حکم مسلمان
باشد هم چه کودک باتمیز پس اگر کافر یا دیوانه او را فرستد و آن سگ صید را بکشد حلال
نباشد و اگر هر یک از مسلمان و کافر سگی را فرستد و هر دو صید را بکشند حرام باشد و هم حکمش است
هرگاه یک سگ را فرستد و دیگری تیر انداخته یا هر دو تیر انداختند و هر دو صید کشته شود هرگاه
سگ و تیر مسلمان بیشتر باشد حلال باشد **پنجم** آنکه کسی که سگ را می‌فرستد در حین فرستادن
نام خدا ببرد پس اگر عمداً ترک کند صید حرام باشد و اگر فراموش کند حلال باشد و اگر یک
سگ را فرستد و دیگری تسمیه گوید جایز نباشد و شرط است که نام خدا را بقصد بگوید مثل بسم الله
و الله اکبر و سبحان الله **ششم** آنکه صید بجراحت بمیرد پس اگر از او جراحت حیوانی دیگر او
باشد یا آنکه از کار بیفتد و بمیرد حلال باشد **هفتم** آنکه شکار از چشم پنهان نشود پس اگر صید
پنهان گردد که از نظر بیفتد و بمیرد حرام باشد خواه آنکه سگ بر سر او ایستاده باشد یا نه **هشتم**
آنکه صید را نیابد که او را حیات مستقره باشد پس اگر او را بیابد و دریابد که حیات
مستقره داشته باشد واجب است که او را سر ببرد **نهم** آنکه صید سرکش باشد [illegible]

سیم آنکه فرستادن سگ از جهت صید کرده باشد
پس اگر سگ را بفرستد [illegible]
حرام است و اگر صید حلال بنده [illegible]
حلال باشد و اگر قصد صید [illegible]
کند و سگ غیر آن گیرد [illegible]
صید بزرگ گیرد [illegible]
[illegible]
حلال
صح

وحشی نشود و نتواند گریخت پس اگر کشت حیوانی غیر سرکش را بکشد حرام باشد فصل در شرایط صید به
تیر و مانند آن او را بکشد و آن حلال میشود به نه شرط اول آنکه آلت تیر باشد که بدراند یا تیزی
یا در آن آلت آهنی باشد دویم آنکه قصد صید کردن است بصید کند پس اگر تیر یا شمشیر از کسی افتد
و صید را جراحت کند و بکشد حلال نباشد سیم آنکه قصد صید کند پس اگر قصد تیر اندازی کند
نه بصید و صیدی را بکشد آن کشته حلال نباشد و چنین است اگر قصد خوک کند و بر آهو خورد
چهارم آنکه نام خدا بگوید در حالت تیر انداختن یا بعد از آن پس اگر عمدا ترک کند حرام باشد پنجم
آنکه تیرانداز عاقل و مسلمان باشد چنانچه گذشت ششم آنکه صید بجراحت تیر بمیرد بر جا
که باشد و لازم نیست که بر حق باشد هفتم آنکه از چشم پنهان نشود هشتم آنکه صید کسی با حیات
مستقر که هر گاه با حیات مستقر یابد او را واجب است سر بریدن نهم آنکه صید سرکش
باشد و اگر چه بسا ایشان که ... و اگر حیوانی غیر سرکش تیر انداخت حلال نباشد الا آنکه
سر ببرد تتمه بدانکه ... است در ... حیوانات وحشی و مرغان را صید نمودن و جز ...
از آنچه ... و ماهی را در روز جمعه پیش از نماز صید کردن و حرام است صید کردن ...
مقصود به از دام و تیر و شمشیر و ... و غیر اینها و لیکن صید حرام نیست و مالک ...
نه صاحب آلت فصل در احکام صید و مالک صید میشود بچند چیز اول صید کسی را بدست ...
در آوردن دویم جراحت کردن که از رفتن و پریدن باز دارد سیم اخذ دل صید ...

او

با دام و غیره چهارم اگر وحشی حیوان او را مثل بست دیگر غیر اینها چنانچه صید را از سرکشی باز دارد و اگر
نگاه داشته باشد و اگر گریزد از او بگیرد بعضی ... باب چهارم در ذبح یعنی کشتار و در آن دو فصلست فصل اول
در ارکان سر بریدن و آن چهار است اول ذابح است یعنی کسی که میبرد و شرط است در او عقیده اسلام
پس ذبیحه کافر روا نیست و کودک که تمیز ندارد حلال نباشد و ذبیحه کودک با تمیز حلال است
دویم مذبوح است یعنی کشته حیوان و آن هر حیوانیست که تذکیه در او تواند شد و سزاوار تذکیه
باشد و آن هر حیوانیست که بعد از ذبح طاهر شود پس نجس العین تذکیه در او نمیشود و در تذکیه
آدمی و سباع و مسوخات دو قول است و در اینکه ده وحشت بمجرد تذکیه پاک میشود یا آنکه
دباغت شرط است باز دو قول است سیم آلت و شرط است که آنکه بران میکشد آهن
باشد با قدرت و اگر قدرت بر آهن نداشته باشد بعضی تجویز بغیر آهن کرده اند چهارم کیفیت
سر بریدن است و در آن چند چیز است اول آنکه مجری طعام ... است یا حلقوم که مجری مری که
هوا و نفس کشیدن است یا و دجین که دو رشته رگ میگویند در دو طرف حلقوم است تمام
بریده شود دویم رو بقبله بودن در سر بریدن حیوانات و نحر شترست الا سیم نام خدا بگوید
بتعظیم در حالت کشتن چهارم آنکه شتر را نحر کنند و حیوانات دیگر را سر ببرند و نحر عبارت
کردیست که در میان گودی سینه شتر میزنند نحو کارد یا غیر آن پنجم آنکه تا کار
بریدن را تمام نکند که دلالت بر حیات کند و خون معتدل بیرون نیاید نشستن ...

واگر ان مرد مسلمان نباشد حرام است **فصل دوم** در احکام است جایز است شراء هر گوشتی که در بازار مسلمانان
یا در دست مسلمانان باشد و شرط نیست سؤال کردن و مکروه است کشتن حیوانات در شب و پیش از
زوال روز جمعه و ذبح نمودن حیوان مکروه است در حالتی که حیوان دیگر نگاه کند و بعضی حرام است
سر گوسفند را جدا کردن و پوست کندن و بعضی حیوان جدا کردن پیش از انکه سرد شود **باب پنجم**
در اطعمه و اشربه یعنی در احکام طعامها و ابها و ان دو قسم است **قسم اول** احکام طعام و شراب است
در حالت اختیار نه در حال ضرورت است **فصل اول** در حیوانات خشکی است و حلال است شتر
و گاو و گوسفند از حیوانات انسی و گاو کوهی و بز کوهی و اهو و خر گور از حیوانات وحشی
و مکروه است اسب و استر و در استر کراهت بیشتر است از اسب و کراهت خر بیشتر است
از استر و حرام است سگ و گربه و خوک و جمیع درندها و ان هر حیوانی است که او را نیش
باشد مثل شیر و پلنگ و یوز و گرگ و غیر اینها و تمامی حشرات مثل مار و کژدم و خرگوش و روبه
و سمور و سنجاب و غیر اینها **فصل دوم** در مرغان و حرام است از مرغان هر چه چنگال داشته باشد
و ان مثل باز و چرغ و غیر اینها و هر مرغی که در حالت پریدن پر زدن او بیشتر از
بال زدن باشد و هر مرغی که در شکم سنگدان و دانه دان و بر پای خار بزرگ که نداشته باشد حلال است
کبوتر و قمری و دراج و کبک و تیهو و صعوه و دو مرغ خانگی و گنجشک و هر مرغی که در حالت
پریدن پر زدن او بیشتر از پروازش و پیش او باشد یا برابر با انکه سنگدان داشته باشد

یا دانه

یا دانه دان یا خار بزرگ که بر پای او باشد و مکروه است فاخته و چکاوک و هدهد و زاغ و غراب
بنا بر اکثر فقها و مرغان ابی حکم مرغان خانگی دارند در حلیت و حرمت با بودن سنگدان و چینه دان
و پشت **فصل سوم** در حیوانات ابی و حیوانات ابی تمام حرام است بغیر ماهی که فلس داشته
و حرام است ماهی که روی در اب افتاده باشد و معلوم نباشد که در بیرون اب مرده
یا در اب و بعضی گفته اند که اگر مشتبه شود که ماهی کشته است یا در اب مرده است او را
در اب بیندازند اگر بر پشت افتد حرام است و اگر بر روی افتد حلال است و اگر ماهی در
شکم ماهی کشته باشد حلال است بنا بر اکثر و حرام است بنا بر بعضی **فصل چهارم** در چیزهایی که روا نباشد
باشد حرام است هر چه مستی اورد مثل خمر و نبیذ و غیر اینها و شیره انگور بعد از جوش و پیش
از رفتن دو ربع ان و حلال است خونی که در گوشت باز میماند بعد از کشتن حیوان و حرام است
خون و زهره و شیر ماده حیوان حرام است و جمیع ... حرام است الا بول شتر
که از برای شفا بخورند و حرام است هر چه نجس است یا انکه نجس شود بملاقات نجسی دیگر
و حرام است ... ... و اب دهن و اب ... و اگر به
پاک باشد و غیر اینها و بعضی گفته اند که اب دهن زن و دختر حلال است و حرام است
خاک و ... کشنده و اما انگور ... و ... و غیر اینها ... حلال
هم ... حرام است ... ... تربت امام حسین ع بقصد ... بقصد شفا و ...

از برای نفع مسلم بر حیوانات ذبح حیوان است در حلیه و رحمت [illegible] است **فصل دوم** حرام است از گوسفند ذبح شده پانزده چیز

اول قضیب ۲ فرج ۳ خصیتین ۴ سپرز ۵ خون ۶ سرگین ۷ مثانه ۸ زهره ۹ بچه دان

۱۰ مغز حرام پشت ۱۱ دو پی زرد که از گردن تا دم در پشت [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۳ غدد ۱۴ حدقه چشم [illegible]

[illegible] است که در مغز سر می‌باشد و سخت است و اندکی بزرگ تر است ۱۵ ذات الاشاجع و مکروه است رگ

و همچنین گوشه دل و حرام است گوشتی که با سپرز بریان کرده باشند اگر سپرز [illegible] بالای آن باشد و گوشت در زیر آن

و اگر گوشت بر بالای سپرز بود یا سوراخ نکرده باشند حرام نباشد و مباح است [illegible] و استعمال کردن

از حیوانات [illegible] در آن [illegible] مانند [illegible] پشم [illegible] به شرط آنکه ببرند یا [illegible]

[illegible] که [illegible] **قسم دوم** در [illegible]

اضطرار است و مضطر کسی است که طعام [illegible] بسبب نخوردن [illegible] از تلف نفس یا [illegible]

یا دراز کشیدن [illegible] یا از ضعف [illegible] از [illegible]

هلاک [illegible] یا از [illegible] خوردن [illegible] مباح [illegible]

[illegible] حرام است [illegible] خوردن [illegible]

شراب [illegible] در حالت شرب [illegible] در حالت شرب [illegible]

که [illegible] خوردن [illegible] **باب ششم** در [illegible] است و آن [illegible]

[illegible] **فصل اول** در آداب طعام خوردن [illegible] است که [illegible] از طعام [illegible]

[illegible]

نقلست روایت است که امام [illegible] بدست [illegible] طعام از برکت حال [illegible] بعد از خوردن

سیر شود [illegible] و بدست [illegible] خشک نمایند و در نوبت [illegible] صاحب طعام دست بشوید و بعد از آن

کسی که بر دست راست [illegible] و در نوبت [illegible] کسی که بر دست چپ است و در ابتدا

خوردن بگوید الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا وایدنا وآوانا وانعم علینا وافضل

الحمد لله الذی یطعم ولا یطعم و بدست راست خوردن و به سه انگشت خوردن و در

خوردن [illegible] صاحب طعام [illegible] کند و مکروه است تکیه کردن [illegible]

[illegible] و بدست چپ [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] نفس [illegible] مکروه است که [illegible] آب [illegible]

[illegible] خوردن [illegible] گوشت خوردن [illegible] گوشت خوردن [illegible] روز [illegible]

و سنت است که [illegible] گوشت نخورد و سنت است که بعد از گوشت خوردن [illegible]

[illegible] راست [illegible] سنت است که ابتدا [illegible] کند

[illegible] و بعضی گفته اند [illegible] **فصل دوم** در بعضی آداب و سنت است که [illegible]

[illegible] بگوید الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی واتجمل به فی الناس

[illegible] پوشیدن [illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]

[illegible] است [illegible] بگوید اللهم انی اسئلک بحق محمد وآل محمد

وان تجعل النور في بصري والبصيرة في ديني واليقين في قلبي والاخلاص
في عملي والسلامة في نفسي والسعة في رزقي والشكر لك ابدا ما ابقيتني
و چون روغن مالد بگوید اللهم اني اسئلك الزين والزينة واعوذ بك من الشين
والشنآن في الدنيا والآخرة و چون دستار بندد بگوید اللهم سومني بسيماء الايمان
وتوجني بتاج الكرامة وقلدني حبل الاسلام ولا تخلع ربقة الايمان
من عنقي و چون موزه پوشد این دعا را بخواند بسم الله اللهم صل على محمد وآل
محمد وادخل قدمي في الدنيا والآخرة وثبتهما على الصراط يوم تزل فيه
الاقدام فصل سیم در آداب حمام رفتن که چون جامه از بدن بیرون کند بگوید اللهم انزع
عني ربقة النفاق وثبتني على الايمان و چون بخانه اول درآید بگوید اللهم اني اعوذ بك
من شر نفسي واستعيذ بك من اذاه و چون بخانه دوم درآید بگوید اللهم اذهب عني
الرجس وطهر قلبي و بعد از آن آب گرم بگیرد و بر سر ریزد و تا توانند نگذارد که آب سر جسدي
پاک شود و بعد از آن ... و چون بخانه سیم درآید بگوید نعوذ بالله من النار ونسأله الجنة و باید
احتیاط کند از آب سرد و خوردن آب سرد بر بدن نریزد که موجب ضعف بدن است و چون
بیرون آید از حمام بر قدم ریزد که درد را از بدن بیرون کند و چون جامه بیرون آید و جامه پوشد
بگوید اللهم البسني التقوى وجنبني الردى و چون سر تراشد این دعا بخواند بسم الله

و بالله

و بالله وعلى ملة رسول الله صلى الله عليه وآله اللهم اعطني بكل شعرة نورا
يوم القيمة و چون فارغ شود بگوید اللهم زينني بالتقوى وجنبني الردى و چون نوره
کشد ... بگوید اللهم ارحم سليمان بن داود كما امرنا بالنورة
و چون آینه در دست بگیرد بگوید اللهم كما حسنت خلقي فحسن خلقي فصل چهارم در آداب عروسی و تزویج
منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله به امیرالمؤمنین گفت که یا علی چون عروس بخانه تو آید کفش
موزه او را بیرون کن و پاهای او را بشوی و آب را از در خانه تا آخر خانه بریز که حق تعالی هفتاد هزار نوع فقر
از خانه بیرون برد و هفتاد هزار نوع برکت داخل کند و هفتاد هزار نوع رحمت بر سر عروس
فرود آورد تا برکت او بتمام خانه تو رسد و آن عروس را از چهار چیز در هفت روز در
خانه منع کن از خوردن شیر و سرکه و گشنیز و سیب ترش حضرت امیر گفت یا رسول الله
چرا منع کنم از اینها فرمود که رحم از این چهار چیز سرد میشود و فرزند نمی‌آورد و حصیری
که در گوشه خانه افکنده باشد بهتر است از زنی که فرزند نیاورد یا علی جماع مکن با زن در اول
ماه و میان ماه و آخر ماه یا علی جماع مکن بعد از وقت پیشین که فرزند احول میشود و شیطان
باحول فرزند شاد میشود یا علی سخن مگو در وقت جماع که اگر فرزندی بهم رسد بیم آن است که گنگ باشد
و باید که نظر نکند هیچ کس بفرج زن که موجب کوری فرزند است یا علی جماع مکن با زن بشهوت
زن دیگر که میترسم که فرزند مخنث یا دیوانه شود یا علی جماع مکن با زن در حالی که ...

هر روز یک جزو از استعمال میکند که روح ... باشد و بتوفیق و ملاق الکاید یا علی جماع مکن
ایستاده که ... است و هر فرزند شود ... در جامه خواب یا علی جماع مکن در شب عید فطر
که فرزند بدکردار شود یا علی جماع مکن در شب عید قربان که فرزند شش انگشت و چهار شنبه یا علی
یا علی جماع مکن در زیر درخت میوه دار که فرزند قتال شود یا علی جماع مکن در آفتاب ... و در آفتاب
که فرزند همیشه در مشقت باشد و فقیر یا علی جماع مکن میان بانگ نماز و قامت که فرزند خونریز
باشد بخون ریختن یا علی ... زن ... باشد جماع مکن الا با وضو که فرزند ... و کور دل
یا علی جماع مکن در نصف شعبان که فرزند شوم ... شود یا علی جماع مکن ... دو روز ... مانند ...
که فرزند [illegible] شود یا محمد ظالم یا علی جماع مکن بر پشت بام که فرزند منافق باشد یا علی ... که خواهی
سفر روی در آن شب جماع مکن که فرزند مال شود با ... یا علی در شب دوشنبه جماع
کن که فرزند حافظ کلام الله باشد و راضی ... بدانچه حق تعالی داده باشد یا علی جماع در شب سه شنبه که
فرزند که پیدا شود شهادت روزی وی شود بعد از آنکه گفته باشد لا اله الا الله محمد رسول الله ...
او ... رحیم دل بخشنده ... پاک زبان از غیبت و دروغ و بهتان ... یا علی اگر جماع
کنی در شب پنجشنبه فرزند حاکم باشد یا علی اگر جماع کنی در وقت پیشین پنجشنبه فرزند ... باشد
و ... روزی وی باشد و شیطان ... تا پیر شود و اگر جماع کنی
در شب جمعه فرزند خطیب و فصیح و تیز زبان باشد و اگر جماع کنی در شب جمعه بعد از عشا امید

ابدال

ابدال شود یا علی جماع مکن در ساعت ... که فرزند ساحر باشد و دنیا را بر آخرت گزیند یا علی این
وصیت یاد گیر چنانچه من از جبرئیل یاد گرفتم و امام جعفر صادق ع فرمود که جماع مکنید ...
و پیغمبر ص فرمود که هر زن از حیض ... که کسی بجای او نشیند ... بجای او خشک شود
و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر زن بخانه تو ... در ... بسم الله کن
و این دعا بخوان اللهم بامانتک اخذتها و بکلماتک استحللت فرجها فان قضیت لی
ولدا فاجعله سویا مبارکا ولا تجعل للشیطان شرکا ولا نصیبا فصل پنجم در عقیقه
و عقیقه فرزندان پیغمبر ص فرمود که ... گوسفند است ... زنان را
و منقول است که هفتم فرزندان در روز هفتم ... تا ... پس ... که ...
از آنکه ... بکنند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر کس در قیامت ...
عقیقه کند و عقیقه از قربانی واجب تر است ... آنحضرت آمده گفت ...
بروم عقیقه ... که عقیقه از ... که عقیقه ...
بر هر کسی که ... اگر ... باشد در آن وقت ... و اگر ... بر او ...
و اگر عقیقه ... دادو ... از عقیقه ... و از آنحضرت ... کند
از ... عقیقه ... نام فرزند ...
او را ... در روز هفتم ... و اگر فرزند ...

کشند نر باشند و اگر دختر باشند گوسفند ماده کشند و فرزند را آنکه که بیا نشده چهار یک تا یک بدهند
و اگر قابله نباشد مادر بهر کس که خواهد بدهد و از باقی طعام نماید و در نقل از مسلمانان ناپخته
منقول است که بدر و مادر او از عقیقه نخورند و امام محمد باقر ع فرموده که طفل فرزند مرده را آب
فرات در دهن او کنند و در گوش راست او بانگ نماز کنند و در گوش چپ قامت
و در روز هفتم نام او نهند پس بوزن موی سر او نقره تصدق کنند و گوسفند ذبح کنند بگویند
بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ اِیمَانًا بِاللّٰهِ وَثَنَاءً عَلٰی رَسُولِ اللّٰهِ وَشُکْرًا
عَلٰی رِزْقِ اللّٰهِ وَعَظَمَةً بِاَمْرِ اللّٰهِ وَمَعْرِفَةً بِفَضْلِهِ عَلَیْنَا اَهْلَ الْبَیْتِ و از زوج
سر بگویند اَللّٰهُمَّ اَنْتَ وَهَبْتَ لَنَا ذَکَرًا وَاَنْتَ اَعْلَمُ بِمَا وَهَبْتَ وَمِنْکَ مَا
اَعْطَیْتَ وَلَکَ مَا صَنَعْتَ فَتَقَبَّلْهُ مِنَّا عَلٰی سُنَّتِکَ وَسُنَّةِ رَسُولِکَ صَلَّی
اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَاخْسَاْ عَنَّا الشَّیْطَانَ الرَّجِیمَ لَکَ سُفِکَتِ الدِّمَاءُ لَا شَرِیکَ
لَکَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ امام جعفر صادق ع فرموده که پیغمبر عقیقه فرموده جهت
امام حسن و امام حسین ع بیک گوسفند در روز هفتم و [illegible] انلا ازیکه [illegible] عبد الله [illegible]
ان [illegible] شده و [illegible] و باب و [illegible] و [illegible] [illegible]
سنت است که زعفران بسر فرزند بمالند و منقول است که پیغمبر ص فرمود که ای فاطمه گوش
حسن و حسین را سوراخ کن بخلاف یهود و تعالی ابی جعفر سؤال کرد از امام محمد ع از [illegible]

کم دو دو

که در روز هفتم سر او را بتراشند جواب فرمود که چه حکمت روز هفتم سر تراشیدن است
امام جعفر صادق ع فرمود باید که طفل فرزند از پلیدی که در رحم مادر بوده او را هست پاک گردد
آب بستان و امیر المؤمنین ع فرموده که اقرب خرما در دهان که پیغمبر ص با امام حسن و امام حسین صلوات
فصل ششم
الله علیهم نمود در اختیار روزها از حضرت امام جعفر الصادق ع منقول است که اول روز
از ماه مبارک است و خاصه جهت داده از برای ملاقات کردن با امرا و طلب حاجتهای نحو
و خرید و فروخت کردن و زراعت و سفر کردن دویم خاصیت داده از برای سفر و طلب
حاجتها سیم بد است هیچ خاصیت نداده از برای هیچ کار چهارم خاصیت داده از برای
خوابیدن و [illegible] است از برای سفر پنجم بد است و نحس است ششم مبارک است خاصیت
داده از برای نکاح و طلب کردن حاجتها هفتم مبارک است و هیچ کار خاصیت داده از برای
هر چیز که خواهی بکن برای هشتم خاصیت داده از برای هر حاجت بغیر سفر نهم مبارک است
خاصیت داده از برای هر چیزی که خواهد هر کسی که سفر کند در این روز [illegible] مال
در آن سفر خیر بیند دهم خاصیت داده از برای هر حاجت و ملاقات با سلطان
و کسی که در این روز از سلطان گریخته باشد و کسی را که در این روز چیزی گم شود باید
و این روز نیک است از برای خرید و فروخت و کسی که در این روز [illegible]
وارد [illegible] حاجتها را برای سفر غیر از ملاقات با سلطان و اگر در این روز از [illegible] بیرون [illegible]

نیک است یازدهم نیک است از برای خرید و فروخت دوازدهم درین روز مبارک است پس
طلب کنند درین روز حاجتهای خود را و سعی کنند در آن بتحقیق که حاجت شود سیزدهم نحس است
حذر کنید درین روز از همه عملها چهاردهم خوب است از برای حاجت خواستن و از برای
هر کاری پانزدهم صالح است و از برای هر حاجت که خواهید پس طلب کنید درین روز
حاجتهای خویش زیرا که حاجت برآید شانزدهم بد و مذموم است از برای هر چیز هفدهم طلب کنید
درین روز هر چیز که خواهید و اقدام کنید در خرید و فروخت و زراعت و ملاقات
با سلطان از جهت حاجتهای شما زیرا که حاجت شود هجدهم صالح است و از برای سفر و طلب
کردن حاجتها نوزدهم صالح است و از برای هر کاری و فرزندی که درین روز متولد شود
مبارک باشد بیستم نیک مختار است از برای حاجتها و سفر کردن و رخت نو بریدن
و ملاقات با سلطان نیک است بیست و یکم روز نحس مستمر است بیست و دوم صالح است و از
از برای خرید و فروخت و ملاقات با سلطان و سفر و صدقه دادن بیست و سیم مختار است
و نیکوست از برای اقدام تجارات و ملاقات با سلطان بیست و چهارم روز نحس مستمر است بیست
و پنجم بد و مذموم است حذر باید کردن درین روز از هر چیز بیست و ششم صالح است و از برای
هر حاجت بغیر اقدام و سفر و بر شما لازم است درین روز صدقه دادن بجهت دفع
نحوست بسبب صدقه بیست و هفتم نیکو و مختار است از برای حاجتها و از برای هر چیز که خواهید و ملاقات

سلطان

سلطان بیست و هشتم میانه است بیست و نهم نیک است از برای هر حاجت که خواهید بغیر کتابت تحقیق که
مکروه است از برای کتابت و من میگویم که کسی سفر کند در هر حاجت که قدرت نشود بر آن و بیمار
که در خسته شود درین روز زود خلاص نشود و صحت نیابد و کسی که سفر کند درین روز
باز حال سلامت بر نگردد و بنده که بگریزد نیابد مگر بعد از سختی بسیار سی ام نیک است از برای
حاجت از خرید و فروخت و زراعت و اقدام و کسی که درین روز بیمار شود صحت یابد
و فرزندی که درین روز متولد شود حکیم باشد و مبارک در رفع اشکال و دولت که باشد در
این روزها که نحس گفته شده در آنروز باید که مواظبت بر قرائت نماید این دعای رفع
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ أُفَرِّجُ بِهَا كُلَّ كُرْبَةٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ
أَحُلُّ بِهَا كُلَّ عُقْدَةٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ أَسْتَعِينُ بِهَا كُلَّ شَيْءٍ
شِدَّةٍ وَمُصِيبَةٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ أَسْتَعِينُ بِهَا عَلَى كُلِّ أَمْرٍ
نَزَلَ بِي لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ أَعْتَصِمُ بِهَا مِنْ كُلِّ مَخُوفٍ وَمُحَاذِرَةٍ
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ تَفَرَّقَ أَعْدَاءُ اللهِ وَغَلَبَتْ حُجَّةُ اللهِ وَنَبِيُّ حُجَّةِ
اللهِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ اللَّهُمَّ رَبَّ الْأَرْوَاحِ الْفَانِيَةِ وَرَبَّ
الْأَجْسَادِ الْبَالِيَةِ وَرَبَّ الشُّعُورِ الْمُتَحَلِّقَةِ وَرَبَّ الْجُلُودِ الْمُتَمَزِّقَةِ وَرَبَّ
الْعِظَامِ النَّخِرَةِ وَرَبَّ السَّاعَةِ الْقَائِمَةِ أَسْأَلُكَ يَا رَبِّ أَنْ تُصَلِّيَ

علی محمد وآل محمد وعلی اهل بیت محمد الطاهرین واهل لی ذلک یا من هو اهل
یا ذا الجلال والاکرام آمین یا رب العالمین برحمتک یا ارحم الراحمین
و در هر روز که سخت است که بگوید توکلت علی الحی الذی لا یموت والحمد لله
الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من
الذل وکبره تکبیرا **خاتمه** در آداب سفر و بعضی از دعوات و آن چند فصل است **فصل**
اول در اختیار روز جهت سفر بدانکه اول سفر کردن روزی که از شنبه نیکو است باید اختیار کند
و آن روز شنبه و پنجشنبه است اما روز شنبه پس از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست
که فرمودند که هر که اراده سفر کند باید که سفر کند در روز شنبه بدرستیکه اگر سنگی از کوه
جدا شود در این روز البته خدای تعالی او را سالم بجای خود برگرداند واما روز سه شنبه
پس از حضرت رسول صلوات الله علیه مرویست که فرمود که سفر کنید در روز سه شنبه و طلب کنید حوائج را
در آن روز بدرستیکه آن روزی است که نرم کرده است آهن را خدای تعالی در آن روز
از برای داود ع واما روز پنجشنبه پس مرویست از آنحضرت که فرمود بدرستیکه
میسر نشد که بجهت سفر بجهت غزا اصحاب مگر روز پنجشنبه پس اینست اوقات خوبی
باشد و روز دوشنبه البته سفر نکنند بلکه متوجه سایر کارها شوند چه در طریق اهل بیت
عصمت مذمت این روز واقع شده است بسیار روایت شده و شیخ مفید ره در مزار خود
فرمود

فرموده که هر که بخواهد که سفر کند در روز دوشنبه بدرستیکه آن روزیست که قبض شده است در آن رسول خدا ص و شیخ
شهید ره در دروس نقل کرده است از امام حسین ع و آن روزیست نحس و هر که بخواهد سفر در روز
چهارشنبه در روز چهارشنبه که آخر ماه باشد که روز نحس است که غرق کرده است خدای تعالی در آن امم طاغیه را و هر که بخواهد
از سفر در روز جمعه پیش از نماز از آن حفظ نکند خدای تعالی در سفرش و برنگرداند او را بسوی اهل او و روزی
ندهد او را از فضل خود و بیرون رود در روز چهارم ماه پس بدرستیکه شنیده شود پس فرزند
بلا و هر که بخواهد روز بیست و یکم و روز بیست و پنجم بدرستیکه روزیست که غرق کرده است در آن روز
خدای تعالی اهل مصر را با فرعون یا ایشان پس اگر مضطر شده بخروج در یکی از روزها که ذکر شد در آن
سفر کند پس از خدای تعالی خیر از او طلب کند و عافیت و سلامت از خدای تعالی بخواهد و تصدق کند
دیگر از خدای تعالی بپرهیزد از دیدن و بیرون رفتن سفر کردن مذموم است و در دعای حضرت رسول الله
باشد حضرت امیر المؤمنین ع که بیرون رود در سفرت تنها که از برای آنکه شیطان با یک است و از دو کس دور
تر است اگر سفر کند با جماعت و تنها یک نفر است و دو کس دو نفر اند و سه کس نفر و جماعت
فصل دوم در آداب خروج سفر هرگاه اراده بیرون رفتن کنی این دعا را بخوان و در آن رکعت نماز بگذار
و این دعا بخوان اللهم انی استودعک الساعة نفسی واهلی ومالی وولدی
ودینی ودنیای وآخرتی وامانتی وخاتمة عملی اللهم احفظ الشاهد منا
والغائب اللهم احفظنا واحفظ علینا اللهم اجعلنا فی جوارک اللهم

لا تسلبنا نعمتك ولا تغيّر ما بنا من عافيتك وفضلك پس بگو بار الهی
انقطع الرجاء الا منك وخابت الآمال الا فيك اسئلك الهي بحقّ من
حقّه عليك ممن جعلت له الحق عندك ان تصلي على محمد وآل محمد وان
تقضي حاجتي [illegible] محمد رسول الله امامي وعلي ورائي
والحسن عن يميني والحسين عن يساري وعلي ومحمد وجعفر وموسى وعلي
ومحمد وعلي والحسن والحجة عليهم السلام حولي اللهم ما خلقت خلقا خيرا منهم
فاجعل صلواتي بهم مقبولة ودعواتي بهم مستجابة وحوائجي بهم مقضية
وذنوبي بهم مغفورة وآفاتي بهم مدفوعة واعدائي بهم مقهورة ورزقي
بهم مبسوطا اللهم صل على محمد وآل محمد سه مرتبه [illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله مخرجي وباذنه خرجت
وقد علم قبل ان اخرج خروجي وقد احصى علمه ما في مخرجي ومرجعي
توكلت على الاله الاكبر توكل مفوّض اليه امره ومستعين به على
شؤونه مستزيد من فضله مبرّئ نفسه من كل حول وقوة الا
به خروج ضرير خرج بضرّه الى من يكشفه وخروج فقير خرج بفقره
الى من

الى من يسدّه وخروج عائل خرج بعيلته الى من يغنيها وخروج
من ربه اكبر ثقته واعظم رجائه وافضل امنيته الله ثقتي في
جميع اموري كلها به فيها جميعا استعين ولا شيء الا ما شاء الله
في علمه اسئل الله خير المخرج والمدخل لا اله الا هو اليه المصير
پس [illegible]
[illegible] بسم الله حسبي الله توكلت على الله
اللهم اني اسئلك خير اموري كلها واعوذ بك من خزي الدنيا
والآخرة [illegible] اعوذ بما عاذت به ملائكة الله من شر هذا اليوم
الجديد الذي اذا غابت شمسه لم تعد من شر نفسي ومن شر
غيري ومن شر الشيطان ومن شر من نصب لاولياء الله ومن
شر الجن والانس ومن شر السباع والهوام ومن شر ركوب المحارم
كلها اجير نفسي بالله من كل سوء [illegible]
[illegible] بسم الله آمنت بالله
توكلت على الله ما شاء الله لا قوة الا بالله پس [illegible]
[illegible]

اللهم احفظني واحفظ ما معي ببلاغك الحسن الجميل يا ارحم الراحمين
پس بركاه سوار شود بگويد الحمد لله الذي هدانا للاسلام وعلمنا القرآن ومنّ
علينا بمحمد صلى الله عليه وآله سبحان الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقرنين
وانا الى ربنا لمنقلبون و چون در راه روان شود بگويد اللهم خل سبيلنا واحسن
مسيرنا واحسن عاقبتنا و تكبير و تحميد و استغفار بگويد و هر گاه بر بلندی بر آيد بگويد لا
اله الا الله والله اكبر والحمد لله رب العالمين لك الشرف على كل شرف
پس چون بجسر رسد و قدم بر آن گذارد بگويد بسم الله اللهم ادحر عني الشيطان
الرجيم پس هرگاه نزديك بشهر رسد و خواهد داخل شود بگويد اللهم رب السموات السبع
وما اظللن ورب الرياح وما ذرين ورب البحار وما جرين اللهم اني
اسئلك خير هذه القرية وخير ما فيها واعوذ بك من شرها وشر ما فيها
اللهم يسر لي ما كان فيها من خير ورد عني ما كان فيها من شر واعن
على حاجتي يا قاضي الحاجات ويا مجيب الدعوات ادخلني مدخل صدق
و اگر ترسی از سبعی يا حيوانی پس بخوان دعا … را كه ياد كرده شد … از شر وحش
ارض … پس بگويد … يا ذارئ ما في الارض كلها بعلمه بعلمك يكون
ما يكون مما ذرأت لك السلطان على ما ذرأت لك السلطان القاهر على كل

شئ دونك يا عزيز يا منيع اعوذ بك وبقدرتك على كل شئ من كل شئ
بضر من سبع او هامة او عارض من سائر الدواب يا خالقها بفطرته
ادرأها عني واحجزها ولا تسلطها علي وعافني من شرها وبأسها يا الله
يا العلي العظيم واحفظني بحفظك من مخاوفي يا رحيم پس هرگاه بمنزل رسد
… در … كه نزول … بگويد رب
انزلني منزلا مباركا وانت خير المنزلين و چون خواهد … بگويد السلام على
ملائكة الله الحافظين السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين ورحمة الله
وبركاته … سنت است كه با … كه غائب شده پس … كه … سالم او
سالم … حاجت … بخواند پس … بگويد يا جامعا بين اهل الجنة
على ما ائتلف من القلوب وشدة تواصلهم في المحبة يا جامعا بين طاعته وبين
من خلقه لها ويا مفرجا عن كل محزون ويا مؤنسا لكل غريب ويا راحمي في
غربتي بحسن الحفظ والكلائة والمعونة لي ويا مفرج ما بي من الضيق
والحزن بالجمع بيني وبين احبتي ويا مؤلف الاحباء لا تفجعني بانقطاع
اوبة اهلي وولدي عني ولا تفجعهم بانقطاع اوبتي عنهم بكل مسئلة
ادعوك فاستجب لي بذلك دعائي اياك فارحمني يا ارحم الراحمين صح

در تعقیب نماز واین خصوصیت بسیار دارد و بعد در عقب هر نماز سنت است که بخواند بعد
از تسبیح فاطمه زهرا که ده بار بگوید لا اله الا الله الها واحدا ونحن له مسلمون لا اله
الا الله الها واحدا ونحن له مخلصون لا اله الا الله لا نعبد الا اياه مخلصين
له الدين ولو كره المشركون لا اله الا الله ربنا ورب آبائنا الاولين لا اله الا
الله وحده وحده وحده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الا حزاب
وحده فله الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو
على كل شيء قدير پس بگوید استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم واتوب
اليه پس بگوید اللهم اهدني من عندك وافض علي من فضلك وانشر علي من
رحمتك وانزل علي من بركاتك پس بگوید سبحانك لا اله الا انت اغفر لي
ذنوبي كلها جميعا فانه لا يغفر الذنوب كلها جميعا الا انت و از حضرت صادق
صلوات الله علیه منقول است که [illegible] عقب [illegible] که بگوید اللهم
صل على محمد وآل محمد اللهم اني اسألك من كل خير احاط به علمك واعوذ
بك من كل شر احاط به علمك اللهم اني اسألك عافيتك في اموري كلها
واعوذ بك من خزي الدنيا وعذاب الآخرة واعوذ بوجهك الكريم وعزتك
التي لا ترام وقدرتك التي لا يمتنع منها شيء من شر الدنيا والآخرة ومن شر

الاوجاع

الاوجاع كلها ومن شر الاوجاع كلها ومن شر كل دابة انت آخذ بناصيتها
ان ربي على صراط مستقيم لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم توكلت
على الحي الذي لا يموت والحمد لله الذي لم يتخذ ولدا ولم يكن له شريك
في الملك ولم يكن له ولي من الذل وكبره تكبيرا پس بگوید لا اله الا الله
ان الله وملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا
تسليما لبيك اللهم لبيك وسعديك اللهم صل على محمد وآل محمد واهل بيت
محمد وعلى ذرية محمد عليه وعليهم السلام ورحمة الله وبركاته واشهد
ان التسليم منا والائتمام بهم والتصديق لهم ربنا آمنا بك وصدقنا
رسولك وسلمنا تسليما ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول قال
الرسول فاكتبنا مع الشاهدين اللهم اني اسألك ان تصلي على محمد وآل
محمد واسألك من خير ما ارجو وخير ما لا ارجو واعوذ بك من شر ما
احذر ومن شر ما لا احذر پس بگوید سبحان الله كلما سبح الله شيء
وكما يحب الله ان يسبح وكما هو اهله وكما ينبغي لكرم وجهه وعز جلاله
والحمد لله كلما حمد الله شيء وكما يحب الله ان يحمد وكما هو اهله وكما
ينبغي لكرم وجهه وعز جلاله ولا اله الا الله كلما هلل الله شيء وكما

يحب الله أن يهلل وكما هو أهله وكما ينبغي لكرم وجهه وعز جلاله ولا
إله إلا الله كلما هلل الله شيء وكما يحب الله أن يهلل وكما هو أهله وكما ينبغي
لكرم وجهه وعز جلاله والله أكبر كلما كبر الله شيء وكما يحب الله أن
يكبر وكما هو أهله وكما ينبغي لكرم وجهه وعز جلاله س بر سبحان الله
والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر على كل نعمة أنعم بها علي وعلى كل أحد
من خلقه كان أو يكون إلى يوم القيامة س بر اللهم إن مغفرتك أرجى
من عملي وإن رحمتك أوسع من ذنبي اللهم إن كان ذنبي عندك عظيما فعفوك
أعظم من ذنبي اللهم إن لم أكن أهلا أن أبلغ رحمتك أهل أن تبلغني
لأنها وسعت كل شيء وأنا شيء برحمتك يا أرحم الراحمين س بر
يا من لا يشغله سمع عن سمع يا من لا يغلطه السائلون يا من لا يبرمه إلحاح
الملحين أذقني برد عفوك ومغفرتك وحلاوة رحمتك س بر إلهي
هذه صلواتي صليتها لا لحاجة منك إليها ولا رغبة منك فيها إلا
تعظيما وطاعة وإجابة لك إلى ما أمرتني به إلهي إن كان فيها خلل
ونقص من ركوعها وسجودها فلا تؤاخذني وتفضل علي بالقبول والغفران
برحمتك يا أرحم الراحمين بكرمك يا أسمع السامعين ويا أسرع

الحاسبين

الحاسبين ويا أرحم الراحمين يا أحكم الحاكمين ويا صريخ المكروبين ويا مجيب
دعوة المضطرين أنت الله لا إله إلا هو أنت لا إله إلا أنت رب العالمين
وأنت الله لا إله إلا أنت العلي العظيم وأنت الله لا إله إلا أنت الرحمن
الرحيم وأنت الله لا إله إلا أنت مالك يوم الدين وأنت الله لا إله إلا
أنت منك بدء الخلق وإليك يعود وأنت الله لا إله إلا أنت لم تزل
ولا تزال وأنت الله لا إله إلا أنت خالق الجنة والنار وأنت الله
لا إله إلا أنت الواحد الأحد الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له
كفوا أحد وأنت الله لا إله إلا أنت عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم
وأنت الله لا إله إلا أنت الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز
الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون وأنت الله لا إله إلا أنت الخالق
البارئ المصور لك الأسماء الحسنى يسبح لك ما في السموات والأرض
وأنت العزيز الحكيم وأنت الله لا إله إلا أنت الكبير المتعال والكبرياء
رداؤك س بر اللهم صل على محمد وآل محمد واغفر لي مغفرة عزما حتما
لا أقارف بعدها ذنبا ولا أكتسب بعدها محرما وعافني معافاة ولا تبتلني
بعدها أبدا واهدني هدى لا أضل بعده أبدا وعلمني ما ينفعني

وانفعني بما علمتني واجعله حجة لي ولا علي وارزقني من فضلك صبا صبا
كفافا كفافا ورضني بما رزقتني وتب علي يا الله يا رحمن يا رحيم صل على محمد
وآله وارحمني واجرني من النار ذات السعير وابسط لي في سعة رزقك
علي واهدني بهداك واغنني بغناك وارضني برضاك واجعلني بفضلك
أوليائك المخلصين وابلغ محمدا صلى الله عليه وآله تحية كثيرة وسلاما من
واهدني لما اختلف فيه من الحق بإذنك إنك تهدي من تشاء إلى صراط مستقيم
واعصمني من المعاصي كلها من الشيطان الرجيم آمين يا رب العالمين
س بكر الباقيات الصالحات ٣ مرة س بكر ٣ مرة سبحان ربك رب
العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين س
سورة فاتحة وال وآية الكرسي وبكر شهد الله أنه لا إله إلا هو والملائكة
وأولو العلم قائما بالقسط لا إله إلا هو العزيز الحكيم إن الدين عند الله
الإسلام س بكر قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك
ممن تشاء وتعز من تشاء بيدك الخير إنك على كل شيء قدير تولج
الليل في النهار وتولج النهار في الليل وتخرج الحي من الميت وتخرج
الميت من الحي وترزق من تشاء بغير حساب س بكر إن ربكم الله

خلق السماوات والأرض في ستة أيام ثم استوى على العرش يغشي
الليل النهار يطلبه حثيثا والشمس والقمر والنجوم مسخرات بأمره ألا له الخلق
والأمر تبارك الله رب العالمين س بكر ٣ مرة اللهم صل على محمد وآل
محمد واجعل لي من أمري فرجا ومخرجا وارزقني من حيث أحتسب
ومن حيث لا أحتسب يا رب محمد وآل محمد صل على محمد وآل محمد
وعجل فرج آل محمد وأعتقني من النار ٣ مرة بكر أعيذ نفسي وديني
وأهلي ومالي وولدي وإخواني في ديني وما رزقني ربي وخواتيم عملي ومن
يعنيني أمره بالله الواحد الصمد ٣ قرأ سورة وبرب الفلق ٣ قرأ سورة وبرب الناس
٣ قرأ سورة ٣ مرة بكر أستودع الله العلي الأعلى الجليل العظيم ديني ونفسي
وأهلي ومالي وولدي وإخوان المؤمنين وجميع ما رزقني ربي وجميع
جميع من يعنيني أمره أستودع الله المرهوب المخوف المتضعضع لعظمته
كل شيء ديني ونفسي وأهلي ومالي وولدي وإخوان المؤمنين وجميع
ما رزقني ربي وجميع من يعنيني أمره ٣ مرة بكر أشهد أن لا إله إلا الله
وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت ويحيي وهو حي لا يموت
وهو على كل شيء قدير ٣ مرة يا الله يا رحمن يا رحيم يا حي يا قيوم

برحمتك الله استغيث و دولت دالت بحجه ممحو دست بجيب بكمان بد الله و بگو ترتیبه

یا عزیز یا کریم یا غفور یا رحیم پس برود و دست پیش بدارد و ظاهر دستها بکمان بدارد

سه مرتبه اللهم صل علی محمد و آل محمد و اجرنی من العذاب الالیم بعد از آن

دستها را بر دارد بگو اللهم صل علی محمد و آل محمد و فقهنی فی الدین و حببنی

الی المسلمین و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین و اذقنی هیبة

المتقین یا الله یا الله یا الله اسئلك بحق من حقه علیك عظیم ان تصلی

علی محمد و آل محمد و ان تستعملنی بما عرفتنی من حقك و ان تبسط علی

ما قدرت من رزقك پس بگو حسبی الله ربی الله لا اله الا هو

علیه توکلت و هو رب العرش العظیم ما شاء الله کان و ما لم یشأ

لم یکن اشهد و اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط

بکل شیء علما و احصی کل شیء عددا اللهم انی اعوذ بك من شر

نفسی و من شر کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم

پس ده مرتبه سوره توحید بخواند و بگو اللهم انی اسئلك باسمك المکنون

المخزون الطاهر الطهر المبارك و اسئلك باسمك العظیم و سلطانك

القدیم یا واهب العطایا و یا مطلق الاساری و یا فکاك الرقاب

...

من النار اسئلك ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تعتق رقبتی

من النار و اخرجنا من الدنیا سالما و ادخلنی الجنة آمنا و ان تجعل دعائی

اوله فلاحا و اوسطه نجاحا و آخره صلاحا انك انت علام الغیوب

این است دعاها و اذکار تعقیبات که بعد از هر نماز مستحب است و اگر توفیق زیاده داشته

باشی رجوع بمجامع کن قد تشرفت بتشریف هذه الرسالة المبارکة این العابدین

ابو الفتح الشهیر بمیر میرزای الحسینی الاسترابادی خدمة السلطان الاعظم و الملك

المعظم مالك رقاب الامم

تمت الکتاب بعون

الملك الوهاب

[illegible]

بخط [illegible]

[illegible]

۱۲۷۷

بنام شاه عباس ثانی

این کتاب مرسوم به المزوج عباسی است [illegible] ابو الفتح میر میرزای الحسینی الاسترابادی تصنیف نموده

تاریخ تحریر این کتاب بخط محمد ... الشهیر حاج ... در سال ۱۲۷۷ در ذی الحجة الحرام نوشته شد